

زندگینامه پیرمعارف

# رُشدیه

بنیانگذار فرهنگ نوین ایران



تالیف و نگارش

فخرالدین رشدی

زندگینامه پیر معارف

# رُشدیه

بنیانگذار فرهنگ نوین ایران

نگارش و تألیف:

فخرالدین رُشدیه



انتشارات هیرمند

زندگینامه پیرمعارف رُشدیه

نگارش و تألیف: فخرالدین رُشدیه

چاپ اول ۱۳۷۰

تیراژ ۲۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی قاسملو

چاپ پارس

حق چاپ محفوظ است

انتشارات هیرمند - صندوق پستی ۴۵۹-۱۳۱۴۵ تهران

تلفن ۶۶۱۰۰۷



شاهزاده جهان بزرگ آستان  
ن. شاهزاده جهان بزرگ آستان

## فهرست مطالب

مقدمه	۱۴
فصل اول دوران جوانی	۱۷
۱- بیوگرافی و انگیزه	
۲- تحصیل در دارالمعلمین بیروت	
۳- تاسیس دبستان بسبک جدید در ایروان روسیه	
۴- بازدید ناصرالدینشاه از دبستان و دعوت رُشّیده به ایران	
۵- توقیف رُشّیده در نخجوان	
۶- آزادی و برگشت بایروان	
فصل دوم تاسیس اولین دبستان در تبریز	۲۳
۱- بازگشت بایران (تبریز)	
۲- تاسیس اولین دبستان	
۳- نظریکنفر سیاح روسی و ایرانیان درباره وضع تحصیل در آلمان ایران	
۴- مخالفت مکتب داران با سبک جدید تدریس	
۵- هجوم و غارت و تخریب دبستان رُشّیده در ظرف ۹ سال	
۶- والیگری میرزاعلیخان امین الدوله در تبریز و حمایت او از رُشّیده	
فصل سوم تاسیس اولین دبستان در تهران	۳۷
۱- قتل ناصرالدینشاه و سلطنت مظفرالدینشاه و صدارت امین الدوله	

- ۲- دعوت رشدیه بتهران و تاسیس اولین دبستان در تهران
- ۳- تشکیل انجمن امنای مدرسه رشدیه و تاسیس مکاتب جدید
- ۴- تصمیمات انجمن جهت جمع‌آوری اعانه برای تاسیس مدارس دیگر
- ۵- تاسیس دبستان‌های دیگر در تهران
- ۶- اختلاف انجمن با رشدیه و کارشکنی انجمن با دبستان رشدیه
- ۷- استقبال مردم از مدارس جدید و تاسیس دبستان اسلام
- ۸- بیکار شدن طلاب معلم سرخانه و غوغای مخالفت با مدارس جدید
- ۹- آزادی جراید جهت ترویج معارف جدید و اولین روزنامه یومیه
- ۱۰- مخالفت قشریون و دولت روس با امین الدوله و استعفای او
- ۱۱- اسامی ۳۵ دبستان دیگر در تهران

### ۳۳ فصل چهارم استعفای امین الدوله

- ۱- تحریک درباریان و خلوتیان علیه امین الدوله و قبول استعفاء او از طرف مظفرالدینشاه
- ۲- مذاکرات بدون پرده امین الدوله با مظفرالدینشاه
- ۳- تشریح وضع دربار و مملکت و تشویق شاه به تصفیه دربار و اجرای عدالت و تنظیم امور مملکت و تاسیس معارف، قشون عدلیه، و لزوم داشتن مشروطه و مجلس شورایملی
- ۴- شرح جریان امتیاز تنباکو و لغو آن و پشیمانی ناصرالدینشاه
- ۵- برکناری امین الدوله و صدارات حکیم‌الملک و امین السلطان
- ۶- وضع امین الدوله پس از برکناری تا زمان مرگ

### ۶۷ فصل پنجم صدارت اتابک اعظم (امین السلطان)

- ۱- قرض دوبار از روسیه و گرو گذاردن گمرکات و سایر منابع درآمد ایران
- ۲- خلاصه قرارداد سال ۱۹۲۱
- ۳- متن فصولی از قرارداد ۱۹۰۷ بین دولتین انگلیس و روس
- ۴- امین السلطان و مدرسه رشدیه
- ۵- تاسیس انجمن معارف بجای انجمن مدرسه رشدیه
- ۶- کارشکنی اعضاء انجمن بمنظور انحلال مدرسه رشدیه

- ۷- قطع اعتبار اختصاصی مدرسه رُشدیه و حقوق دیوانی او
- ۸- مقاومت رُشدیه و مبارزه سرسختانه او با انجمن
- ۹- حمایت شادروان حاج شیخ هادی نجم آبادی از مدرسه رشدیه و تعیین کفیل مخارج جهت ۵۰ شاگرد یتیم
- ۱۰- اختلاف اعضاء انجمن معارف و انتشار روزنامه معارف
- ۱۱- تشکیلات فرهنگ ایران در زمان تاسیس مدرسه رُشدیه

## فصل ششم مدرسه رُشدیه و فعالیتهای سیاسی ۸۳

- ۱- فعالیت رُشدیه و همدستانش علیه اتابک و انتشار شبنامه
- ۲- دستگیری و تبعید همدستان رشدیه و پناهندن رُشدیه در خانه حاج شیخ هادی نجم آبادی
- ۳- پیغام شاه و سفر رشدیه بحج
- ۴- بازگشت رشدیه از سفر حج و فعالیت مجدد او علیه اتابک
- ۵- دستور دستگیری رُشدیه و اعضاء مدرسه و فرار و تحصن رشدیه در قم
- ۶- اطلاع شاه از تحصن رُشدیه در قم و دستور احضار او به تهران
- ۷- واقعه متأثر کننده در تبریز علیه مدارس جدید و تقاضای یکی از روحانیون درباری به بستن میخانه. مدرسه. و بیرون کردن مسیو پریم حمله مردم و تخریب تمام مدارس موجود جدید تبریز و تخریب میخانه. ها و اعلامیه محمد علیمیرزا دائر بر اجرای خواسته ها مخربین

- ۸- دستور مجدد اتابک جهت تعطیل مدرسه رُشدیه و آگاهی رشدیه از آن
- ۹- تقاضای رشدیه از شاه بمنظور اینکه به اتابک دستور دهد و جوایز سالیانه کودکان یتیم مدرسه را از طرف شاه پانان بدهد.

- ۱۰- دستور شاه به اتابک و بالاخره آمدن اتابک به مدرسه و لغو دستور او
- ۱۱- فعالیت مجدد رُشدیه و تشکیل سازمان مخفی تنویر افکار
- ۱۲- دستور اتابک به کشتن رُشدیه و سوء قصد بجان او و سفر مجدد رشدیه بحج از طرف حاج شیخ هادی نجم آبادی

## فصل هفتم صدارت عین الدوله ۱۰۱

- ۱- عزل اتابک و بازگشت رُشدیه از حج و دائر شدن مدرسه

- ۲- فوت شادروان نجم آبادی و امین الدوله
- ۳- اجرای وصیتنامه امین الدوله در مورد مدرسه رُشدیه توسط معین الملک فرزند او
- ۴- انتقال مدرسه به پارک امین الدوله و اختلاف رُشدیه با معین الملک و ترک مدرسه رُشدیه
- ۵- تشکیل انجمن سری و تشکیل هسته مرکزی مشروطیت ایران
- ۶- جریان تشکیل انجمن واسامی اعضاء آن
- ۷- تشکیل کمیته انجمن در مدرسه رُشدیه
- ۸- فعالیتهای و تصمیمات انجمن که منجر بر تحصن علما و مردم در حضرت عبدالعظیم و بالاخره صدور فرمان مشروطیت

## فصل هشتم تاسیس مکتب رُشدیه و تبعید به کلات ۱۱۱

- ۱- تاسیس دبستانی بنام مکتب
- ۲- انتشار روزنامه مکتب
- ۳- تبعید رُشدیه و مجدالاسلام و میرزا آقا به کلات بدستور عین الدوله
- ۴- آزادی روزنامه چهره نما بوساطت رُشدیه
- ۵- نظر تاریخ بیداری ایرانیان و دکتر ملک زاده و سایر تاریخ نویسان در مورد سبب گرفتاری رُشدیه
- ۶- متن نامه حاج میرزا حسن رُشدیه بخانواده اش از کلات

## فصل نهم سفرنامه کلات ۱۲۷

- ۱- جریان ورود تبعیدیان به کهریزک
- ۲- از کهریزک به خراسان
- ۳- یادداشت روزانه مسافرت خراسان
- ۴- شرح گرفتاری رُشدیه

## فصل دهم مهمانخانه آصف الدوله ۱۴۵

- ۱- ورود به زندان حکومتی خراسان
- ۲- جریان ملاقات با خان نایب مدیر زندان
- ۳- اعترافات رُشدیه در مورد پخش شبنامه



۴- صورت یکی از شبنامه ها

۵- اعترافات آقا میرزا آقا اصفهانی

۶- اعترافات مجدالاسلام در مورد سبب گرفتاری خود

۷- شرفیابی حضور حضرت اشرف آصف الدوله

۸- در تغییر وضع مجلس

۹- فرمایشات خان نائب در مورد قانون مجلس

۱۰- دستورالعمل حرکت بکلات

۱۶۷

### فصل یازدهم از خراسان به کلات

۱- شرح حرکت بطرف زندان کلات

۲- ورود به کلات و ملاقات با حاکم کلات

۳- حمایت میرزا علیخان (رئیس تذکره کلات)

۱۷۳

### فصل دوازدهم صدور فرمان مشروطیت و آزادی تبعیدشدگان

۱- آزادی رُشدیه و حرکت به روسیه جهت ملاقات با طالب اف و تقی اف و

حرکت برشت جهت کمک به آزادیخواهان گیلان

۲- تشکیل انجمن سری و تاسیس دبستان انزلی و رشت

۳- شکایت مخالفین به مجلس شورایی از رشدیه

۴- دستگیری رُشدیه و افسح مدیر روزنامه خیرالکلام

۵- حرکت رُشدیه به تهران و سرنوشت مدارس رشت و انزلی

۶- استفتاء یکی از مؤمنین گیلان از حاجی خمami دشمن مشروطه و نظر او

نسبت به مشروطیت

۷- نظر مجدد نامبرده در مورد انتخابات مجلس

۱۷۹

### فصل سیزدهم (تاسیس مدرسه حیوة جاوید)

۱- تاسیس مدرسه حیوة جاوید بنا به تقاضای شاگردان کالج امریکائی در تهران

۲- انتشار روزنامه تهران

۳- تحریک مدیر دارالفنون و تحریک و اغوای شاگردان و معلمین مدرسه

۴- اغتشاش در مدرسه حیوة جاوید و اخراج شاگردان و معلمین اغوا شده

## فصل چهاردهم استبداد صغیر

۱۸۷

- ۱- سلطنت محمد علیشاه و مخالفت او با مشروطه
- ۲- احضار اتابک از اروپا و صدارت او
- ۳- ترور اتابک و نظریه‌ای در مورد قاتل او
- ۴- وقایع میدان توپخانه
- ۵- بمب‌اندازی بطرف محمد علیشاه
- ۶- کودتای محمد علیشاه و به توپ بستن مجلس و پیروزی او
- ۷- مقاومت تبریز فرستادن عین الدوله به جنگ تبریزیان
- ۸- اعزام محمد ولیخان تنکابنی (سپهدار) بکمک عین الدوله

۱۹۹

## فصل پانزدهم ملاقات با سپهدار و تصرف تهران

- ۱- حرکت رشیدیه و ملاقات با سپهدار برای تغییر عقیده او
- ۲- تغییر عقیده سپهدار و رفتن او به تنکابن و طرفداری وی از مشروطه
- ۳- حرکت رشیدیه به رشت و ملاقات با اعضای کمیته گیلان
- ۴- فعالیتهای کمیته ستار گیلان
- ۵- حرکت چند نفر از اعضای کمیته به تنکابن و مذاکره با سپهدار
- ۶- انقلاب گیلان و آتش زدن عمارت حکومتی و قتل سردار افخم
- ۷- ورود سپهدار برشت و استقبال آزادیخواهان از او
- ۸- تشکیل کمیته جنگ و تصمیم به تصرف تهران
- ۹- انقلاب اصفهان و مکاتبه سپهدار با سردار اسعد و نقشه تصرف تهران
- ۱۰- حرکت قوای گیلان بطرف تهران و تصرف قزوین
- ۱۱- حرکت بطرف تهران و رسیدن قوای سردار اسعد و جنگ در بادامک  
شهریار با قوای محمدعلیشاه
- ۱۲- حرکت قوا بطرف تهران یادداشت پیرم خان از جریان تصرف تهران
- ۱۳- تسلیم قوای لیاخوف و پناه بردن محمد علیشاه بسفارت روس
- ۱۴- تشکیل مجلس فوق العاده و عزل محمدعلیشاه و سلطنت احمدشاه
- ۱۵- پناه آوردن عین الدوله به سران مشروطه

۲۱۵

## فصل شانزدهم تالیفات رُشدیه

- ۱- تالیفات و نظام نامه برای اداره دبستان
- ۲- تعداد تالیفات درسی رُشدیه
- ۳- نظر روزنامه تربیت در مورد کتاب (کفایته التعلیم)
- ۴- بیست درس از صد درس

۲۲۷

## فصل هفدهم دوران پیری

- ۱- ریاست معارف و اوقاف قزوین و گیلان
- ۲- تاسیس اولین مدرسه متوسط در رشت
- ۳- سرو سامان دادن بوضع فرهنگ گیلان
- ۴- بازنشسته شدن رُشدیه
- ۵- تاسیس دبستان شبانه روزی برای ایتام و واگذاری آن بشهرداری
- ۶- تصمیم به تاسیس مدرسه شبانه روزی در تهران و تقاضای قرض الحسنه از ملت ایران و کمپانیهای خارجی
- ۷- حرکت بتهران و سکونت در قم و تاسیس دبستان در آنجا
- ۸- بیهوشی رُشدیه در کلاس درس و اظهارت او
- ۹- تاسیس کلاس برای باسواد کردن کوران
- ۱۰- وفات رُشدیه و وصیت او
- ۱۱- خاطرات رئیس اداره کل بودجه وزارت معارف در مورد حقوق بازنشستگی رُشدیه

۲۴۱

## فصل هیجدهم خدمات فرهنگی خانواده رُشدیه

- ۱- شادروان جمیله رُشدیه، دختر
- ۲- استاد شمس الدین رُشدیه، پسر
- ۳- بانو شهناز رُشدیه (آزاد)، دختر
- ۴- میرزا کریم رشديه (مفیدالملک)، پسر
- ۵- بانو ماه منیر پیرزاده، عروس
- ۶- نام فرزندان رُشدیه

## خدمات فرهنگی برادران رُشدیه بفرهنگ آذربایجان

۱- میرزا علی دکتر علی رُشدیه

۲- حاج میرزا علی (حاج آخوند)

۳- میرزا حسین رشدی (رُشدیه)

۲۵۹

## فصل نوزدهم تجلیل از خدمات رُشدیه

۱- مقاله آقای فرخ کیوان در شماره ۱۸۶ سال چهارم اول دیماه ۱۳۲۳ اطلاعات هفتگی که با تصویر رشديه در پشت جلد در سوک رُشدیه منتشر گردید.

۲- مقاله شادروان استاد محمد جواد تربتی بنام (مرگ رُشدیه)

۳- مقالات مجله زبان بمدیریت شادروان جبار باغچه بان در تجلیل از رُشدیه و پیشنهاد برپا ساختن مجسمه رشديه با دریافت ۲ ریال از شاگردان مدارس ایران.

۴- شعر آقای یوسف دانشور (در اطراف ساختن مجسمهٔ رُشدیه)

۵- نظر آقای دکتر حسین محبوبی اردکانی در مورد رُشدیه

۶- یادی از رُشدیه نوشته آقای صمد سرداری نیا

۷- شعر نیمایوشیج بیاد رُشدیه

۸- اشعار آقای نیکوهمت

۹- شعر آقای محمد علی صفوت ماده تاریخ وفات رُشدیه

در تاریخ بشریت هر قدمی که برای پیشرفت و ترقی انسان برداشته شده است ابتدا به موانع و مشکلات عدیده برخورد و فقط در سایه جدیت و شجاعت مردمان با جرئت و شجاع و قان‌دین فکری مشکلات از سر راه ترقی و تمدن برداشته شده و هر حقیقت و عقیده جدیدی که در عالم ظهور می‌کند باید در مقابل هزاران عذاب و آزار و تهمت و افترا و تعصب جاهلانه عوام استقامت نماید تا بالاخره حقانیت خود را ثابت کند و مقبول نظر عامه شود.

سیر تکاملی و توسعه علوم و معارف امروزی که ما را به اسرار زمین و آسمان و وجود خودمان آشنا ساخته است فقط در سایه سعی و مجاهدت و فداکاری و استقامت بزرگانی بوجود آمده است که هر چند معاصرین آنها مقام و منزلت حقیقی آنها را تشخیص نداده و غالباً در صدد معارضه و مخالفت با آنها برآمده‌اند ولی هر چه پایه معرفت و دانش بشریت رفیع‌تر گردد به تجلیل و احترام آنها قیام می‌کنند.

ساموئیل اسمایلز

## مقدمه

در قرن دوم هجری که حکومت اسلامی در ایران پیدایش یافت ایرانیان در بسیاری از موارد بنیانگذار فرهنگ زمان بوده‌اند. کتب ابن سینا و رازی و ابوریحان بیرونی تا سه قرن پیش کتاب درسی و مطالعه مدارس عالیه غرب بوده است و جامعه علمی اسلامی بر پایه برابری و برادری استوار و افراد مستعد تمام جوامع اعم از فقیر و ضعیف و شریف و توانگر به آسانی می‌توانستند از فرهنگ غنی اسلامی زمان خود بهره گیرند. بطوری که در اثر بسط و توسعه آن در دور افتاده‌ترین روستاهای ایران هم دانشمندان و بزرگانی برخاسته‌اند که مایه افتخار بشریت‌اند. این تفوق و تعالی علمی حتی در دوره سختی و محنت مردم ایران یعنی عصر مغول و تیمور که با وحشیگری همراه بود به عنوان مثال در شهر یزد که از شهرهای دور افتاده ایران بود بیست و سه باب مدرسه دائر و محل بحث و تحقیق بوده است. در سال ۱۵۰۱ میلادی (۹۰۶ هجری قمری) با قیام شاه اسمعیل صفوی سیاست مذهبی علوم دینی مقام والا و پرارزشی یافت که قریب دویست سال همه شعب دانش را تحت الشعاع خود قرار داد. در زمان شاه عباس و ظهور ناپلئون و ارتباط ایران با اروپا باعث شد که علوم پیشرفته غربی بخصوص در جنبه‌های نظامی و طب جائی در ایران پیدا کرده و در اثر اقدامات میرزا عیسی معروف به میرزا بزرگ قائم مقام وزیر و پسرش میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی و شاهزاده عباس میرزا نایب السلطنه افسران و مستشاران نظامی فرانسه و انگلیس به ایران راه پیدا کرده و اصول معارف جدید به ایران نشر یافت و به آرامی شروع به پیشرفت نمود. در سال ۱۲۵۵ هجری قمری در شهر ارومیه اولین مدرسه جدید بوسیله (پرکینز) کشیش

امریکائی تاسیس شد و جنبه مذهبی داشت در این مدرسه علاوه بر علوم جدید قالی بافی و آهنگری نیز تعلیم داده می شد.

دومین مدرسه در همان سال بوسیله (اوژن بوره) کشیش فرانسوی در تبریز تاسیس شد که مهد علیا فرزند خود ناصرالدین میرزای ولیعهد را برای آموختن زبان فرانسه به آنجا سپرد. سپس به همت میرزا تقی خان امیرکبیر فراهانی مدرسه دارالفنون تاسیس گشت خبر آن در روزنامه وقایع اتفاقیه مورخه پنجشنبه ۵ ربیع الاول ۱۲۶۷ انتشار و روز یکشنبه ۵ ربیع الاول ۱۲۶۸ سیزده روز پیش از قتل امیرکبیر بطور رسمی افتتاح شد و یکصد نفر از فرزندان شاهزادگان و امراء و اعیان و رجال دولت در آن به تحصیل پرداختند.

بغیر از دارالفنون در زمان صدارت حاج میرزا حسنخان سپهسالار مدرسه دیگری از طرف محمد حسن خان اعتماد السلطنه به نام مکتب مشیره برای تدریس تاریخ و جغرافیا و زبانهای خارجی تاسیس ولی چندان دوامی نیافت.

مدرسه دیگری در سال ۱۲۷۵ نظیر دارالفنون تهران منتهی دارای جنبه نظامی در تبریز تاسیس ولی چندان اعتباری نیافت.

دارالفنون تهران هم پس از چند دوره تعطیل و دائر شدن بالاخره به رشته های مختلف تجزیه و در سال ۱۲۹۷ شمسی قسمت طب تحت نظر دکتر لقمان الدوله ادهم قرار گرفت. در سال ۱۳۰۱ شمسی هم امور تدریس نظامی به عمارت امریه متعلق به کامران میرزا نایب السلطنه انتقال یافت.

سال بعد دارالمعلمین به ریاست مرحوم ابوالحسن فروغی جهت تربیت معلم برای مدارس ابتدائی تاسیس و دانشسرای مقدماتی که بعدها دانشسرای عالی شد جایگزین آن گردید.

این مدارس به نفوذ اعیان و اشراف اختصاص به فرزندان آنها یافت و در نتیجه سایر فرزندان احاد ملت از آموزش تحصیلی بی بهره مانده بودند در ثانی مدارس مزبور هم مدارس عالی بودند نه مدارس ابتدائی.

میرزا حسن رشیدیّه برای کسانی که با تاریخ معارف جدید و مشروطیت ایران آشنائی دارند چهره ناآشنائی نیست. وی یکی از چهره هائیکست که در تاریک ترین دوران تاریخ ایران یعنی در اوج فقر و نکبت و بدبختی و عقب ماندگی و سلطنت

پادشاهان نالایق و تسلط و نفوذ بیحد و حصر همسایگان زورگو بپاخواست و با اشاعه معارف جدید و بیداری مردم ایران خواستار حکومت قانون شد و در این راه با همکاری روشنفکران و فرهنگ دوستان زمان خود مبارزه سختی را با بیسوادی و استبداد حکومتی شروع نمود و در این راه تمام مصائب و مشکلات را تحمل کرده و بالاخره موفق گردید.

در مورد خدمات و فعالیتهای فرهنگی و اجتماعی و سیاسی و شخصیت فردی وی در کتابها و مقالات روزنامه ها و در آثار متفکران و تاریخ نویسان دوران مشروطیت و همگامان او بطور پراکنده اظهار نظرهایی شده است و جا داشت تمامی این آثار در یک مجموعه به عنوان زندگینامه رشديه منتشر گردد تا مورد استفاده فرهنگ دوستان و معلمان و دانشجویان و محققین و مشتاقان مطالعه تاریخ معاصر ایران قرار گیرد. بدین منظور کتاب ضمیمه تالیف و تقدیم می گردد. در خاتمه اضافه می شود در نقل و قولهایی که از نویسندگان شده است هیچگونه تغییری در عبارات داده نشده بنابراین اگر احیاناً احتیاج به تغییر و تبدیل کلمات داشته است بدیده اغماض بنگرند.

اردیبهشت ماه ۱۳۶۸ فخرالدین رُشدیه



## فصل اوّل

### دوران جوانی



میرزا حسن رشديه

«وقتی این فرزانه سخن از مدرسه به  
میان آورد و از تحصیل کودکان  
ایرانی یاد کرد گمان کردند دیوانه‌ای  
است که سخن از (کفر) می‌گوید»  
نقل از تیتربزرگ صفحه ۳۳۱ هزارروز  
تاریخ ایران و جهان  
روزنامه اطلاعات

بنام خدا

## فصل اول

پس از نان، معارف نخستین مایحتاج  
هر ملت است.

دانتون

رُشدیه همان بزرگ استاد  
فرهنگ نوین نهاد بنیاد  
چون شاد روان ملت‌سوی کرد  
رحمت به روان آن روان شاد

رُشدیه

پدر فرهنگ نوین ایران

حاج میرزا حسن رُشدیه فرزند آخوند ملامهدی تبریزی از روحانیون و مجتهدین  
خوشنام و روشنفکر آذربایجان در سال ۱۲۶۷ هجری قمری در شهر تبریز در محله چرند  
آب تولد یافت مقدمات صرف و نحو و فقه را در تبریز تحصیل نمود و برای ادامه کسب

علم می خواست به حوزه علمیه نجف اشرف برود، در همان روزها در استامبول ۲ روزنامه به نام اختر و ثریا منتشر می شد. اتفاقاً شماره ای از روزنامه اختر بدست رُشدیه افتاد که در آن مقاله ای در اطراف معارف جدید و طرز تدریس و تعلیم الفباء نوشته و در آن تصریح گشته بود (که در کشورهای خارج از هر هزار تن ده نفر بسوادند ولی در ایران از هر هزار تن ده نفر باسواد می باشند. علت این واماندگی سختی فرا گرفتن زبان فارسی است)، مقاله مزبور تأثیر عمیقی در روحیه رُشدیه نمود و انقلابی در افکار او پدید آورد، بطوری که یکباره از تصمیمی که پدرش برای ادامه تحصیل او گرفته بود منصرف شد و با صلاحدید پدرش در همان آغاز جوانی برای تحقیق و مطالعه در وضع معارف و طرز تدریس الفباء و روش تعلیم در خارج از ایران در سال ۱۲۹۸ هجری قمری عازم بیروت شد و مدت دو سال در دارالمعلمین بیروت که بوسیله فرانسویان تاسیس یافته بود و شهرت جهانی داشت به تحصیل علوم جدید پرداخت و به خوبی به اشکالات طرز تدریس آشنائی پیدا کرد و سپس برای تکمیل مطالعات خود در این رشته به استامبول پایتخت امپراطوری عثمانی و مصر مسافرت کرد و در روش تدریس در مدارس (رُشدیه) و (اعدادیه) آنجا مطالعاتی نموده، اصول تدریس آنجا را هم مثل ایران مغشوش دید، در استامبول به طرح نقشه هایی برای تعلیم و تربیت اطفال و نوآموزان پرداخته و اقدام به رفع اشکالات تدریس در زمان فارسی و اختراع (الفباء صوتی) در این زبان پرداخت و پس از آشنائی کامل به اسلوب و طرز تعلیم الفباء به روش جدید نخست به (ایروان) که اهالی آنجا به مناسبت دیدن مدارس روس در استقبال از فرهنگ ایرانی مستعدتر و مشتاقتر بودند رفت و به کمک (حاج آخوند) برادر ناتنی خود در سال ۱۳۰۱ هجری قمری نخستین مدرسه (دبستان) ایرانی را به سبک جدید برای مسلمان زادگان قفقاز تاسیس کرد و با اصول (الفباء صوتی) که از مخترعات خودش بود شروع به تدریس نمود و کتاب (وطن دیلی) (زبان وطن) را به ترکی با اصول خویشتن طبع و با اجرای این روش موفق شد در ظرف ۶۰ ساعت نوآموزان را خواندن و نوشتن بیاموزد. مسلمانان (ایروان) استقبال شایانی از او نمودند و روز بروز تعداد شاگردان مدرسه افزوده میشد این مدرسه مدت ۴ سال تحت نظر و مدیریت خودش در ایروان دایر بود. (کتاب وطن دیلی تا سال ۱۹۱۷ یا ۱۸ تقریباً در تمام مدارس مسلمانان قفقاز و ترکستان به نام کتاب اول تدریس می گردید).

رُشدیه در این مدت چهار سال تبحری در تدریس این اصول پیدا نمود.

پس از چهار سال اقامت و مدیریت مدرسه مذکور در ایروان ناصرالدین شاه که از سفر دوم فرنگستان به ایران مراجعت می نمود از ایروان می گذشت و رشدیه در مسیر حرکت شاه طاق نصرتی از طرف مدرسه بر پا نمود و شاگردان را با لباس متحدالشکل در صف منظمی در دو طرف طاق نصرت قرار داد. بمحض رسیدن شاه محصلین برای وی ابراز احساسات نمودند. شاه توجه اش به این رویداد جلب شد، و پرسید اینها کیستند؟ ملتزمین وی اظهار داشتند که این یک مدرسه ایرانی است که در اینجا بوسیله یک نفر ایرانی به نام میرزا حسن تاسیس گردیده است. شاه ابراز تمایل کرد که تشکیلات مدرسه را به بیند. به همین لحاظ پیاده شد، رُشدیه هم که قبلاً چنین عملی را پیش بینی نموده بود خطابه ای ایراد کرد، شاه به داخل مدرسه وارد گردید و تشکیلات را مورد بازدید قرار داد در هر مورد رُشدیه توضیحات لازم را به آگاهی شاه قاجار می رسانید. در اطاق مدیر وسائل پذیرائی از شاه قبلاً آماده شده بود، شاه در آنجا مدتی با رُشدیه صحبت کرد رُشدیه از موقعیت استفاده کرده از شاه استدعا نمود که اجازه دهد در ایران نیز اینگونه مدرسه ها دایر و کودکان ایرانی از نعمت سواد بهره مند گردند، شاه در آنجا خطاب به رُشدیه گفت (با ما بیائید) رشدیه با کمال خوشحالی مدرسه را به حاج آخوند برادر خود که در این مدت به اصول تدریس آشنائی پیدا کرده بود سپرد و خود جزو ملتزمین شاه عازم ایران گردید.

در راه شاه هر جا متوقف می شد رُشدیه را احضار می کرد و درباره مدرسه با او صحبت می نمود. رُشدیه نیز غافل از مکر و حيله اطرافیان شاه منافع تحصیل و تشکیلات مدارس و طرز تعلیم به شاگردان را مفصلاً شرح می داد، اطرافیان از اینکه رشدیه مورد توجه شاه قرار گرفته بود وحشت زده شده و با دسایس و نیرنگهای مختلف خدمات صادقانه او را طور دیگری جلوه داده و به شاه تفهیم می کنند که او می خواهد با تاسیس دبستان جدید قانون اروپائی را در ایران رواج دهد که برای سلطنت اعلیحضرت خطرناک خواهد بود به این ترتیب شاه را وادار می کنند که از حمایت او چشم پيوشد (اصولاً ناصرالدینشاه از کلمه قانون متنفر بود و از این لحاظ میرزا محمد حسین (ذکاء الملک) را واداشت که به جای کلمه قانون در ترجمه های خود کلمه دیگری را بیاورد. آن بیچاره نیز ناچاراً کلمه قاعده را به جای قانون گذارد مثلاً

می نوشت که فلان مجرم در لندن مطابق قاعده به سه سال حبس محکوم شد). در نخب جوان شاه پس از توقف لازم حرکت می کند و به رئیس چاپارخانه دستور می دهد که به بهانه ای مانع حرکت رُشدیه به تهران گردد. رئیس چاپارخانه نیز به بهانه اینکه کالسکه حامل او اسب ندارد و باید تا آوردن اسب از چاپارخانه دیگر در آنجا بماند او را توقیف می کند. پس از ساعتی رُشدیه متوجه می شود که در آنجا زندانی است و تصمیم می گیرد به ایروان بازگردد اما رئیس چاپارخانه به او می گوید تا رسیدن شاه به تهران او نباید به ایروان بازگردد. به ناچار چند روزی او را در آنجا توقیف کرده پس از رسیدن شاه به تهران او را آزاد نمودند. رُشدیه وقتی به ایروان باز می گردد در آنجا نیز مواجه با تحریکات کارگزار سفارت علیه مدرسه می شود. تا اینکه پس از چندی با وساطت دوستان و طرفداران خود اجازه می یابد به ایران بیاید. لذا مدرسه را به برادر ناتنی خود واگذار می نماید و به زادگاه خود تبریز باز می گردد. ضمناً متوجه می شود که برای اجراء مقاصد خود چه گرفتاریها و کارشکنیها در انتظارش می باشد و ناگزیر خود را آماده مبارزه با آنها می نماید.

## فصل دوّم

تاسیس اولین دبستان در تبریز





## فصل دوم

### تاسیس اولین دبستان در ایران

#### تبریز

برای نشان دادن وضع تحصیلی و تعلیم و تربیت در ایران آن زمان نخست نظریک نفر سیاح خارجی به نام (مادام ولفسن) روسی ترجمه آقای حسین انصاری را در اینجا می آوریم:

«مادام ولفسن» روسی چنین می نویسد:

«طفل تا سن هشت سالگی تحت نظر و سرپرستی مادر در اندرون تربیت می شود».

بعد معلم سرخانه آورده و مدتی هم در بیرونی به تحصیل می پردازد، از همین موقع بچه با قسمت اندرون اختلاف نظر پیدا کرده خودش را مرد کامل می شمارد و اهل اندرون را که تا چند روز قبل تحت سرپرستی آنها بوده، ناقص العقل و ضعیف الخلقه می داند.

پس از چندی که بدین منوال گذشت از تحصیل سرخانه منصرف و داخل مکتب خانه می شود.

علوم می که در مکتب تدریس می شود فرا گرفتنش چندان کار دشواری نیست کلیه مواد درسی عبارت است از مختصر سواد خواندن و نوشتن و دانستن احکام

مقدماتی شرع و حفظ کردن چند سوره قرآن به زبان عربی که طفل اصلاً معنای آن را هم نمی داند، غالباً خود معلمین هم بیش از آنچه به طفل آموخته اند بلد نیستند با این تفصیل تعجب ندارد اگر طفل به مدرسه و تحصیل به چشم مجازات و تنبیه آسمانی نگاه کند.

مکاتب و مدارس ایرانی به نظر غیر مانوس و بهت آور است. میز و نیمکت مخصوص مدرسه که بجای خود حتی نیمکت و میزهای معمولی و تخته هم در مکاتب ایرانی وجود ندارد، معلم و شاگردان عموماً روی زمین دو زانو نشسته و با این وضع نامناسب مشغول تدریس و تحصیل هستند، شاگردها هر چند نفر در هر طبقه باشند عموماً صدا به صدای هم داده و درس های خود را روان می کنند.

از فاصله دور صدای همه اطفال مانند لانه زنبور که دست خورده باشد به گوش می رسد.

بعضی از اطفال ایرانیان این دوره ابتدائی مکتب را تمام کرده به خیال ادامه و تکمیل تحصیلات خود وارد مدرسه می شوند، این مدارس درجه دوم معمولاً از محل عواید اوقاف احداث گردیده و یا با همت مؤسسين و بانیان خصوصی ایجاد می شود، ایرانیان خداشناس و مستطیع ضمن وصیت و تقسیم اموال و دارائی سهم بزرگی از مالیه خود را وقف تاسیس مدارس می کنند و این عمل خیر را برای آمرزش خود انجام می دهند، بنای این قبیل مدارس عبارتست از یک حیاط بزرگ مربع و در چهار طرف حجرات کوچک متعددی جهت شاگردان و معلمین بنا گردیده و یکی دو حجره بزرگتر هم برای درس ساخته اند، و یک قسمت این بنا هم اختصاص به مسجد و محل عبادت سایرین است مدارس مذکور را بیشتر در شهرهای عمده بنا می کنند، عده شاگردان این مدارس هم مختلف است، در بعضی مدارس ۱۵ الی ۱۰ نفر و در پاره ای متجاوز از سیصد نفر اشتغال به تحصیل دارند، شاگردان از حیث قوا و میزان تحصیلی که کرده اند، به سه طبقه تقسیم می شوند، ابتدائی، متوسط، عالی، موقع انتقال از کلاس پائین به کلاس بالا تر شاگردان را امتحان نمی کنند و میزان تحصیل شاگردان از روی تعداد کتبی که تمام نموده اند تشخیص داده می شود، مثلاً همین که شاگردی کتابی را تمام کرد، به کتاب دوم پرداخت می گویند به طبقه بالا تر ترقی نموده است.

دوره تحصیل این مدرسه عبارتست از حفظ کردن چند جلد کتاب که یکی دو جلد

آن معمولاً به نظم تالیف شده است، طلبه ایرانی در موقع تحصیل عجله ای برای زندگانی نشان نمی دهد، اینست که برای سیر و طی هر کلاس دوره یا مدت مخصوصی معین نشده و حقوق و یا حق التعلیم هم از طلاب گرفته نمی شود، بلکه برعکس ماهیانه به هریک آنها مبلغی هم دستی می پردازند. اینست که طلاب هم با این وضع زندگی و قناعت کاری مانوس شده و ابداً میل نمی کنند از مدارس خود بیرون بیایند، (در میان جامعه خیلی زود شناخته می شوند) جای تردید نیست که این قبیل مدارس ایرانی را نمی شود با دارالفنون ها و مدارس عالی ما طرف نسبت قرار داد و در این مدارس فقط کتب روحانی تدریس می شود، حقوق و قوانین را نیز بر طبق احکام شرع و مقررات قرآن درس می دهند جغرافیا را از روی کتب قدیم تعلیم می نمایند. مقدمات طب و حساب نیز تدریس می شود.»

و اما نظر کسروی در تاریخ مشروطه ایران در این مورد.

«اما دبستان می باید بنیانگذار آن حاج میرزا حسن رشدیه را شماریم و برای آنکه داستان نیک دانسته شود می باید نخست چگونگی «مکتب ها» را بنویسم، باید دانست پیش از مشروطه درس خواندن دوگونه بودی، یکی از آن مدرسه ها که کسانی که ملا شدن خواستندی در آنها درس خواندندی، و دیگری از آن مکتبها که بچگان در آنها خواندن و نوشتن یاد گرفتندی، مدرسه ها در ایران فراوان می بود در هر شهری چند مدرسه شمرده می شد و «طلبه ها» که در آن نشیمن گزیدندی، از صرف و نحو عربی، منطق، اصول، فقه و حکمت و مانند اینها درس خواندندی.

اما مکتب ها، نخست باید دانست که جز از «اعیان» ها و توانگران و بازرگانان فرزند خود را به درس خواندن نفرستادندی، و اینان جز خواندن و نوشتن که در دربار و بازار به کارشان آید نخواستندی، دانش هائی که امروز هست نبود و توده انبوه به درس نیاز نیدیدی، از آنسوی در مکتب ها یاد دادن الفباء یک شیوه نارسا و نادرستی در میان می بود و یک سال کما بیش می خواست تا شاگردان الفباء را نیک شناسند و کلمه هائی را خواندن و نوشتن توانند، بچه چون به مکتب رسیدی نخست درس الفباء خواندی و پس از آن (جزو عم) (جزو باز پسین قرآن) را از سوره (قل اعوذ) آغاز کردی و پس از آن بازمانده قرآن را (آن نیز به وارونه از آغاز به انجام) خواندی و پس از کتابهای، گلستان، جامع عباسی و نصاب و ترسل و ابواب الجنان، و تاریخ نادر، و

تاریخ معجم را یکی پس از دیگری درس خواندی و بدینسان زبان یاد گرفتی و پس از چند سال به این نتیجه رسیدی که فارسی را خواندن و نوشتن تواند، از آن سوی درنگ شاگردان در مکتب و رفتار ایشان با یکدیگر و رفتار آخوند مکتب دار با آنان ستوده نبودی شاگردان دوشکچه گسترده به روی زمین پهلوی هم نشسته و آخوند هم دم پنجره جای بلندتری گرفته نشیمن ساختی و به تنهائی به همگی شاگردان یکایک درس گفتی و درس پس گرفتی و نوشتن آموختی و کسانی از آنان به نامه نویسی برای دیگران نیز (با مزد) پرداختی، شاگردان هم به بازی و شوخیها پرداختند و هر کدام که درس را روان پس ندادی یا خط را نیک ننوشتی چوب بدست‌ها و پاهایش زده شدی، این بود معنی مکتب و شیوه درس‌آموزی آنها و چون بیشتر مکتب‌داران مسجدها را برگزیدندی و مکتب گردانیدندی، این بود آنها را «مسجد» نیز خواندندی» ص ۹ تاریخ مشروطه ایران.

رُشدیه پس از ورود به تبریز و دیدار خانواده نخست عده‌ای از اقوام باسواد خود را گرد آورده و طرز تدریس اسلوب جدید خود را به آنان آموخت و به نام خدا اولین مدرسه (دبستان) را در سال ۱۳۰۵ هجری قمری در محله ششکلاں در مسجد مصباح الملک تاسیس کرد و برای هدایت و تعلیم کودکان هموطن خود آنان را به خانه خدا دعوت نمود و با اسلوب تدریس الفباء جدید آنان را در مدت ۶۰ ساعت خواندند و نوشتن آموخت، امتحانات اولین مدرسه به یاری خداوند در آخر سال در حضور وجوه علما و اعیان و بزرگان تبریز باشکوه خاصی برگزار شد و موجب تعجب و تشکر آنان گردید و اشتیاق مردم به باسواد شدن کودکانشان آن هم به این سهولت باعث گرمی بازار مدرسه شد. فرهنگ دوستان و روشنفکران به دور رُشدیه جمع شدند و اما مکتب‌داران که دکان خود را کساد دیدند و پیشرفت مدرسه جدید را مخالف مصالح خود دانستند؛ به جنب و جوش افتاده و رئیس‌السادات یکی از علمای بی‌علم را وادار نمودند رُشدیه را تکفیر و فتوای انهدام مدرسه جدید را صادر نماید. بدین ترتیب اجامرو و ابوباش که همیشه منتظر فرصت هستند با چوب و چماق به خدمت شاگردان دبستان و معلمین رسیدند و آن بندگان خدا را از خانه خدا راندند، رُشدیه نیز شبانه به مشهد فرار کرد.

پس از شش ماه به تبریز بازگشت (رئیس‌السادات هم مرده بود) برای دومین بار مدرسه را در محله بازار دائر کرد و توانست مجدداً با اتخاذ روش و اسلوب ساده‌ای

علاقه‌مندان فرهنگ و معارف جدید را به سوی خود جلب کند و آنان را برانگیزد که برای تعلیم و تربیت نسل آینده و بیداری آنها با او هم عقیده و هم آواز شوند و برای ترقی سطح افکار عمومی و عطف توجه مردم به دنیای متمدن و ترقیات شگرف اروپائیان و آگاهی به اصول تعلیم و تربیت صحیح با او همکاری کنند ولی در این احوال مخالفین نیز لحظه‌ای آرام نمی‌نشستند و پیوسته روحانی نمایان را بر می‌انگیختند که علیه او قیام و او را تکفیر نمایند (زیرا حربه بزرگ جاهلان در آن زمان تکفیر بود) معذالک رُشدیه علی‌رغم تمام کارشکنیها برای پیشرفت مقاصد خود و خدمت به معارف عمومی استقامت و پافشاری عجیبی از خود نشان می‌داد و در این راه از هیچ چیز نمی‌هراسید و با معاضدت سایر روشنفکران و معارف دوستان برای ایجاد یک نهضت دائمی فرهنگی و بوجود آوردن انقلاب عظیم فکری برای نجات یک ملت از آن همه جهل و بدبختی در ایران از پای نمی‌نشست. پس از چندی دومین مدرسه نیز مجدداً مورد هجوم قرار گرفت و رُشدیه نیز اجباراً به مشهد فرار کرد.

پس از چندی به تبریز بازگشت برای سومین بار مدرسه را در محله چرنداب تاسیس کرد باز هم پیشرفت و ترقی شاگردان مایه تمجید و تحسین همگان قرار گرفت و شهرت او در تبریز زبانزد مردم شد. متأسفانه این بار، طلبه‌های علوم دینی مدرسه صادقیه به تحریک مکتب‌داران جاهل و نادان و کهنه‌پرست که منافع نامشروع خود را در خطر جدی می‌دیدند و می‌دانستند که بیداری مردم باعث فرو ریختن بساط عوام‌فریبانه آنان می‌گردد، و حتی حاضر نبودند دست از روش تدریس غلط خود برداشته و روش تدریس جدید را جایگزین آن نمایند به پیروی از سنت کهنه خود، به مدرسه ریخته به غارت آن پرداختند و رُشدیه را در صورت ادامه کارش تهدید به قتل نمودند، باز هم رُشدیه بر طبق معمول از راه روسیه عازم مشهد شد.

پس از چند ماه مجدداً به تبریز مراجعت برای چهارمین بار در محله نوبر با اطفال فقرا و ایام مدرسه را دایره و شمار شاگردان راه به سیصد و پنجاه هفت، و شمار معلمان را به دوازده نفر رسانید مکتب‌داران پریشان شده از سرسختی رُشدیه به جان آمدند ناچاراً به پدر رُشدیه ملامهدی متوسل شده و او را سخت تهدید نمودند و اولتیماتوم دادند، ملامهدی نیز صلاح فرزند خود را چنین دید که فعلاً مدرسه را منحل و برای آن که سرو صداها بخوابد به مشهد برود او نیز نصیحت پدر را شنید و چنین کرد ولی مگر ممکن

بود او تسلیم این حوادث گردد.

باز هم رُشدیه به مشهد رفت.

پس از چند ماه که آنها از آسیاب افتاد مجدداً به تبریز بازگشت مردم نیز روز بروز بیشتر به منافع تحصیل پی برده و به علت تحریکات نیز واقف شده بودند این بود که به محض اعلام استقرار مدرسه مردم بدون توجه به تهدیدات عوام فوراً فرزندان خود را به آنجا می سپردند برای پنجمین بار در محله بازار مدرسه را دایر نمود مطابق معمول بیش از دفعات قبل مورد استقبال قرار گرفت این بار مکتب داران و کهنه پرستان سخت عصبانی شده و تصمیم به نابودی او و مدرسه اش گرفتند بطوری که جسارت را به حدی رساندند که به مدرسه هجوم برده کودکان را مجروح و یکی از آنان را شهید نمودند. این موضوع چنان وحشتی در مردم ایجاد کرد که رُشدیه ناچاراً به مشهد گریخت.

او در مشهد هم نتوانست آرام بگیرد اقدام به تأسیس مدرسه ای نمود هنوز چند ماهی از تأسیس مدرسه نگذشته بود که مکتب داران مشهد با اطلاع از حوادث تبریز اجامرو و اوباش مزدور را تجهیز و به مدرسه جدید ریخته و برای اینکه رُشدیه دیگر هوس باز کردن مدرسه را در مشهد نکند با چماق به جان او افتاده و دستش را شکستند و مدرسه را غارت کردند، صاحب دیوان حاکم و متولی باشی به کمک رُشدیه شتافت و با آوردن شکسته بند معروفی از چناران به معالجه و مداوای او پرداخت و بدین ترتیب رُشدیه مدتی در مشهد باقیمانده پس از معالجه دستش دوباره به تبریز بازگشت.

برای ششمین بار در لیلی آباد مدرسه ای دایر نمود گرچه از نوتحریکاتی به عمل آمد اما چون گروهی از مردم به صداقت و پایداری و نیت پاک رُشدیه معتقد شده بودند از طرفی در این چند سال پیشرفت کودکان خود را می دیدند، بداندیشی و فعالیت مکارانه دشمنان معارف جدید به جایی نرسید مدرسه مدت ۳ سال دوام یافت. در این مدرسه کلاسی برای سالمندان (اکابر) نیز دایر کرد و در مدت نسبتاً اندکی (۹۰ ساعت) تدریس، نوشتن و خواندن را به آنان آموخت این عمل رُشدیه باعث شد که اکثریت مردم تبریز هوادار او و دانش جدید گردیدند و مکتب داران در اقلیت قرار گرفتند، برای تعلیم مدرسین هم کلاسی دایر نمود چون نظر رُشدیه بسط و توسعه فرهنگ جدید بود از مکتب داران خواست که برای تعلیم روش جدید تدریس نام نویسی کرده پس از اتمام تحصیل اقدام به تأسیس مدرسه نمایند ولی تا مدتی کسی

جرئت چنین کاری را نداشت.

روزنامه ناصری در شماره ۱۱ سال اول (ربیع الاول ۱۳۱۲) در مورد امتحان مدرسه رشدیه چنین می نویسد: چندی قبل یک مجلس با حضور جمعی از فصحا و ادبا در مدرسه مزبور مختصر امتحانی به عمل آمده بود در آن امتحان مردان بیسواد از ۲۵ الی ۴۰ ساله که در مدت ۹۰ ساعت تعلیم حروف ابجد و زوایای الفباء سی و دو گانه را تحصیل نموده و تعلیم گرفته بودند به عمل آمد، چند سطری به آنها املاء شد در صفحات تابلو (لوحة) که هریک در دست داشتند با کمال صحت نوشتند، آنگاه روزنامه ناصری شرح مبسوط و مفصلی از طرز امتحان شگفت انگیز محصلین و چگونگی آموزش و تدریس در آن مدرسه می دهد می نویسد عربی و صرف فارسی و فرانسه را متعلمین به خوبی امتحان دادند.

در اشعاری که در مدرسه رُشدیه اغلب شاگردان دسته جمعی می خواندند لازم است که چند بیتي اینجا نقل شود، در این اشعار که رُشدیه آن را سروده بود محصلین را به تحصیل علم و دانش تشویق می نمود.

باغ و بهشت ما همه گلزار مکتب است	بر قلب ما سرور زدیدار مکتب است
این مکتب سعید که رُشدیه نام اوست	دارا الفضائل است در انتظار مکتب است
بر ناز و نعمت دوجهان سر نیاورد	از جان و دل هر آنکه خریدار مکتب است
هر روز جوی علم زیستان قلب ما	جاری ز چشمه سار گهربار مکتب است
یارب به لطف و مرحمت خود نظر نما	بر حال آن کسی که پرستار مکتب است

مخالفین چون نتوانستند به تحریک عوام پردازند این بار قصد جان رُشدیه را نمودند و شبی در گذرگاه چند تیر به طرف او شلیک کرده و یکی به پایش اصابت کرد و مجروحش ساخت مخالفین هم فرصت را مغتنم شمرده مدرسه را بستند، رُشدیه در آن موقع با توجه به این که دستش را در مشهد شکسته بودند و پایش نیز در این واقعه مجروح شده بود شعری بدین مضمون می خواند.

مرا دوست بی دست و پا خواسته است      پسندم همان را که او خواسته است  
رشدیه پس از بهبودی هر چه کوشید مدرسه ای تاسیس کند هیچکس جرئت نداشت خانه خود را به او اجاره دهد رُشدیه این بار از پول فروش مزرعه ای که داشت با

اجازه علما نجف مسجد شیخ الاسلام را که روبروی دارالفنون بود و مزبله دانی بازاریان و مردم رهگذر شده بود تعمیر کرد و آنجا را برای هفتمین بار مدرسه نمود این بار به کوری چشم مخالفین مبادرت به تهیه میز و نیمکت و تخته سیاه که تا آن موقع اصلاً معمول نبود نمود و در فواصل ساعات درس مدتی را برای تفریح شاگردان در نظر گرفت. با این اقدامات شایان تقدیر و پشتکار و شور فراوان دوباره کار او بالا گرفت و از هر جانب فرهنگ پژوهان و اصلاح طلبان به او روی آوردند رُشدیه نیز اطمینان داشت که این بار موفق خواهد شد. اتفاقاً روزی مظفرالدین میرزا ولیعهد در مراجعت از شکار برای ادای نماز گذارش به آن مسجد افتاد در شبستان مخروبه آن، بساط تازه‌ای دید، پیش آمده چند دقیقه‌ای ایستاد، از درسهای روزانه یکی ادای اذکار نماز و بیان معنی آنها بود ولیعهد را این آموزش خوش آمد کاملاً غرق حیرت شده بود که اطفال کجا؟ و معانی اذکار نماز آن هم به این صراحت و سهولت کجا؟ مدیر را تشویق فرمود، این اولین حمایتی بود که از رشدیه به عمل آمد. در همان سال که حسن علیخان امیرنظام به سمت پیشکاری ولایتعهد و کارگزاری آذربایجان به تبریز آمده بود شهرت رُشدیه و مدرسه اش را شنید او را احضار کرد و در باب مدرسه از او سئوالاتی نمود و از آن همه جاروجنجال و سرو صداهائی که درباره مدرسه شنیده بود تعجب کرد و در ملاقات با او مفتون وی شد و در مقابل ادای سه جمله و حل سه اشکال علمی رُشدیه را به اعضای سه طاقه شال مفتخر ساخت.

ولی محاسدان بی کار ننشسته با تحریک یکی از عالم نمایانی که در جلسه امتحان آخر سال حضور داشت و از پیشرفت شاگردان در شگفت شده بود، بودن مدرسه را خلاف شرع اعلام کرد. چون از او علت را خواستند، فرمود نوبیاوگانی که به این سرعت و سهولت مطالب به آن بزرگی را فرا می‌گیرند، مسلماً بعدها از دین برخوانند گشت؟ و به کفر روی خواهند آورد؟ بدین فتوا خبر آوردند که عده‌ای از او باش حرفه‌ای و لشکر جهل از مسجد علی آقا یزدی برای غارت مدرسه حرکت کرده‌اند رُشدیه با تجربه قبلی که در این مواقع داشت برای آن که شاگردان صدمه‌ای نبینند فوراً آنان را از مدرسه دور ساخت و خود و مدعوین به پشت بام دارالفنون که روبروی مدرسه بود رفتند تا هم از گزند او باش در امان باشند و هم به تماشای تخریب مدرسه بنشینند، غارتگران با بیل و کلنگ که با خود آورده بودند درب اطاقها را کنده برای



تبرک می بردند معلوم شد که این واقعه بدون مقدمه نبوده این بار مجهزتر از گذشته شده اند زیرا نارنجکی از باروت و زرنیخ ساخته و اقدام به منفجر نمودن ساختمان که مسجد هم بود نمودند، مخم الملک پیشکار ولیعهد که در جشن حضور داشت و با رُشدیه به پشت بام آمده و ناظر این جریانات بود می گفت دیدم رُشدیه با دیدن این وحشیگریها قاه قاه می خندد، متعجبانه به او گفتم، خانه خراب مردم به حال تو گریه می کنند؟ تو می خندی؟ رُشدیه جواب داد از آن می خندم که این جاهلان نمی دانند که با این اعمال نمی توانند جلوی سیل بنیان کن علم را بگیرند. یقین دارم که از هر آجر این مدرسه خود مدرسه دیگری بنا خواهد شد، من آن روز را اگر زنده باشم خواهم دید. رُشدیه که پس از نه سال بارها مدرسه اش مورد هجوم قرار گرفت و آواره شده بود با وضعی را که این بار مشاهده کرد، چنان مستاصل شد که تصمیم گرفت تا مساعد شدن اوضاع مانند همیشه از ایران خارج شود. این بود که برای دیدار از آقای طالب اف به قفقاز رفت. یادآوری می شود زمانی که رُشدیه در ایروان فعالیت فرهنگی داشت با دو تن از معارف دوستان ایرانی در روسیه آشنائی و مراوده پیدا کرد، آن دو تن یکی حاج زین العابدین تقی اف مقیم باکو، دیگری حاج میرزا عبدالرحیم طالب اف تبریزی مقیم ترمخان شوره قفقاز بودند که بعدها کمک بزرگی به او و معارف جدید ایران نمودند، در مورد کمک طالب اف به مدرسه رُشدیه روزنامه ناصری در شماره ۵ سال اول مورخ ذی الحجه ۱۳۱۱ می نویسد:

«جناب ملا عبدالرحیم طالب اف ساکن شهر ترمخان شوره جزو ایالت داغستان این اوقات از تأسیس و افتتاح مدرسه رُشدیه تبریز اطلاع حاصل نمود نظربه میل فطری و رغبت طبیعی که به پیشرفت امور خیریه و فوائد عامه و اشتها معارف دارند. معادل دوپست جلد کتاب از علم فیزیک به ضمیمه ۳۰ منات اسکناس به جهت اعانه مدرسه مزبور ارسال کرده اند، جناب میرزا حسن رُشدیه نیز همان مبلغ را صرف القاء جدید خواهند نمود.»

پس از چندی میرزا علیخان امین الدوله که به نیک نامی و وطن پرستی شهرت داشت به والیگری آذربایجان منصوب شد، چون مرد خیرخواه و وطن دوستی بود و داستان پیشرفت دبستان جدید را شنید باتلگراف رُشدیه را به تبریز خواست پس از مذاکرات مفصلی با او و استحضار از فعالیت فرهنگی اش اعتقاد عجیبی به او و به

ابتکارش در تعلیم و تربیت پیدا کرد، لذا تصمیم گرفت برای بیداری افکار عمومی و نجات مملکت از فقر و بدبختی بیسودی و عقب افتادگی از او و نظراتش حمایت کند، به همین جهت با دست او دبستان باشکوهی در محله ششکلان در ساختمان حاج آقا بزرگ بنیاد نهاد و از آن به بعد چون امین الدوله نسبت به رُشدیه و مدرسه اش پشتیبانی و حمایت می کرد و او را محترم می داشت مخالفین و معاندین او دیگر نتوانستند کاری از پیش ببرند. مخارج این مدرسه از طرف میرزا علیخان امین الدوله پرداخت می شد و صد نفر محصل بی بضاعت در مدرسه به خرج پیشکار قبول شدند که لباس و غذا و وسائل تحصیل نیز به آنان داده می شد و شبانه روزی بود این مدرسه در ظرف مدت کمی به پیشرفتهای مهمی نائل شد و از طرف اهالی حسن استقبالی از آن به عمل آمد ولی آن طرف دیگر عده ای افراد مغرض در گوشه و کنار که نمی توانستند پیشرفت مدرسه را به بینند و این امر را مخالف آرزوهای عوام فریبانه خویش تشخیص می داند شایع ساختند که رُشدیه شخصی بابی و بی دین است این مدرسه نیز جز ترویج بی دینی و لامذهبی منظوری ندارد ولی چون امین الدوله از آن حمایت می کرد نتیجه ای نگرفتند و آنگاه که امین الدوله به تهران رفت در اثر همین تبلیغات از عده شاگردان مدرسه کاسته شد و بعداً که رُشدیه به دعوت امین الدوله برای تأسیس دبستان در تهران به آنجا رفت و مدرسه اش را به برادرش سپرد در اثر عدم دخل و خرج منحل گردید.

«یکی از نتایج عمده ایجاد مدرسه رشدیه در تبریز اینست که پس از انحلال مدرسه نامبرده عده ای از معلمین آن مدرسه که زیر نظر رُشدیه به تدریس مشغول بوده اند و تدریس الفبای صوتی را یاد گرفته و اصول اداره مدرسه را به سبک جدید آموخته بودند، پس از انحلال مدرسه رُشدیه هر کدام در تبریز مدرسه و مکتبی دایر و در ترویج معارف کوشیده اند. در حقیقت می توان گفت که انحلال مدرسه رُشدیه ظاهری بود و شاگردان مکتب رُشدیه همان فکر را تعقیب و پس از مسافرت او به تهران یا به خارجه مدارس جدیدی ایجاد نمودند که هریک در نوبه خود خدمات ذیقیمتی انجام دادند و البته شرح این مدارس ذکر خواهد شد، آقای حسین واعظ، آقای صحاف زاده (پرورش) حاج میرزا احمد مدرس، میرزا حسین کمال از معلمین مدرسه رُشدیه بودند» نقل از صفحه ۴۸ تاریخ فرهنگ آذربایجان نوشته آقای حسین امید.

آقای کسروی در تاریخ مشروطه ایران صفحه ۲۱ در مورد رُشدیه چنین می نویسد:

«اما حاج میرزا حسن رُشدیه، او یکی از ملازادگان تبریزی می بود و در جوانی به بیروت رفت و در آنجا دبستانها را دیده شیوه آموزگاری آنها را یاد گرفت و چون به تبریز بازگشت بر آن شد که دبستانی به شیوه آنها بنیاد گذارد و در سال ۱۳۰۵ بود که به این کار پرداخت بدینسان که به شیوه مکتب داران مسجدی را در درششکلان گرفت و هم به شیوه آنان شاگردان را به روی زمین نشاند چیزی که بود به جلوایشان پیش تخته نهاد و الفباء را به شیوه آسان و نوینی (شیوه ای که امروز هست) آموخت و از کتابهای آسان درس فارسی گفت و شاگردان را پاکیزه نگهداشت و در آمدن و رفتن پرده گذاشت و پس از همه یک تابلویی که نام (مدرسه رُشدیه) به روی آن نوشته بود بالای در زد، با آنکه چیزی از دانشهای نوین نمی آموخت و پروای بسیاری نمی نمود، باز ملایان به دستاویز آنکه الفباء دیگر شده و یک راه نویسی پیش آمده ناخشنودی نمودند و سرانجام او را از مسجد بیرون کردند، چند سال بدینسان از جایی به جایی می رفت و به هر کجا ترشروئیها از مردم می دید، تا حیاط مسجد شیخ الاسلام را که خود مدرسه کهن بود گرفت با پول خود اطاقهای پاکیزه ای ساخت و آنجا را دبستان گردانید نیمکت و تخته سیاه و دیگر افزارها فراهم گردانید و شاگردان فراوان هم گرد آمدند، دیرگاهی در اینجا بود ولی چون ملایان ناخشنودی می نمودند، روزی طلبه ها به آنجا ریختند و همه نیمکتهای و تخته ها را در هم شکستند و دبستان را به هم زدند، پس از این حاج میرزا حسن در تبریز نماند و به قفقاز و مصر رفت و بود تا امین الدوله به والیگری آذربایجان آمد و چون داستان دبستان و پیشرفتی که در کار آموزگاری از آن پدیدار بود شنید با تلگراف رُشدیه را به تبریز خواست و با دست او دوباره دبستان باشکوهی در ششکلان بنیاد نهاد که به شاگردان رخت و نهار داده می شد و همه در رفت آن را امین الدوله می پرداخت و بود تا در سال (آخرهای ۱۳۱۴ هجری قمری) که امین الدوله به تهران خواسته شد او حاج میرزا حسن را با خود آورد تا در اینجا هم دبستانی بنیاد نهاد و آن دبستان تبریز را به برادر بزرگتر رُشدیه سپرده گردید».

---

۱- «میرزا علیخان امین الدوله پسر مجدالملک در سال ۱۲۶۰ هجری در تهران متولد شد و دارای معلومات قدیم و جدید بود، خوش خط و در انشای زبان فارسی مقامی ارجمند داشت زبان فرانسه را خوب می دانست و به تاریخ ملل آشنائی داشت و از فلسفه بی نصیب نبود، مرد خوش ذوق و خوش مشربی بود، و طبعی متین و ملایم داشت، از سیاست دنیا مطلع بود، با افکار نوین آشنائی داشت و معارف پرور بود» ص ۱۱۴ ملک زاده



## فصل سوّم

تاسیس اوّلین دبستان در تهران



## فصل سوم

### تاسیس اولین دبستان در تهران

در اواخر سال ۱۳۱۳ هجری قمری ناصرالدین شاه بدست میرزا رضا کرمانی به قتل رسید مظفرالدین میرزا ولیعهد از تبریز به تهران حرکت و به سلطنت رسید و امین السلطان همچنان رشته کار را در دست داشت و به واسطه خوش خدمتی که در مورد پنهان نگهداشتن قتل ناصرالدین شاه و انجام انتقال سلطنت نموده بود مورد توجه مظفرالدین شاه قرار گرفت ولی پس از مدتی در ۱۷ ماه جمادی الثانی ۱۳۱۴ شاه او را از کار برکنار و میرزا علیخان امین الدوله را به تهران خواست و صدارت را به او سپرد. امین الدوله نیز چون اعتقاد راسخ داشت که بسط و توسعه معارف می تواند مردم این مملکت را از عقب افتادگی و جهالت و مذلت نجات دهد از طرفی شخصاً شاهد بود که مدت تدریس رُشدیه چقدر در پیشرفت کسب دانش فرزندان کشور مؤثر است به مجردی که در مقام صدارت ایران مستقر گردید رُشدیه را برای تاسیس دبستان به تهران خواست رُشدیه هم که تمام آرزو و آمال او تاسیس دبستان و توسعه آن در کشور بود با اشتیاق تمام بلافاصله مدرسه تبریز را به برادر خود واگذار و به سرعت عازم تهران گردید.

در رمضان سال ۱۳۱۵ هجری قمری موفق شده اولین دبستان به سبک جدید را در تهران پایتخت ایران در باغ کربلائی عباسعلی و سپس در جنب پارک متعلق به امین الدوله تاسیس نماید. برای اینکه مدرسه مورد تعرض جاهلان و نااهلان قرار نگیرد

بر سر درب مدرسه این کلام نبوی را (آنا مدینته العلم علی بابها) نقش کرد، تاسیس اولین دبستان جدید در تهران باعث شد که از هر جانب فرهنگ دوستان و ترقیخواهان و رجال روشنفکر در تهران به او روی آوردند و با او همکاری کردند زیرا تا آن ایام اوقات اطفال آنان چه در خانه چه در مکاتب قدیم بیهوده تلف می شد بدون آن که معلومات قابل توجهی فراگیرند. روزنامه تربیت در شماره ۵۹ مورخ ۴ رمضان ۱۳۱۵ برابر با بیست و هفتم ژانویه سال ۱۸۹۸ میلادی درباره افتتاح مدرسه مزبور چنین می نویسد. (افتتاح سعادت) شک نیست که افتتاح سعادت هر ملت به افتتاح مکاتب و مدارس است، پس ما با یک عالم شفع بشارت این افتتاح را به عموم اهالی می دهیم و می گوئیم عجالتاً یک باب مدرسه ابتدائیه به همت بلند جناب مستطاب اشرف ارفع معظم بندگان آقای امین الدوله صدراعظم مظهره العالی دایر شد، مدیر آن جناب معال، نصاب آقای میرزا حسن تبریزی مؤسس مکتب رُشدیه تبریز است که در ترتیب این مکاتب و وضع تعلیم به اعلی درجه حذق و کیاست می باشد).

شادروان یحیی دولت آبادی در صفحه ۸۰ جلد اول کتاب حیات یحیی در این

مورد چنین می نویسد:

«امین الدوله در چند ماه اقامت آذربایجان بهترین اقدامی که نمود تاسیس مکتبی بوده است به نام رُشدیه به سبک جدید چون عازم تهران گشت دانسته است رُشدیه تبریز با نبودن او دوام نمی نماید، باید دانست که تا این تاریخ تدریس الفباء مقطع و تعلیم اشکال حروف در حال فصل و وصل معمول نبوده بلکه به تعلیم و تعلم مبتدیان و تسهیل امر تعلیمات ابتدائی اهمیت داده نمی شده است. مکتبخانه های ابتدائی عبارت بود از دکه هائی که در بازار و سرگذرها گاهی در مسجدهای کوچک برای تعلیم و تربیت کودکان دایر بوده در مکتبخانه های مزبور حروف تهجی را به طفل یاد داده بی آنکه در ترکیب نمودن کلمات با صداها آموزگاران مکاتب خود قاعده ای در دست داشته باشند چه رسد که آموزندگان را بیاموزانند، این است که نورسان پس از چند سال که عمر خود را در مکاتب مزبور صرف می نمودند باز نمی توانستند عبارتی را صحیح بخوانند و بنویسند).

در دبستان رُشدیه در حدود چهارصد شاگرد پذیرفته شده بود پنجاه نفر از اطفال بی بضاعت و فقرا تحت کفالت امین الدوله، ناهار و لباسشان را معظم له می داد



## سبده

نکته پنجم کتب میشد بگردید یک کتابهای مواجذ با نادر است      اولین سال از امر عمر سعد در طی  
 کرده لازم است پشت خود را در صباست و بجزی اسباب رقی مغان منقسمه بر مری ارباب شد  
 در همین علم و ادب بر نماند      که در مهند و ارکان وقت دولت      نه تنها مجلس استخوان این پیر  
 در وقت خواهد داد      بلکه موجب ترقی و رفاه و قوت معین و تعلیم در ترقیات آتی خواهد بود  
 کتاب این دایره مرکب از شش اطاق است

۱ کتابیکه از بدو تشکیل این کتب: جزئی سواد خواندن و نوشتن و آنرا شده ترقی کرده اند به نسبت زمانیکه سال  
 قدیم تحصیل آنرا مستند شاکر دان مرتبه هر یک به سید و میوند

۲ آنجا که در دو این کتب مستند می بوده و در کتاب هر یک از این شش معنی حسیه و مفید می خوان و یکی از این  
 کرده اند      و اینجا از اعلیٰ با شروع نموده و آنها را شاکر دان مرتبه اول می نامند

۳ اطفال مستند می گفتند که در اول و در دو از اطاق تهیست این اطاق رسیده اند و مصنفند (احمد ادویه  
 و استبدادیه)

۴ اطفال نوآموز که از شش ماه پیش مستند می حرف دارند و اندام موسومند به تجریدیه

۵ آنجا که در چهارده با غیر اطفال آمده اند سه ماه است بالغ با شروع کرده و موسومند به تهیست

۶ آنجا که در نه است بی سواد و در دوشه یکی به است شروع کرده اند موسومند به سبیه



دویست و پنجاه نفر هم اعیان زادگان و متوسطین بودند که هریک ۳ تومان ورودیه و ماهیانه سه تومان شهریه، متوسطین هم ۲ تومان الی ۱۵ قران، بقیه مجاناً پذیرفته شده بودند. به شاگردها ناهار کافی داده می شد اعیانزادگان و متوسطین سه تومان سه ماه به سه ماه بابت ناهار پرداخت می کردند، که از پول آنان نهار اطفال بی بضاعت نیز تامین می گردید، و عده ای هم برای معلمی اسم می نوشتند که پس از اتمام تحصیل و آشنائی با متد جدید تدریس مدارس دیگری تاسیس نمایند، از آنان نیز ۲۵ قران دریافت می شد.

رُشدیه برای احتراز از هر گونه آلودگیها تصمیم گرفت از چند نفر متعینین و رجال مملکت که به مدرسه می آمدند و یا فرزندان شان در مدرسه رُشدیه تحصیل می کردند برای نظارت در دخل و خرج مدرسه و کوشش برای تاسیس دبستانهای دیگر انجمنی تشکیل دهد، علیهذا اسامی آقایان ذیل، جعفر قلیخان نیرالملک وزیر علوم، میرزا محمودخان مفتاح الملک، میرزامحمودخان احتشام السلطنه، علیخان ناظم الدوله، مهدیخان ممتحن الدوله، میرزا یحیی دولت آبادی را جهت تشکیل (انجمن امنای مدرسه رشدیه و تاسیس مکاتب) تهیه و به نظر امین الدوله رسانید که دعوتنامه برای آنها بفرستد، امین الدوله پس از دیدن اسامی فوق و منظور از تشکیل انجمن مزبور با تعجب از رُشدیه پرسید آیا شما دعوت شوندگان را کاملاً می شناسید، رشدیه جواب داد: آنها را معارفخواه می بینم. امین الدوله می گوید: انشاء الله بخیر بگذرد، مبارک است و در صدر ورقه می نویسد: (تحت ریاست جناب نیرالملک)، اولین جلسه انجمن در ماه شوال ۱۳۱۵ با حضور نیرالملک وزیر علوم در مدرسه رُشدیه طی تشریفاتی که بوسیله رُشدیه انجام شد برگزار گردید و رُشدیه شرح مفصلی از خدمات و برنامه های آینده خود برای توسعه مدارس ایراد نموده و خواستار همکاری صمیمانه اعضا در رابطه با وظایف انجمن گردید.

در جلسه دیگر به ریاست نیرالملک نظام نامه ای شامل بیست فصل در انجمن به تصویب می رسد در جلسه دیگر انجمن تصمیم می گیرد که جهت تامین هزینه تاسیس مدارس دیگر اقدام به تشکیل گاردن پارتی و جمع آوری اعانه نمایند و برای این منظور از آقایان امین الدوله صدراعظم، وزیر علوم میرزا نصراله خان مشیرالدوله وزیر امور خارجه، میرزا محمود خان احتشام السلطنه، حاجی مهدیقلی خان مخبرالسلطنه، میرزا سید محمد

طباطبائی معروف به سنگلجی، حاج میرزا حسن رُشدیه میرزا محمود خان مفتاح الملک، میرزا علی اکبر خان ناظم الاطباء، حاجی میرزا یحیی دولت آبادی، میرزا سید حسین خان نظام الحکما، میرزا کریم خان منتظم الدوله (سردار مکرم)، سردار فیروز رئیس قورخانه، شیخ مهدی کاشانی معروف به مظفری، دکتر عنایت اله دعوت به عمل می آید، با همکاری آنان و سرپرستی صدراعظم گاردن پارتی تشکیل می شود که بعداً عایدات آن را به مصرف تاسیس چند مدرسه ملی در تهران می رسانند.

در جلسات بعد تصویب می شود که از عواید گاردن پارتی و عواید انجمن چند تن از اعضا انجمن اقدام به تاسیس مدرسه جدید نمایند که آقای احتشام السلطنه مدرسه علمیه و آقای مفتاح الملک مدرسه افتتاحیه را تاسیس می نمایند.

در شوال ۱۳۱۵ در جلسه انجمن تصویب می شود که برای تامین مخارج تاسیس مکاتب جدید اعانه های دیگری از رجال و اعیان و شاهزادگان و تجار معتمدین تهران جمع آوری نمایند و برای انجام این منظور به دستور آقای امین الدوله صدراعظم کتابچه ای تهیه می شود که با مراجعه به آقایان هریک تعهد مبلغی را در این دفتر مرقوم دارند، نخست دفتر را برای استحضار مظفرالدین شاه می فرستند شاه در دفتر ۲ هزار تومان اعانه می دهد پس از آن امین الدوله می نویسد: این بنده درگاه برای این امر خیر ۱۲ هزار تومان بندگی می کنم (توضیح آنکه مبلغ پرداختی امین الدوله که بیش از شاه بود بعداً موجب حسادت اتابک اعظم امین السلطان قرار گرفت و در بازدیدی که از انجمن معارف به عمل آورد و دفترچه مزبور را دید و چشمش به این مبلغ افتاد نتوانست خودداری نماید گفت: (کسی که شش قدم از ولینعمت خودش پیش بیافتد عاقبتش این می شود که شد).

به هر حال دیگر وزراء و تجار و متمکنین و سایرین هر کدام مبلغی را تعهد پرداخت نمودند با این ترتیب مبلغ قابل توجهی جمع آوری گردید، برای دفتر و تحویل داری و حسابداری انجمن که حالا پولی هم در بساط داشت عده ای کاندید شدند. احتشام السلطنه که تقریباً انجمن را در اختیار خود گرفته بود برای اینکه رقیب او مفتاح الملک رنجشی از او نداشته و با او همکاری نماید حسابداری و تحویل داری انجمن را به او سپرد، پس از چندی احتشام السلطنه و مفتاح الملک به فکر آن افتادند مدرسه ای را که تاسیس نموده اند توسعه داده و با مدرسه رُشدیه رقابت نمایند و برای

انجام این منظور احتیاج به مبلغ کلانی پول داشتند تصمیم گرفتند که بودجه مدرسه رُشدیه را محدود کنند علیهذا در جلسه انجمن احتشام السلطنه پیشنهاد می‌کند که ناهار اطفال مدرسه رُشدیه موقوف گردد و شاگردان برای صرف نهار به منزل بروند و یا از منزل مختصر غذائی با خود بیاورند ولی چون پول ناهار اطفال سه ماهه پیش گرفته شده بود از طرفی عده‌ای اطفال فقیر از ناهار استفاده می نمودند رُشدیه از قبول آن خودداری نمود و بین رُشدیه و انجمن اختلاف نظر بروز کرد.

در این بین روزی ممتحن الدوله از طرف انجمن جهت بازرسی وقت ناهار به مدرسه رُشدیه آمد و شروع به بهانه گیری و ایرادهای بی جا نمود. رُشدیه متوجه شد که این تفتیش با نقشه قبلی انجام می شود سخت عصبانی شده به فراشها دستور می دهد که او را از مدرسه بیرون کنند و می گوید: انجمن معارف را هم دیگر به مدرسه راه ندهند با این حادثه اختلاف بین رُشدیه و انجمن شدت می یابد، رُشدیه نیز دیگر از آمدن به جلسه خودداری و به آن وقعی نمی گذارد.

با توجه به این موضوع جلسات دیگری در منزل نیرالملک تشکیل و احتشام السلطنه و مفتاح الملک علیه رُشدیه به فعالیت می پردازند، رُشدیه نیز به اتکاء به خدا و تبحر خود در سیستم فرهنگ جدید به آنان اعتنائی نمی کند، در صفحه ۱۹۲ حیات یحیی در این مورد چنین آمده است.

«احتشام السلطنه و همراهانش از ضدیت با رُشدیه و محدود نگاهداشتن او کوتاهی نمی نمایند مثلاً در آن ایام که رُشدیه و انجمن یکی بود از طرف حاج زین العابدین تقی اف اول تاجر ایرانی در بادکوبا به ترغیبی که مدیر رُشدیه نموده بود مبلغ دو هزار تومان اعانه به نام رُشدیه فرستاده شد حواله وقتی به تهران می رسد که میان انجمن و رُشدیه اختلاف و دوئیت افتاد، احتشام السلطنه در سایه معاونت و ریاست وزارت خارجه موفق می گردد وجه سند مزبور را از صرافخانه به نام انجمن دریافت نموده نگذارد به دست مدیر رُشدیه بيفتد» در ۱۵ محرم ۱۳۱۶ امین الدوله استعفاد داده و مبلغ ۱۲ هزار تومان اعانه به انجمن و پنج هزار تومان نقد و هفت هزار تومان دیگر خانه ملکی جنب پارک مسکونی خود را به مدرسه رُشدیه می دهد و پیش از حرکت از تهران سفارشنامه ای در حق مدرسه رُشدیه و مدیر آن به وزیر علوم و انجمن معارف نوشته تذکر می دهد که حق اولویت آن مدرسه را رعایت نمایند. در همین ایام مدارس دیگری از طرف کسانی

که به مدت تدریس ژشدیه آشنائی پیدا کرده بودند تاسیس می‌گردد از جمله مدارس تاسیس شده یکی مدرسه اسلام بود که توسط مرحوم میرزا سید محمد طباطبائی تاسیس یافت و کمک موثری در توسعه معارف جدید نمود. در این مورد و در صفحه ۱۲۰ کتاب آقای دکتر ملک زاده چنین آمده است:

«موثرترین قدم را در راه معارف جدید مرحوم میرزا سید محمد طباطبائی که از علمای جلیل‌القدر و روشنفکر و مورد اعتماد عموم بود برداشت، این روحانی منورالفکر مدرسه‌ای به سبک جدید به نام مدرسه اسلام تاسیس نمود و مدیریت او را به فرزند خود میرزا سید محمد صادق طباطبائی که در سلک روحانیون بود سپرد و در روز افتتاح مدرسه از صدراعظم و عموم رجال متنفذ و شاهزادگان و علمای طراز اول دعوت کرد و در حضور آنان از منافع توسعه معارف و دانش سخن راند و از آن به بعد روحانیون ایران که فرهنگ نوین و مدارس جدید را از مظاهر کفر و فرنگی مآبی معرفی می‌کردند و موسس و پیروان معارف را بی‌دین می‌خواندند، به ناچار دست از مخالفت کشیدند و مهر خموشی بر لب نهادند و از آن به بعد معارف پژوهان با عشق و علاقه بیشتری به ترویج علوم جدید که پیش قراول نهضت آزادی بود پرداختند».

پیشرفت مدارس جدید در امر تعلیم و تربیت و سادگی و سهولت آموزش الفباء صوتی و سرعت فراگیری دانشجو باعث شده بود که عده‌ای از طلاب که برای درس دادن کودکان اشخاص متمکن در منازل آنها امرار معاش می‌نمودند آواره گردند و متمکنین نیز چون تعلیم و تربیت فرزندان خود را در مدرسه به صلاح می‌بینند آنان را به مدارس جدید می‌فرستند، بنابراین عده‌ای که حداقل بالغ بر هزار نفر می‌شدند دست به دامن روحانی نمایان سیاسی و درباری شده و آنان نیز از وجودشان به عنوان سیاهی لشکر و ایجاد بلوا علیه معارف جدید و نوپای کشور استفاده می‌نمودند، فقط قدرت علم و دانش و حمایت شاه و صدراعظم و علما و روحانیون معارف‌خواه و روشنفکر مانع موفقیت آنان گردید.

امین‌الدوله که برای ترویج معارف جدید، تکثیر جراید و آزادی بیان را لازم می‌بینند روزنامه تربیت را که محمد حسین فروغی (ذکاءالملک) هفته‌ای یکبار منتشر می‌نمود روزانه نمود و او را وادار می‌نماید که حقایق را بیان و مردم را بیدار کند تا بدینوسیله در مقابل دشمنان ملت و معارف ایستادگی و دسیسه‌های آنان را خنثی کنند

(این اولین روزنامه یومیه ایران است) در اثر حمایت امین الدوله روزنامه های موجود نیز بدون پرده پوشی حقایق را منعکس می نمودند و کسی را مانع نمی دیدند، «اگرچه همین آزادی مطبوعات نیز به غرض رانیهای آلوده می گردید.» در همین زمان نیز به تشویق انجمن معارف شرکت طبع کتاب تاسیس و اقدام به ترجمه و انتشار کتب علمی و اخلاقی و تاریخی که در آن زمان مورد احتیاج مردم بود می نمایند ضمناً کتب درسی نیز چاپ و منتشر می گردد، این نیز به نوبه خود کمک بزرگی در راه پیشرفت علم و دانش و بیداری ایرانیان که در آن زمان از نان روزانه نیز واجب تر بود می نماید. تمام این اقدامات امین الدوله موجب شد که اتحادیه ای از عده ای روحانیون و علمای قشری و درباریان و خلوتیان انگل برای مبارزه با امین الدوله به سرکردگی امین السلطان بوجود آید.

دولت روسیه نیز که مخالف هرگونه اصلاحات در ایران بود با امین الدوله سخت به مخالفت برخاست، بطوری که روزی از عبور کالسکه حامل امین الدوله که به خانه ییلاقی خود که بالای سفارت نیلای روسیه بود می رفت جلوگیری نمودند و علناً مخالفت خود را ظاهر ساختند. با این وضع معلوم نبود که اگر امین الدوله استعفا نکرده و مقاومت بیشتری در مقابل آنان می نمود به سرنوشت امیر کبیر دچار نمی شد.

درباره رواج تاسیس دبستان در صفحه ۲۸ تاریخ مشروطه ایران چنین آمده است: «نخست رواج روزافزون دبستانهاست، زیرا چنانکه گفتیم دبستان در ایران در سال ۱۲۷۵ شمسی (۱۳۱۴) هجق آغازید که امین الدوله با دست رُشدیه نخست تبریز و سپس در تهران آن را باز کرد. در تهران تا دیری تنها یک دبستان (رُشدیه) می بود و پس از زمانی در سایه رو آوردن مردم دبستانهای دیگری بنیاد یافت نخست برخی از ملایان در اینجا هم دشمنی می نمودند و کسانی از آنان می خواستند به هواداری از الفبای کهن کتاب نویسند ولی در این میان ۲ تن از ملایان نیکنام خود پشتیبان دبستان گردیدند یکی از آن دو شادروان شیخ هادی نجم آبادی بود که خود مرد دانشمند و آزاد اندیشه و نیکی می بود و پس از برافتادن امین الدوله سرکشی و پشتیبانی به دبستان رُشدیه و نگهداری آن را به گردن گرفت، دیگری شادروان سید محمد طباطبائی بود که خود بنیاد دبستانی به نام (اسلام) نهاد تا توانست از هواداری و داشتن مردم به هواداری بازنایستاد پیروی این ۲ تن به کار دبستان زبان دیگران را

بست و با همه روگردانی که اتابک از این کار می داشت و ناخشنودی خود را پوشیده نمی داشت دبستانها سال بسال بیشتر می گردید، ما می بینیم در سال ۱۲۷۹ که چهار یا پنج سال از آغاز پیدایش دبستان می گذشت بیست و یک دبستان بر پا می بود (هفده در پایتخت و چهار در تبریز و بوشهر و رشت و مشهد) و اینها همه پدید آورده خود مردم بود و در رفتش را نیز آنان می داده اند و دولت را پائی در میان نبوده. انبوهی از مردم زبان بیسوادی را دریافت و از آن سوی جدائی را که میان مکتب و دبستان می بود با دیده می دیدند و این بود با دلخواه و آرزو رو به آن می آوردند، یکی از کارهای نیک این می بود که در پایان سال به هنگام آزمایش شاگردان در حیاط دبستان جشنی بر پا نموده و پدران شاگردان و کسان دیگری را می خواندند، و اینان از دیدن آن که یک بچه کوچک در دو سه ماه که الفباء خوانده و نوشتن یاد گرفته و هر کلمه که گفته می شود بی غلط به روی تخته سیاه می نویسد و شاگردان بزرگتری کشورهای اروپا و امریکا را به نام می شمارند و از هر کجا آگاهیهای می دهند سخت شادمان می گردیدند و بدلخواه دست دهش باز می کردند و بسیار رخ می داد که در رفت یکساله یک دبستان را مردم در همان نشست جشن می دادند، تا سال ۱۲۸۶ که مظفرالدین شاه مشروطه را داد دبستان رواج بسیار یافته کمتر شهری بود که یک یا دو دبستان یا بیشتر در آن نباشد، دلبستگی مردم به اینها بجائی رسید که کار به گزافه اندیشی کشید و بسیاری از ایشان چنین پنداشتند که تنها چاره دردهای کشور همان دبستان است و چون جوانانی از آنها بیرون آیند همه درماندگیها از میان خواهند برخاست، هر زمان که جشنی می گرفتند آنگهی از آن روزنامه می نوشتند و شادیهای بی اندازه می نمودند و نویدها به خود می دادند به جائی رسید که احمد بیگ آقاییوف نویسنده روزنامه (حیات) قفقاز که خود مرد دانشمند می بود و به کارهای ایران دلبستگی نشان می داد، به زبان آمد و خامی این اندیشه ایرانیان را باز نمود.

در گفتگو از دبستانها می باید یادی هم از حاجی زین العابدین تقیوف کنم. این مرد یکی از توانگران بنام جهان و خود مرد رادی می بود و دهشهای بجا می نمود در سال ۱۲۷۹ با دست انجمن معارف ارمغان شایانی به دبستانهای نوپدید ایران فرستاد بدین سان که رشته نقشه های بزرگ دیواری و دفترها برای نوشتن شاگردان و برخی کتابها در بیست و یک بسته برای بیست و یک دبستان ایران ارمغان کرد، چهار هزار



منات برای دبستان رُشدیه و پانصد منات برای دبستان سادات پول فرستاد». نشان دوم فزونی روزنامه‌ها و روآوردن مردم به خواندن آنهاست چنانکه گفتیم پیش از آن زمان روزنامه‌ها بیشتر دولتی بودی، ما جز از آنها تنها (اختر) استانبول و (حکمت) مصر و (قانون) لندن را نمی‌شناسیم، اما پس از آغاز آن تکان و پیشرفت چند روزنامه دیگر پدید آمد که بنامترین آنها (حبل‌المتین) کلکته و (تربیت) تهران و (ثریا) و (پرورش) مصر و (الحدید) یا عدالت تبریز بود اینها اگر از نویسندگان اختر را یاد کرده‌ایم، حاجی میرزا حسن نیک و برخی بد می‌بود، نیکی نویسندگان اختر را یاد کرده‌ایم، حاجی میرزا حسن رُشدیه که بنیانگذار دبستانهاست می‌گوید، مرا به رفتن بیروت و یاد گرفتن شیوه نوین آموزگاری یک گفتاری از اختر برانگیخت، روزی با پدرم آن را می‌خواندیم دیدم نوشته در اروپا از هزارتن ده تن بیسوادند ولی در ایران از هزارتن ده‌تن باسواد می‌باشند و انگیزه این، بدی شیوه آموزش و دشواری درس الفباست، باید در ایران دبستانهایی به شیوه اروپا بنیاد یابد، این نوشته درمن و پدرم سخت هتابید وقتی من که ملازاده بودم و می‌بایست به نجف رفته درس ملائی بخوانم با همداستانی از پدرم روانه استانبول و مصر و بیروت گردیدیم و در این شهر باز پسین چگونگی آموزگاری نوین را یاد گرفتم، این نمونه‌ای است که چگونه یک سخن پاکدلانه راست کار خود را کند». آقای دکتر محمد اسماعیل رضوانی در کتاب انقلاب مشروطیت چنین م‌نویسد: (شور و شوق مردم در تاسیس مدارس به حدی بوده است که اکنون مطالعه آن مایه حیرت و شگفتی می‌گردد. شور وطن‌پرستی و علاقمندی به ترقی و تعالی وطن باید تا چه پایه باشد که در بحبوحه فقر و ناتوانی و بی‌معلمی در مدتی کوتاه سی و شش باب مدرسه آن هم فقط در تهران تاسیس گردد مخارج تاسیس این مدرسه‌ها از کیسه قنوت افراد نیکوکار تامین می‌شد کمک وزارت علوم و معارف که فقط یک مدرسه یعنی دارالفنون را اداره می‌کرده است بسیار ناچیز بوده‌آنهائی که معتقدند نقشه انقلاب مشروطیت در خارج از مرزهای ایران بدست دیگران طرح شده از سوزها و شوقها بی‌خبرند).

مدارسی که در این مدت در تهران تاسیس شده است

- ۳- مدرسه علمیه محرم ۱۳۱۶ هـ ق احتشام السلطنه
- ۴- مدرسه شرف ربیع الاول ۱۳۱۶ هـ ق میرزا علی اکبر خان ناظم الاطباء
- ۵- مدرسه افتتاحیه جمادی الاول ۱۳۱۶ هـ ق صفی‌الملك
- ۶- مدرسه مظفریه جمادی الثانی ۱۳۱۶ هـ ق حاج شیخ مهدی کاشانی
- ۷- مدرسه خیریه ایام اولین مدرسه خیریه تهران سردار مکرّم تحت نظارت حاج شیخ هادی نجم آبادی
- ۸- مدرسه دانش محرم ۱۳۱۶ هـ ق پرنس ارفع الدوله دانش
- ۹- مدرسه سادات ذی الحجه ۱۳۱۶ هـ ق حاج میرزا یحیی دولت آبادی  
جهت کودکان فقیر سادات
- ۱۰- مدرسه ادب ذی الحجه ۱۳۱۶ هـ ق مترجم الدوله تفرشی
- ۱۱- مدرسه اسلام سال ۱۳۱۷ هـ ق آقای سید محمد صادق طباطبائی
- ۱۲- مدرسه قدسیه سال ۱۳۱۶ هـ ق آقای میرزا ابراهیم سعید العلما
- ۱۳- مدرسه تربیت آقای دکتر عنایت اله خان ۱۴- مدرسه فضیلت ۱۵- مدرسه سیاسی ۱۶- مدرسه خرد ۱۷- مدرسه افتخار ۱۸- مدرسه شرافت ۱۹- مدرسه شریعت ۲۰- مدرسه سلطانی ۲۱- مدرسه تمدن ۲۲- مدرسه فلاح ۲۳- مدرسه سعادت ۲۴- مدرسه معرفت ۲۵- مدرسه رفعت ۲۶- مدرسه کمالیه ۱۳۱۷ میرزا یحیی دولت آبادی و مرتضی خان کمالیه ۲۷- مدرسه نظامی ۲۸- مدرسه تادیب ۲۹- مدرسه رشاد ۳۰- مدرسه ثروت ۳۱- مدرسه اقدسیه میرزا شکراله خان مترجم الدوله ۳۲- مدرسه فیضیه ۳۳- مدرسه ثنائیه ۳۴- الیانس ۳۵- امریک. از این مدارس بعضی مانند شرف، ژندیه، سادات، خیریه برای فقرا مجانی بود، بعضی دیگر شهریه مختصری که در ماه از پنج قرآن تجاوز نمی‌کرد از شاگردان فقیر می‌گرفتند ضمناً وزارت امور خارجه مدرسه علوم سیاسی را در سال ۱۳۱۷ هـ ق تاسیس و مدرسه فلاح در سال ۱۳۱۸ به مدیریت یک نفر بلژیکی تاسیس شد.

قبل از تاسیس دبستان جدید در ایران اروپائیان اجازه یافتند در بعضی از شهرهای ایران مدارس دخترانه و پسرانه دائر کنند تاریخ افتتاح مدارس مهم از این قرار است.

مدرسه لازاریست فرانسوی سال ۱۲۵۶ هـ ق در تبریز و جلفا و ارومیه و سلماس

مدرسه دخترانه خواهران سن و نسان دوپل فرانسوی در سال ۱۲۸۷ هـ ق در ارومیه و

سلماس و تبریز و اصفهان، مدرسه امریکائی در تهران سال ۱۲۸۹ هـ ق مدرسه ممربال کالج انگلیسی در سال ۱۳۳۲ هـ ق در اصفهان مدرسه پسران ستاره صبح توسط مبلغین لازاریست ها در سال ۱۳۳۴ هـ ق در اصفهان مدرسه دخترانه ژاندارک سال ۱۳۳۹ هـ ق توسط خواهران سن و نسان دوپل فرانسوی در تهران البته این مدارس بوسیله مبلغین مذهبی مسیحی اداره می شد که بعدها بجزیه کی دو مدرسه کالج امریکائی که به مدرسه البرز تغییر نام یافت و مدرسه ژاندارک که آن هم از صورت تبلیغی مذهبی خارج گردید. باقی نماند.



میرزا علی خان امین الدولہ

## فصل چهارم

استعفای امین الدوله



## فصل چهارم

### استعفاء امین الدوله

شاه که سالیان دراز مبتلا به مرض سنگ کلیه و نقرس و تصلب شرائین بود به واسطه نداشتن طبیب حاذق مرضش مزمن شده بود در دست حکیم الملک که بهره چندانى از طب نداشت به وراثت از پدر یا عموش طبیب مخصوص شاه شده بود و یک نفر طبیب انگلیسی که او را هم طبیب نمی دانستند چون حکیم الملک او را اجیر کرده بود کاملاً مطیع او بود اسیر و معالجات آنان در مرض شاه اثری نداشت بلکه روز بروز مزاج شاه بدتر می شد و حکیم الملک برای اینکه رای اطبای حاذق فرنگ را بفهمد و از روی دستور آنها رفتار و خود را در معالجه شده موثر جلوه دهد شاه را تحریک نمود که برای معالجه خود باید به فرنگ برود او می دانست که برای انجام چنین سفری باید از کشورهای خارجی چند کروور قرض نمود، امین الدوله چون شاه را به انجام مسافرت مُصر دید، ناچار برای اینکه گرفتاری سیاسی دیگری برای ایران به وجود نیارد تصمیم گرفت از اتباع کشور دیگری به مقدار ۴ الی ۵ میلیون فرانک استقراض نماید علیهذا نماینده ای به کشور بلژیک فرستاد که در این مورد وارد صحبت شوند، روسها از این موضوع سخت عصبانی شده بودند می خواستند همانطور که رقیب جنوبی (انگلیسی) جریمه رژی را مطالبه کرده است آنها هم از این نمد کلاه‌ی داشته باشند، از طرفی امین الدوله دنبال خیالات خود داشت جدیتی در ایجاد معارف جدید می کرد و عقیده راسخش این بود که برای بیدار کردن ملت و افکار عامه یگانه علاج مدارس است، این

مسئله را هم میرزا حسن آشتیانی و اعوانش در کله جهال اینطور جلوه دادند که مدارس به طرز اروپائی مقدمه لامذهبی و فساد عقیده است نباید گذاشت پیشرفت کند در صورتی که علیرغم او و مخالفین روسیاه شدند، معاصرین زمان امین الدوله و تاریخ ایران شاهدند که برای نشر معارف امین الدوله اولین کسی بود که با حمایت از رُشدیه ابتدا در تبریز و سپس در تهران موقع صدارتش اول قدم را برای تاسیس معارف جدید برداشت، در این زمینه معاندین او به مظفرالدین شاه وانمود کردند که قصد امین الدوله از اصرار به افتتاح مدارس روشنی افکار عامه است و آشنا کردن مردم به اصول عقاید اروپائیا به آزادی و تربیت قانون‌خواهی و مشروطیت است و به این ترتیب می‌خواهد اساس سلطنت را واژگون سازد، صفحه ۲۵۳ خاطرات سیاسی امین الدوله (با توجه به این که امین الدوله آشفتگی کارها را در نبودن قانون می‌دانست و بر آن بود که قانون، برای کشور بگذارد و برای درآمد و دررفت کشور سامانی اندیشد امین الدوله شاه را به دبستان برد و از خود و از شاه سی شش هزار تومان پول گرد آورد که سود آن به دبستان داده شود) تاریخ بیداری ایرانیان می‌نویسد. (بدخواهان از هر سوبه کارشکنی برخاستند و دروغها ساخته همه را به دشمنی برانگیختند.

«مقربان حضرت و اجزای خلوت همایونی جمعی به واسطه برنیاوردن مقاصد و منویات فاسد از قبیل اضافه مواجب و انعام و تیول و غیره کینه در دل داشتند و پاره دیگر فریب وعده وعید خائن دولت و ملت (امین السلطان) را خوردند و در نزد مظفرالدین شاه آنچه توانستند به هر اسم و هر عنوانی بیشرمانه عرضه داشتند حاج شیخ محسن خان مشیرالدوله که با امین الدوله دشمنی می‌داشت<sup>۱</sup> به شاه گفت اگر امین الدوله یک ماه دیگر سر کار باشد دولت قاجاری را براندازد و این گفته او به هنگامی افتاد که امین الدوله (لایحه‌ای) به شاه داد و در آن گفته بود نخست باید ماهانه شاه به اندازه باشد تا بتوان به دیگران ماهانه به اندازه داد در این هنگام امرای خلوت به شاه عرض کردند که پادشاه ایران همه وقت مواجب می‌داده است و رعایا از

۱- علت دشمنی مشیرالدوله با امین الدوله بدینجهت بود که دختر مشیرالدوله عروس امین الدوله بود و چون داریا اولاد نمی‌شد محسن خان معین الملک فرزند امین الدوله در زمان صدارت پدرش او را طلاق داده با خانم فخرالدوله دختر مظفرالدینشاه ازدواج نمود.



سفره و عطایای او منتعم بودند حال باید ملت موجب به شاه دهد و پادشاه موجب خور ملت گردد این نیست جز اینکه امین الدوله در خیال است استقلال و سلطنت را مضمل نماید».

و نیز می‌گویند کسانی از درباریان و اندرونیان قرآن بدست جلوی شاه را گرفته گله و ناله از امین الدوله نمودند و به گریه و زاری برداشتن او را از روی کار خواستار گردیدند». اصولاً مظفرالدین شاه مردی بی اراده و سست عنصر بود، یکی از مورخین خارجی در توصیف حال او چنین می‌گفت (آنچه را بر زبان می‌گفت کله‌اش خیر نمی‌شد)، امین الدوله برای اینکه گرفتاری بیشتری برای شاه بوجود نیاورد استعفا نمود. در اینجا جا دارد برای استحضار خوانندگان گرامی از نظریات وطن پرستانه و ترقی خواهانه امین الدوله مذاکرات مفصل امین الدوله با مظفرالدین شاه را قبل از استعفا که روشنگر قیافه اجتماعی و تاثیر انگیز دربار آن روز و وضع بی سر و سامان ایران و خیانت‌های دربارها می‌باشد از خاطرات سیاسی میرزا علیخان امین الدوله ذکر نمایم.

(دربارها که با امین الدوله موافق بودند روز بروز مذاکرات خلوت را به امین الدوله خبر می‌دادند امین الدوله تصمیم گرفت کنارجویی کند، با شاه مذاکرات طولانی کرد، آنچه باید بگوید و پیش‌بینی کند خاطرنشان کرد، شاه تصور می‌کرد که صدراعظمش از تهدیدات بی‌خبر است به امین الدوله اصرار کرد که استعفا ندهد، جواب داد، صلاح شما در این است من از کار خارج شوم برای این که با کسالتی که دارید نوکرهای شما برای مقاصد و منافع شخصی نمی‌گذارند راحت بمانید و آنچه مرام آنها است با سلیقه و رویه من وفق نمی‌دهد، ریشه فساد و تحریک در داخله خلوت دربار شما است و سیاست روس نه من، بلکه هر کس را که فکریک قدم اصلاحی برای ایران بکند نخواهند گذاشت، من که خودم را نوکر صدیق شما می‌دانم، نباید به تولید مشکلات برای وطن خودم تن در بدهم، فقط عریضی که در این ملاقات اخیر با شما می‌کنم درست در نظر بگیرید و فراموش نکنید وقتی هریک از پیش آمدها مطابق پیش‌بینی من بروز کرد، تصدیق خواهید کرد حق با من بوده است. شما اگر دربار خودتان را تصفیه می‌کردید و اسلوب پدر تاجدارتان را داشتید به نوکرهای خودتان جرئت دخالت در سیاست نمی‌دادید، برای خودتان و کار مملکت دوی موثری بود، وقتی خواهید ملتفت این نکته شد که کار از دست رفته و آنها منافع غیر مشروع خود را

برده‌اند، حکیم باشی وظیفه‌اش طبابت است، و هریک از روسای دربار باید به کار خودشان برسند، در دستگاه شما، ناظر، فراشباشی، امیربهاذر، و پیشخدمت داعیه وزارت دارند، سلطان علیخان یزدی که مامور وصول بقایای حکام است، تحقیق کنید، از بدو ورود شما به تهران خودپسرش چه مقدار از مال دولت را دزدیده، خیانت کرده، در تجارتخانه‌ها سپرده، به همین اندازه قانع نیست و می‌خواهد در کار دولت مشیر و مشار باشد، و دیگری و دیگری در این صورت کدام وزیر می‌تواند انجام وظیفه کند، و هر کس بیاید باید مطیع این اشخاص مجهول‌الهویه باشد نه شما، به میل دربارها و اراده روسها امین‌السلطان را خواهید آورد، قطعاً او برای حفظ خود و ریاست مطیع نوکرهای شما و دولت شمالی خواهد بود، برای حرکت به فرنگ نمی‌تواند پولی پیدا کند، مجبور است قرض کند، ملاحظه کردید، روسها نمی‌گذارند سرمایه‌دار دولت بی طرف به شما قرض بدهد، انگلیس چون دولت مشروطه است، بدون امضاء ملت نمی‌تواند داخل این معاملات بشود، اگر بدهد شرایط دقیق تجارتي خواهد کرد، روسها با اراده امپراطور کار می‌کند قطعی است، امین‌السلطان غیر همسایه شمالی بدیگری مراجعه نخواهد کرد و مجبور خواهد شد مبلغ هنگفتی قرض کند برای مصارف داخلی که همه حساب‌سازی و برف انبار خزانة و نظام است، و دربارها و مخارج سفر شما، در این مسئله خیلی دقت کنید، شرایطی که روسها برای پول دادن خواهند کرد، البته به نفع خودشان و معامله قوی با ضعیف است، در خرج این باید بیشتر مراقبت کرد که با وضعیت معروضه در مدت قلیلی به هوا خواهد رفت، درست فکر کنید، بدنمایی، مظلومه، مسئولیت یک ملت به گردن شماست، راحت و عیش و نوش از آن وزیر و سایرین خواهد بود، اصل و فرع طوری سنگین خواهد شد، که فوق‌العاده مشکل بلکه محال است دولت ایران از زیر بار آلودگی بتواند بیرون آید، در صورتی که پول دهنده نمی‌گذارد. منابعی دولت پیدا کند که از آن رهگذر بتواند دخلی داشته باشد، و هر قدر وضعیات مالی و قشونی اصلاح نشود و بی‌نظمی در ولایات و طرق عبور و مرور مملکت حکمفرما باشد، همین مالیاتی که روی کاغذ دفتریان قلمداد می‌کنند بیشترش لاوصول و مزید آلودگی دولت خواهند شد، به اضافه مطالبات بانک شاهی نیز اصلاً و فرعاً به جای خودش هست، به پاس نوکری به پدر شما و خودتان تمنا می‌کنم در این قسمت بخصوص بیش از هر چیز مواظبت کنید، حالا که به روسها بدهکاری نداریم

روزگاران این است وای به وقتی که مقروض ابدی آنها بمانیم.

### (معارف)

اگر بخواهید در زمان سلطنت از خودتان نام نیکی بگذارید، به قدر امکان جدیت کنید کارها رو به اصلاح برود، اصول قدیم زمان ناصری با زندگی دنیای امروزی متمدن موافقت نمی‌کند، ایران معارف لازم دارد، افتخار برای شما بالا تر از این نخواهد بود که مدارس متوسط و عالی تاسیس کنید و از هر کجا وجهی برسد به این مصرف برسانید که نام نیک شما در تاریخ ایران بماند که معارف پروری شما بهترین یادگاری خواهد بود که برای ملت ایران خواهد گذاشت.

### (قشون)

ایران قشون منظم و آبرومند می‌خواهد، ایران باید معاشرش منظم باشد هر ساعت سفارتخانه‌ای، مراسله بالا بلند به وزارت خارجه نفرستد که فلان ایل ایران در فلان راه مال التجاره تبعه مرا سرقت کرد، عین مال و خسارت تبعه خود را مطالبه کند، صرفنظر از این که مجبوراً دولت خسارت می‌دهد، در انتظار سایر دول برای ایران که نزد همه معروف و مفاخر تاریخی دارد، این بی‌نظمی باعث افتضاح است، همچنین تجار داخلی مبالغ هنگفتی مال التجاره‌شان به تاراج سارقین می‌رود و اسباب نکث تجارت می‌شود، اهتمام کنید همانطور که نقشه تاسیس ژاندارمری کشیده بودند مجری شود، خود شما که از وضعیات قشون در زمان پدر تاجدار شدیداً شکایت می‌کردید و معایب را از کامران میرزا برادر خودتان می‌دانستید و از بی‌مراقبتی پادشاه شکایت داشتید حالا که دست تقدیر تاج و تخت کیانی را قسمت فرموده فکر کنید سربازی که بواسطه نرسیدن جیره و حقوق در کوچه و بازار با لباس پاره و مندرس در معبر وزرای مختار و نمایندگان خارجی فریاد می‌کشد تخم مرغ مرا بخرید کدام ایرانی با حس می‌تواند زیر بار این ننگ برود خصوص ایرانی که قشون اروپا را دیده باشد، و البته خودتان در فرنگ خواهید دید، باید شما به این قشون شرم آور خاتمه دهید و شالوده جدیدی بریزید. آبرو و عظمت ایران، قدر و قیمتش بیشتر از ملاحظه آقای وجیه و نوع او و یک مشت لشکرنویس دزد و خائن ارزش دارد وقتی عرض می‌کردم عایدات دولت واجب است

تمرکز پیدا کند، برای این است که دولت بتواند حقوق هر طبقه را به موقع بدهد، مثل این که مرحوم میرزا تقی خان امیرکبیر موفق شد، امروز وزرای مختار ایران در اروپا دو سال سه سال بلکه بیشتر حقوق و مخارج سفارتخانه را طلبکارند و نسیه کاری آنها آبروی دولت را برده است. اگر خزانه داشتیم دچار این افتضاح نمی شدیم، مادامی که خزانه داری منظم نداشته باشیم، همین آش است و همین کاسه.

### (عدلیه)

هیچ به عرض شما می رسد که عموم اهل این مملکت از نداشتن عدلیه چطور دچار تعدی حکام دولت و حکام شرع هستند و به واسطه نبودن محاکم مرتب حقوق این مردم پایمال می شود. کدام سعادت برای عصر سلطنت شما بالا تر از این است که به تشکیل یک عدلیه خوب برای مملکت موفق شوید. آنچه وظیفه و پاس نوکری به پدر شما و خود شما است در این ملاقات آخری گفتم اگر به فرصت فکر و تعمق کنید می بینید عرایض در خیر شما و ایران است و غرض شخصی نیست، یک مسئله را هم می خواهم گفته باشم اگر چه بر حسب ظاهر خوش آیند شما نخواهد بود و عقاید مخالفین درباری را در خیال شما تأیید می کند، چون مقصودی جز صلاح شما و ایران ندارم از طعن و سفسطه معاندین باکی نیست، بطوری که در ابتدا مذاکره تذکر دادم تکرار می کنم که روزگار امروز ایران را با زمان اجداد و پدر شما نباید مقایسه کرد، هر دوره ای اقتضائی دارد.

### لزوم داشتن مشروطه و مجلس شورای ملی

امروز تمام اروپا جز روسیه و عثمانی که امپراطوری مطلق العنان و فعال مایشاء دارد، باقی همه مشروطه و قانونی هستند، انگلیس، آلمان و غیره پادشاه دارند اما اختیار با قانون است، البته در جراید و کتب ملاحظه می کنید چقدر روسیه و عثمانی طرف لعن و سخریه سایر ملل است، برای اینکه ملت روس و ترک را جاهل و وحشی می دانند و سلطان این دو مملکت را جابر و خونریز می گویند اختیار جان و مال و مقدرات مخلوق نباید اسیر رای و میل یک نفر باشد، باید قانون حاکم بد و خوب باشد،

سلاطین مشرق زمین تصویری کنند اگر مملکت آنها قانونی باشد، مشروطه شود، قدرت از دست آنها می رود، عجب اشتباه بزرگی است، برعکس پادشاه مقامش ثابت و محکم می شود. عدلیه قانونی دعاوی مردم را حل می کند، حکام نمی توانند جان و مال مردم را دستخوش هوی و هوس خودشان بکنند، ملاها نمی توانند احکام غیر ما انزل الله تعالی و ناسخ و منسوخ بدست عارض و معروض بدهند، رشوت گرفته مال یتیم و صغیر بسوزد و احدی نتواند حرف بزند برای این که فرمایش آقای بی دیانت حجت است، حالا تمام مظالم و این معایب از شخص شما که پادشاه هستید دیده می شود، در صورتی که از هیچ جا خبر ندارید، ناله و نفرین خلق و پایمال شدن حقوق هر فردی در دنیا و آخرت بگردن شما خواهد بود، نمی توانید دفاع کنید برای اینکه مقدرات ایران را بدست گرفته اید مسئولیت جزئی و کلی بد و خوب را از شما منتظرند، اگر قانون حاکم باشد شما معاقب نخواهید بود، به علاوه امروز هر یک از همسایگان اولیای دولت روس و عثمانی و سلاطین آنها مورد نفرت و لعنت ملل متمدنه هستند و در پیش ملل تربیت شده خجل و ننگین به علت نکات مذکوره اگر ایران دولت قانونی و دارای مجلس ملی بشود، برای حرف ناحساب روس و انگلیس و عثمانی نمی توانند به ایرانی توسری زده مقاصد جابرانه خود را بحلق دولت ایران فرو کنند، وقتی ملت دارای مجلس باشد، سایر دول دنیا برای رفع تعدی و تطاول همسایگان اقدام می کنند، حرف می زنند، ملامت می کنند، وساطت می کنند، امروز ما را جابر و بی تربیت بی علم حساب می کنند، ایرانی با این که معارف و مدرسه ندارد فکرش بیدار نیست، اما به واسطه عبور و مرور فرنگیها مسافرت تجار به خاک آنها بیدار شده، ایرانی حالیه ایرانی زمان نادر و فتحعلی شاه و اواسط ناصرالدین شاه نیست، حرفهایی به گوشش خورده، زندگی دیگران را دیده، تدریجاً زیر بار ظلم و تعدی نمی خواهد برود، روزی که طهران منقلب شد به پول و انگشت روس مأموریت قتنه و فساد به میرزا حسن آشتیانی اوباش و اشرار حاجی کاظم ملک التجار محول شد، مردم به میدان ارک هجوم بردند، نزدیک بود درب عمارت ناصرالدین شاه را شکسته داخل عمارت شوند، نصایح و تهدیدات پیرمردان و مقام پدر شما جلوگیری کرد، عصر آن روز من و چند نفر از پیرمردان قوم که طرف اعتماد شاه بودیم احضار شدیم، شاه با خلق تنگ و وحشت باطنی چاره جوئی خواست هر کس عقیده خود را گفت نوبت به من رسید چون همیشه مطلب خود را به

شاه بی ملاحظه و محافظه کاری می‌گفتم، عرض کردم وقتی در لندن امتیاز دخانیات را می‌دادید امین‌السلطان نمی‌گذاشت با کسی مشورت کنید، خاطرتان هست به هر طور بود مختصراً تذکر دادم امتیاز ندهید، مخالفت خارجی یعنی ضدیت روس مسلم و محتمل است زحمات داخلی هم فراهم شود ممکن است قرار بدهید در مراجعت با کمپانی بیاید تهران و با مشورت و مطالعه کار به هم بسته شود، نشنیدید و نگذاشتند بشنوید، ساکت کردن میرزا حسن آشتیانی مشکل نیست، وعده مستمری به خود و اولادانش فرستادن پولی به عنوان رد مظالم و روزی صد حکم ناسخ و منسوخ توسط او را قبول و امضاء کردن علاج درد را می‌کند، یقین است خسارت خود را کمپانی خواهد گرفت، لطمه کلی که به دولت وارد شد قابل جبران نیست خاطر من هست عضدالملک و مخبرالدوله نیز حضور داشتند، شاه منتظر بود باقی جمله را عرض کنم، سکوت کردم، پرسید: چرا دنباله مطلب را بیان نمی‌کنم، گفتم یا حضار التفات به نکته ندارند یا ملاحظه می‌کنند عرض کنند، گفت تو حرف خودت را بگو، عرض کردم، با مقام شما و نوکری من شایسته نیست خاطرتان آزرده شود، اصرار کرد (گفتم امروز مردم ایران فهمیدند می‌شود به عمارت پادشاه هجوم کرد و امتیازی که دولت بدهد ملغی کرد مقاصد را انجام داد) از سیمای حضار آثار وحشت نمایان بود، شاه طوری مبهوت و گرفته شد که رقت‌آور بود، باهوش و تجربه‌ای که داشت دانست قافیه را باخته، پشیمانی فایده ندارد، بعد از چند دقیقه سکوت و جویدن لب گفتم، حق با امین‌الدوله است، این پیش‌آمد بدتر از همه بود، با رفقا بیرون آمدم عضدالملک گفت چرا این عبارت را به شاه گفستی، گفتم اگر شماها که پیرمردان دستگاه هستید درموقع ضرورت ملاحظات شخصی را کنار گذارده و حرف حسابی بزنید، شاه و دولت دچار افتضاح نمی‌شود من و چند نفر دیگر از ملتزمین سفر فرنگ موقعی که وجوهات سهام را کمپانی تنباکوبه امین‌السلطان و اصحابش قسمت می‌کرد، نوبت من و آن چند نفر رسید، رد کردیم این است بی ملاحظه حرفم را گفتم عضدالملک تصدیق کرد که امروز (عظم سلطنت تمام و پرده حیا مردم پاره شده) بلکه شاه در آتیه با مشورت کار کند و این پیش‌آمد را فراموش نکند، شما از تجارت گذشته استفاده کنید معمول دنیا است، (وقتی مردم دادرس پیدا نکردند دور هم جمع می‌شوند و دست جماعت قوی است). هر کس از درباری، ملا، و غیره آنها از روی تملق و چاپلوسی غیر از این

بگویند به شما خیانت کرده‌اند افکار مردم وقتی متوجه شد با هیچ قوه نمی‌شود جلوگیری کرد، اگر شما مصمم بشوید فی الواقع در ایام سلطنت خودتان آثار بزرگی و نام نیکی به یادگار بگذارید، شروع به اصلاحات شود، به شرحی که تذکر دادم قبل از این که ملت به فشار از شما حکومت قانونی و مشروطه بخواهد، خودتان پیش قدم بشوید، افتخار و نیکنامی مخصوص شما خواهد بود اگر جبراً گرفتند منتهی نخواهید داشت. یگانه مانع این مقصود پاک و مقدس دولت روس است که برای هریک قدم اصلاحی، دولت ایران را فلج می‌کند، مانع داخلی ملاهای عوام دین فروش بی‌خبر از اوضاع دنیا، شما اگر عاقلانه شروع به اجرای این خیال بکنید و اشخاصی که وطن دوست و مطلع هستند طرف مشورت قرار بدهید، افکار عامه موانع را از میان می‌برد، خارجی و داخلی با قوه ملی نمی‌توانند معارضه کنند، امروز دولت روس و عثمانی شب و روز مراقبت دارند که از مجامع سری آزادیخواهان جلوگیری کنند، تعقیب می‌کنند، تبعید می‌کنند، تهدید می‌کنند، علاج نمی‌شود، مطمئن باشید هیچ دیوار آهنین و هیچ سدی از سیل به تربیت امروزی دنیا نمی‌تواند جلوگیری کند، همچنین از بیداری یک ملت، در این صورت شما که پادشاه هستید محبوب باشید بهتر است از این که مثل امپراطور روس و سلطان عثمانی منفور مردم، جان و مقام شما در خطر باشد، می‌دانم عرایض من راجع به قانون مرضی خاطر شما نیست، روزی می‌رسد مطالب فوق یک‌یکان پیش آمد می‌کند، آن وقت تصدیق خواهید کرد که قصدی و غرضی جز خیر شما و وطن عزیز ندارم.

### برکناری امین الدوله

در صورتی که یک هفته قبل شاه در منزل امین الدوله مهمان بود و آنجا با قرآن مجید قسم خورد نمی‌گذارم کنار جوئی کنید و مخالفین اسباب زحمتی برای شما فراهم کنند، بعد از این مذاکرات امین الدوله به منزلش آمده استعفا نامه خود را برای شاه فرستاد. اطرافیان شاه او را تطمیع نمودند که اگر امین السلطان باشد پول فراهم می‌شود و شما هزار مرتبه مجلل‌تر از پدر به اروپا خواهید رفت، ایران هزار سال است به همین ترتیب اداره شده، اصلاحات برای چیست، وقت و عمر خودتان را مصروف این خیالات نکنید، ایرانی نباید حرفی بشنود که بوی آزادی و قانون از آن استشمام شود،

که هم مخالف شرع است، و هم موجب تزلزل قدرت سلطنت، شما باید راحت و عیش کنید، حیف است خودتان را خسته و آزرده نمائید، مگر مردم به شما سلطنت داده اند سلطنت را خدا به شما داده، هیچکس نمی تواند با شما طرفیت کند، خواندن این اراجیف به گوش شاه باعث شد شاه فوراً استعفای امین الدوله را قبول کند، حکیم الملک به آرزوی خود رسید و کابینه تشکیل داد پس از دو ماه امین السلطان را از قم آوردند و با سلام و صلوات صدراعظمش کردند، همانطوری که در مقدمه استعفای امین الدوله که عیناً از خاطرات سیاسی او آورده شده، گفته شد این است که خوانندگان گرامی به نظرات سیاسی و وطن پرستانه و شخصیت و روحیه امین الدوله آگاهی یابند و به نکته های گفته های او توجه کنند، ضمناً به اوضاع تاریخی ایران در دوره ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه واقف گردند و علت علاقه رُشدیه را به امین الدوله بدانند رُشدیه همیشه به همکاری و ارادت به شادروان میرزا علیخان امین الدوله افتخار می کرد و او را می ستود و با جان و دل او را دوست می داشت و امین الدوله نیز چون به روحیات و طرز تفکر و وطن پرستی رُشدیه ایمان داشت از او حمایت می کرد.

### امین الدوله پس از برکناری

پس از سر کار آمدن امین السلطان چون طرفداران امین الدوله علیه اتابک اقداماتی می نمودند اتابک «امین السلطان» به شاه گفت، که ماندن امین الدوله در تهران محل پیشرفت کار دولت است، شاه بی اراده هم پیغام داد (اگر مسافرتی بکنید بهتر است) امین الدوله هم برای این که از جنجال سیاسی تهران به دور باشد به ملک فرزندش به گشت نشاء گیلان رفته و در آنجا سکونت نمود، پس از چندی باز هم شاه برای او پیغام فرستاد که از ایران خارج شود، امین الدوله که مریض احوال و زندگیش سخت بود بدون آن که جهت پیرسد با عیال و نواده های صغیر و شیرخوار خود نخست به حجاز و سپس به داغستان قفقاز نزد عبدالرحیم طالب اف که با او دوستی داشت، از طرفی آب و هوای داغستان در تابستان خوب بود رفت، طالب اف<sup>۱</sup> منتهای مهربانی و



پذیرائی را مرعی داشت، پس از یک ماه چون حال مزاجی امین الدوله روبه خطر می‌رفت با صلاح‌دید طالب‌اف به تنهایی به وین پایتخت اطریش رفته و برای معالجه خود به اطباء آنجا مراجعه و بستری گردید ولی متأسفانه معالجات مؤثر واقع نشد خبر به پسرش معین‌الملک رسید او به وین رفت و پس از مذاکره با طبیب معالج او دانست کار مزاج پدر امید بخش نیست در این موقع شاه هم با تلگراف به او اجازه داد به وطن باز گردد، پیرمرد علیل با فامیل به گشت‌نشاء بازگشت و پس از چندی بر اثر مرض کلیه در بیست و دوم صفر ۱۳۲۲ هـ ق در سن ۶۲ سالگی بدرود حیات گفت— خداوند رحمتش کند و روحش را شاد گرداند آمین.

---

سرخاب بنیا آمد در شانزده سالگی از تبریز به تفلیس رفت و به تحصیل زبان و ادبیات روس پرداخت و در نزدیکی از ایرانیان ساکن تفلیس بنام محمد علیخان بکار مشغول شد سپس خود شخصاً بکار مقاطعه کاری پرداخت و ثروت قابل ملاحظه‌ای پیدا کرد و در ترمخان شور مرکز حکومت داغستان زندگی دلخواهی را آغاز نمود مقام طالب‌اف بدر ادبیات جدید ایران بدینجهت بود که نوشته‌های خود را بی تکلیف می‌نوشت و سبک تازه‌ای در ادبیات فارسی بوجود آورد آثار او عبارتند از: ۱- پند نامه مارکوس، ترجمه از زبان روسی، ۲- رساله فیزیک، ۳- نخبه سپهری، ۴- سفید طالبی یا کتاب احمد در ۲ جلد، ۵- رساله هیئت جدید، ۶- سالک المحسنین که بیشتر جنبه ادبی دارد، ۷- مسائل الحیات مربوط بمسائل سیاسی و حقوقی و اجتماعی، ۸- ایضاحات، ۹- سیاست طالبی، ۱۰- اشعار و مقالات که در جراید آن زمان بچاپ رسید، در دوره اول مجلس مردم ایران او را بنماینده‌گی انتخاب کردند ولی برای شرکت در مجلس بهران نیامد.



## فصل پنجم

صدارت اتابک اعظم  
(امین السلطان)



## فصل پنجم

### صدارت اتابک اعظم (امین السلطان)

امین السلطان پس از دسیسه چینی های زیاد و دسته بندیهای علنی و دادن قول و وعده مساعد به درباریها و به کمک دولت روسیه تزاری بر سر کار آمد، و برای ۲ بار مسافرت شاه ۷۰ کرور تومان اواز دولت روس با سودی صدی پنج برای مدت ۷۵ سال و گرو گذاشتن گمرکات شمال وام گرفت، پس از وصول وزراء هر کدام به عناوین مختلف مبلغی از آن را تصاحب کردند و مبلغی هم به عنوان دعا گوئی به ذات مبارک ملوکانه به عین الدوله حاکم تهران دادند. میرزا حسن آشتیانی و دار و دسته اش هم از این پول حرام مبلغی به عنوان حق السکوت دریافت داشتند و بقیه صرف اولین و دومین مسافرت مظفرالدین شاه گردید. برای دومین قرض هم امتیاز احداث یک راه شوسه از جلفا به تبریز و از تبریز به قزوین و تهران و تمام گمرکات ایران به روسها واگذار گردید. ایران و ایرانیان به گرو روسها درآمدند، معلوم نبود اگر انقلاب بلشویکی روسیه پیش نیامده بود با توجه به قرارداد ۱۹۰۷ تقسیم ایران بین دولت روس و انگلیس به طور مسلم قسمت عمده ای از خاک ایران به مالکیت روس در می آمد، خوشبختانه دولت انقلابی شوروی در فوریه سال ۱۹۲۱ برای اینکه وضع داخلش آشفته بود و می خواست تا استقرار کامل رژیم کمونیستی از طرف ایران مطمئن باشد به موجب قراردادی بین دولت ایران و دولت انقلابی روسیه به شرح ذیل طلب روسی از ایران بخشیده شده به دولت ایران واگذار گردید.

## خلاصه متن قرارداد سال ۱۹۲۱

۱- دولت شوروی به موجب معاهده مذکور کلیه مقاولات و معاهدات و قراردادهای سابق را که به موجب آن حقوق ملت ایران تضییع می‌گردید لغو نموده و همچنین معاهدات دولت روسیه با هر دولت ثالث را در مورد ایران کان لم یکن و بی اعتبار شناخت.

۲- دولت شوروی از جمیع مطالبات خود که به عنوان وام از دولت ایران طلبکار بوده صرف نظر کرد و مداخله اش را نسبت به آن قسمت از درآمد کشور که ضامن استهلاک قروض مزبور بود اعلام داشت.

۳- نقد و نفایس و قروض و مطالبات بانک استقراضی روسیه با کلیه اشیاء منقول و غیر منقول بانک به ملت ایران واگذار شد.

۴- از راه شوشه انزلی، تهران، قزوین و همدان با تمامی اراضی و عمارات و اثاثیه صرف نظر نموده و راه آهن جلفا به تبریز به صوفیان و دریاچه ارومیه را به ضمیمه عمارات و وسائل نقلیه اش و اسکله و انبار کشتی های دریاچه مزبور را با متعلقاتش و خطوط تلفن و تلگرافخانه هائی را که از طرف روس های تزاری در کشور ایران تاسیس یافته بود با تمام ابنیه و متصرفاتش و اسکله بندی انزلی و جمیع ابنیه و استاسیون و انبارها را کلاً به ملکیت ایران شناختند.

۵- حق قضاوت قونسول ها (کاپیتالاسیون) را ملغی و به تساوی حقوق اتباع ایرانی و روسی صحه گذاردند.

۶- حق استفاده از کشتیرانی را در دریای خزر و همچنین رودخانه های سرحدی مشترکاً برای دولتین قائل شدند.

۷- متصرفات میسیون های روحانی را به دولت ایران تسلیم و با عبور کالا های ترانزیتی از خاک یکدیگر توافق کردند.

ضمناً قرارداد سری ۱۹۰۷ که بین روسیه و انگلستان بعد از واقعه مشروطیت تنظیم یافته و مدتها کسی از ماهیت و هدف آن اطلاعی نداشت و به موجب آن ایران به دو منطقه نفوذ تقسیم شده بود غوغائی در جهان پیا کرد و نفرت عجیبی از روس و انگلیس در افکار ایرانیان به جای گذاشت، دولتی که سفارتخانه اش را برای پذیرفتن مبارزان مشروطیت می‌گشود و خود را حامی آزادی و پشتیبان عدالت معرفی می‌کرد چهره واقعی

خود را نشان می داد.

(اصولاً علت طرفداری انگلیسها از نهضت مشروطیت ایران فقط برای جلوگیری از نفوذ بیش از حد دولت روس در ایران بود و جای تأسف است که عده ای بدخواه و بدبین جنبش مشروطه را از مساعی انگلستان می دانستند و می گفتند که محرک آن منافع انگلیس در شرق میانه و هندوستان بوده است. یکی از محققین عالی مقام انگلستان به آقای تقی زاده گفته بود (برای چه شما می خواهید کاری را که خودتان کرده اید به ما منصوب کنید).

اگر انگلستان از جنبش مشروطه حمایت کرد این نبود که عاشق آزادی و یا دشمن استبداد بود. آنها می خواستند سیادت خود را در ایران بسط دهند چه این نفوذ و سیادت تحت رژیم مشروطه باشد، یا رژیم استبداد، منتها با حوادث زمان به نفع خود همگام می شدند. برای اثبات این نظر می بینیم در همان زمان که چهره حمایت از آزادی را به مردم ایران نشان می دادند، مبادرت به امضاء قرارداد ۱۹۰۷ نمودند. قرارداد مزبور به موجب نامه ای که تروتسکی در ژانویه ۱۹۱۸ میلادی به شارژدافتر ایران در روسیه نوشت لغو گردیده.

### متن فصولی از قرارداد ۱۹۰۷ بین دولتین انگلیس و روس

نظر به اینکه دولتین انگلیس و روس متفقاً معتقدند که انیگریته و استقلال ایران را مراعات نمایند و محض آنکه صمیمانه مایل به حفظ نظم در تمام نقاط این مملکت و ترقی صلح آمیز آن می باشند و مایلند که برای سایر ملل با تسویه حقوق تجارتی و صنعتی همیشه برقرار بوده باشد و چون هر یک از دولتین مذکورترین به ملاحظه ترتیب جغرافیائی و اکونومی (ثروتی) اهتمام مخصوص در حفظ امنیت و نظم بمقتضای ایالات متصله و یا مجاوره ایران به سرحد روس از یک طرف و به سرحد افغانستان و بلوچستان از طرف دیگر دارند برای احتراز از هر گونه علل و اسباب حدوث اختلاف نسبت به مصالح خودشان در ایالات سابق الذکر ایران به موجب مدلول فصول ذیل با یکدیگر اتفاق نمودند.

فصل اول— دولت انگلیس متعهد می شود که در آن طرف خطی که از قصر شیرین از راه اصفهان و یزد و خلیج به نقطه ای از سرحد ایران منتهی و سرحد روس و افغانستان

را تقاطع می نماید برای خود یا کمک عادی برعایای خود یا معاونت به اتباع دولت دیگر در صدد تحصیل هیچگونه امتیاز پلتیکی یا تجارتی از قبیل امتیاز راههای آهن و سایر راهها و بانکها و تلگرافها و حمل و نقل و بیمه و غیره بر نیاید.

۱۰ فصل دوم— دولت روس هم متعهد است که در آن طرف خطی که از سرحد افغانستان در راه تازبک و بیرجند و کرمان رفته به بندرعباس منتهی می شود. برای خود یا کمک به اتباع خود یا معاونت به رعایای دول دیگر در صدد تحصیل هیچگونه امتیازات پلتیکی و یا تجارتی از قبیل امتیازات راههای آهن و سایر راهها و بانکها و تلگرافها و حمل و نقل و بیمه و غیره بر نیاید و نیز دولت روس متعهد است که وجهها من الوجوه به هیچ وسیله در اوقاتی که دولت انگلیس در مقام کمک به مطالبه این قبیل امتیازات در نواحی مزبوره برمی آید ضدیت ننماید و مسلم است که اماکن مذکوره در فوق جزو نواحی است که در آنجا دولت روس متعهد است که در مقام تحویل امتیازات مذکوره فوق بر نیاید.

۱۱ فصل سوم— دولت روس متعهد می شود که بدون این که قبلاً با دولت انگلیس مشاوره و تفهیمی شده باشد به هیچگونه امتیازی که به رعایای انگلیس در نواحی ایران واقع فی مابین خطوط مذکور در فصل اول و دویم داده شود ضدیتی نکنند دولت انگلیس نیز به همین نحو در باب امتیازاتی که به رعایای روس در همان نواحی ایران داده شود متعهد است تمام امتیازات موجوده حالیه در نواحی مذکوره در فصل اول و دوم هم به حال خود برقرار خواهد بود.

پس از لغو قراردادهای مزبور از طرف دولت انقلابی روسیه معلوم شد که این قرارداد فصول دیگری در مورد برانداختن دولت عثمانی و تقسیم خاک آن بین روس و انگلیس و فرانسه نیز داشته است.

### امین السلطان و مدرسه رُشدیه

امین السلطان با توجه به ضدیتی را که با امین الدوله داشت گمان می رفت که انجمن مدرسه رشدیه را منحل کند، ولی امین السلطان (شاید در ابتدای امر تصور می نمود بی زحمت می تواند بساط معارف نورس یادگار امین الدوله را در هم پیچیده و آن را به گوشه فراموشی بیندازد اما پس از چند روز که به گفته های اشخاصی باخبر از



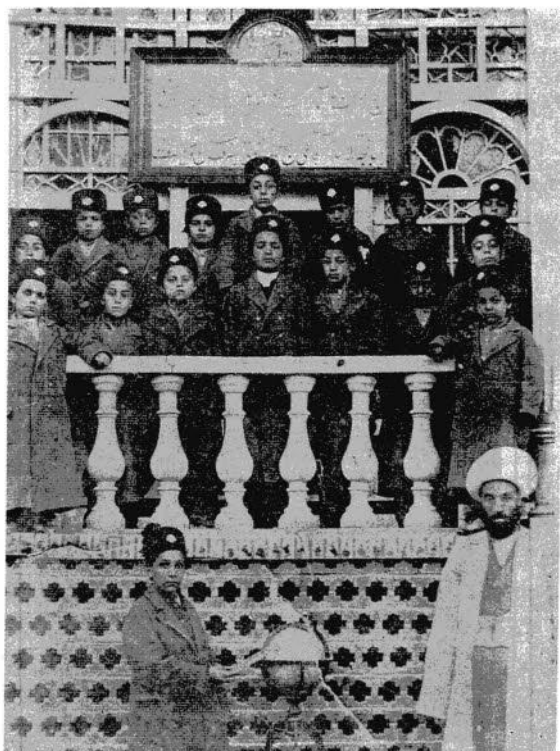
داخله و خارجه مخصوصاً خارجه ها گوش فرامی داد می بیند اظهار مخالفت نمودن آشکار با اساس معارف برای او موجب بدنامی شدید است و جز دشمنی با مؤسس آن بر محمل دیگر حمل نمی گردد به علاوه می بیند علاقمندی شاه با اساس معارف به حدی است که نمی توان او را از مساعدت با این اساس منصرف داشت)

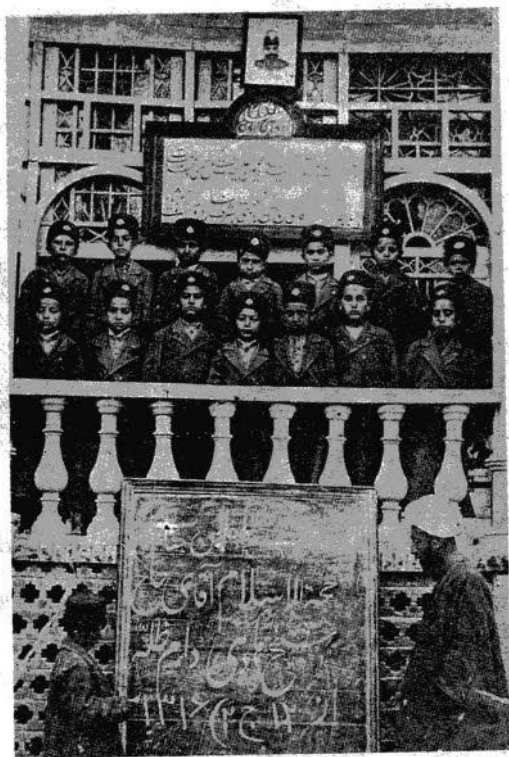
چنین نکرد تصمیم گرفت که نظرات خود را بوسیله اعضاء انجمن اجرا نماید. بنابراین انجمنی به نام انجمن معارف از طرفداران خود به جای (انجمن امنای مدرسه رُشدیه و تاسیس مکاتب) تشکیل داد و روزنامه معارف را منتشر نمود که جریان آن خواهد آمد، انجمن معارف در جلسه اول خود به پیشنهاد احتشام السلطنه (برای این که غرور یگانه بودن رُشدیه را از بین ببرد و رقیبی برای او برترشد) یک نفر به نام میرمحمد علی تبریزی که مدعی متد جدیدی در تدریس بود به انجمن معرفی و قرار می شود که کلاسی را در اختیار او بگذارند و آزمایش نمایند ولی پس از چند جلسه آن شخص مردود می شود و پی کار خود می رود.

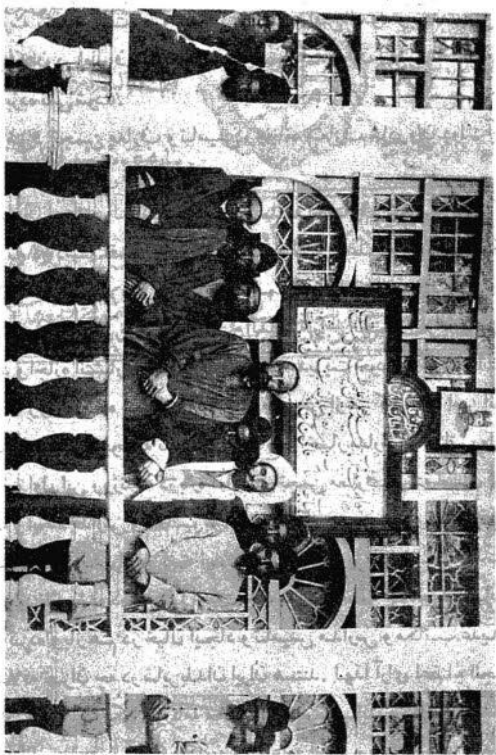
در جلسات دیگر چون اعضاء انجمن می دانستند که امین السلطان با ابقاء مدرسه رُشدیه که از آثار امین الدوله است مخالف می باشد و مایل است آن را منحل نماید، تصمیم به کارشکنی در کار مدرسه گرفتند (چون علناً نمی توانستند رای به بسته شدن آن بدهند) این بود که در جلسه انجمن تصمیم گرفتند که تمام مدارس موجود با یک روش اداره شود بنابراین به رُشدیه از طرف انجمن ابلاغ نمودند که از دادن لباس و ناهار به اطفال خودداری نماید و اعتباری را که اختصاص به این مخارج داشت قطع نمودند، رُشدیه از اجرای دستور انجمن خودداری نمود، دشمنان رُشدیه از این موضوع استفاده و مخالفت او را دشمنی با اتابک نشان دادند و حقوق دیوانی رُشدیه را نیز قطع نمودند و حتی از ورود او به انجمن که خود بانی آن بود جلوگیری کردند در اینجا بود که رُشدیه متوجه تعجب امین الدوله از دیدن اسامی پیشنهادی خود و سؤال امین الدوله شد، زیرا جاسوسان اتابک را در آن نامه ها می شناخت ولی از حسن نیتی که داشت چیزی نگفت رُشدیه نیز آن شعر معروف پرواز عقاب را به خاطر آورد.

چون نیک نظر کرد پر خویش در آن دید گفتا ز که نالیم که از ماست که بر ماست به هر حال اختلاف بین رُشدیه و انجمن باعث شد که اعیان و اشراف از ترس دشمنی اتابک فرزندان خود را از مدرسه رُشدیه بیرون آوردند، مدرسه ماند با پنجاه نفر

طفل یتیم که به کفالت امین الدوله در مدرسه بودند و بیست و چند نفر فقیر و بی بضاعت و بیست و چند نفر متوسطین که حقوق می دادند، مدرسه با مبلغ حقوق متوسطین و کمک مالی امین الدوله به روال عادی و به همان ترتیب سابق اداره می شد، پس از چندی چون انجمن دید که مدرسه منحل نگردیده و با وجود قطع کمکها باز هم به کار خود ادامه می دهد، تصمیم گرفتند که کمک امین الدوله را نیز قطع کنند لذا به پیشنهاد انجمن معارف اتابک از شاه خواست به امین الدوله دستخطی صادر کند که کمک به مدرسه را به انجمن بدهد. امین الدوله نیز ناچاراً پذیرفت ولی چون رُشدیه می دانست که اتابک با شخص او دشمنی ندارد فقط نظرش انحلال مدرسه رُشدیه است که منتسب به امین الدوله می باشد و محل تجمع طرفداران او و مخالفین اتابک است تصمیم گرفت به پاس دوستی و قدردانی از امین الدوله به هر طریق که ممکن باشد مدرسه را که یادگار اوست سر پا نگهدارد. (زیرا برای رُشدیه هیچ اشکالی نداشت برای خلاصی از این کشمکشها مدرسه را منحل و خود مدرسه دیگری باز کند) به هر حال با وجود همه این مخالفتها رُشدیه از مازاد درآمدی که از حقوق دریافتی قبلی مدرسه نزد مرتضوی صراف جمع شده و مبلغ قابل توجهی بود مدرسه را به همان وضع اداره می کرد پس از مدتی چون هزینه بیش از درآمد و سرمایه بود رُشدیه مبلغی به مرتضوی بدهکار شد و سند داد، احتشام السلطنه و اعضاء انجمن که از ورشکستگی او باخبر شدند به مرتضوی اطلاع دادند و از او خواستند از پرداخت حواله رُشدیه خودداری نموده طلب خود را نیز مطالبه نماید این جریانات به گوش شادروان حاج شیخ هادی نجم آبادی که حامی رُشدیه و دوستدار امین الدوله بود رسید نامبرده رُشدیه را احضار و جریان را استفسار نمود و از او گله کرد که چرا تا حال این موضوع را به او اظهار نکرده است، بلافاصله به مرتضوی پیغام داد (قرض رُشدیه را به اذای مال امام به وصیت حاج سید مرتضی مرتضوی قبول کردم) مرتضوی فوراً سند رُشدیه را نزد شیخ فرستاد، فردای آن روز حاج شیخ جلسه ای در منزل خود تشکیل از حاضرین در جلسه خواست که تکفل ۵۰ شاگرد یتیم و بلاکفیل مدرسه را به عهده بگیرند و خود نیز تکفل ۱۲ بچه را قبول کرد و عده حاضر هم هر کدام تکفل عده ای را قبول کردند، امین الدوله نیز محرمانه هر ماه به مخارج مدرسه کمک می کرد. بدین ترتیب علیرغم نظر دشمنان مدرسه از انحلال نجات یافت و به کار خود ادامه داد. بعد از این مدرسه رُشدیه به مرکز







مخالفت با اتابک تبدیل و ژستیه بدون آن که تمایلی داشته باشد وارد گود سیاست شد. در حیات یحیی صفحه ۲۸۹ چنین آمده است.

«بعد از عزل امین الدوله جمعی از بیداران و تجدد خواهان بر ضد ریاست امین السلطان و موافق با تجدید ریاست امین الدوله اجتماعاتی دارند بیشتر محل اجتماع آنها مدرسه ژستیه است، به واسطه انتسابش به امین الدوله و بودن بعضی از بیداران و تجدد پروران در اطراف این موسسه بدیهی است در آن اجتماعات نام اتابک اعظم بخوبی برده نمی شود».

در مورد انجمن معارف و تاسیس روزنامه معارف شادروان دولت آبادی در کتاب حیات یحیی چنین می نویسد:

«میان احتشام السلطنه و مفتاح الملک اختلاف شدیدی بروز کرده و اعضاء انجمن به دو دسته تقسیم می شوند دسته مفتاح الملک به طرف اتابک که از این اختلاف خوشحال بود می رود و کشمکش و اختلاف به جایی می رسد که مفتاح الملک موفق می شود احتشام السلطنه را از انجمن اخراج و خود جانشین او می گردد و اجازه انتشار روزنامه معارف را به مدیریت خود می گیرد». انتشارات اولین شماره آن روز اول ماه شعبان ۱۳۱۶ شش ماه پس از سر کار آمدن امین السلطان بود که مطالب آن بیشتر مربوط به تاسیس و افتتاح و اخبار مدارس و مکاتب ملی بوده است، در شماره اول این روزنامه درباره فعالیت انجمن معارف نوشته است، اجزای انجمن معارف و ایجاد مدارس و مکاتب علیه مظفریه که بهترین وسیله برای ترقی دین و دولت و بزرگترین سرمایه برای تربیت ابنای ملت است. بر طبق نیات مقدسه همایونی به مقصد خود نائل شده در این قلیل مدت چند مدرسه معظمه جدید به ترتیبات لازمه ایجاد و دایر کرده و باز هم در خیال ایجاد و تاسیس مدارس و مکاتب عدیده دیگر چه در دارالخلافه تهران چه در سایر بلدان ایران هستند. لهذا آرای اعضاء انجمن معارف بر این قرار گرفت که یک روزنامه مخصوص دایر ترتیبات و تنظیمات مدارس و مکاتب ملی و مطالب راجع به آنها و مفید به حال عامه ایجاد و منتشر سازند تا هم عموم عقلای مملکت و هوشمندان ملت که بالطبع و فی نفس الامر از اعضاء محترم شمرده می شوند از خیالات این انجمن از وضع و ترتیبات مدارس و مکاتب جدید مستحضر شده و هم غیرتمندان ملت و هوشمندان مملکت خیالات عالی و افکار مفیده خود را از دور و

## نسخه اول

این روزنامه را بنویسد و بنویسد

صاحب امتیاز انجمن معارف

ماهی دوم به طبع و توزیع می شود

دینار

قیمت سالانه در طهران شهر



دو دار الخلافه طهران بطبع می رسد

۱۳۱۵

بنای غره شهر شعبان المعظم

این روزنامه را بنویسد و بنویسد  
 صاحب امتیاز انجمن معارف  
 ماهی دوم به طبع و توزیع می شود  
 دینار  
 قیمت سالانه در طهران شهر  
 بنای غره شهر شعبان المعظم  
 دو دار الخلافه طهران بطبع می رسد  
 ۱۳۱۵

نزدیک نوشته به این مجلس ارسال و القاء دارند که در صحایف این روزنامه درج و منتشر شده و عموم اهالی مملکت از آن مطلع و منتفع گردد. بنابراین پس از تحصیل اجازه امتیاز مخصوص از طرف قرین الشرف همایونی به مبارکی و میمنت به ترتیب و انتشار این روزنامه اقدام کرده آن را مرسوم به روزنامه معارف نموده و بعد از این ماهی ۲ نمره از آن به طبع خواهد رسید. (مفتاح الملک روزنامه را ارگان مدرسه افتتاحیه خود نموده و هم خود را مصرف توسعه آن مدرسه نموده به مدارس دیگر اعتنائی نمی نماید)<sup>۱</sup> بالاخره سرنوشت انجمن معارف چنین خاتمه می یابد.

«مفتاح الملک که تمام نظرش تحصیل رضای خاطر اتابک اعظم است بدیهی است که در سیاست اخیر دولت که نتیجه اش حصول ارتجاع و خاموش نمودن آتش آزادی افکار است نمی تواند با مدرسه داری و جریده نگاری از سیاست موجود دولت استفاده نماید، این است که خود را از روزنامه بلکه از حوزه معارف دور گرفته بی علاقه گی خویش را با این کار عملاً هویدا می سازد این در شوال ۱۳۱۸ می باشد بدین ترتیب روزنامه معارف تعطیل می گردد»<sup>۲</sup>

روز سه شنبه ۲۵ شعبان ۱۳۱۹ اتابک به جای انجمن معارف شورای عالی معارف را به انتخاب خود تشکیل داد.

### (تشکیلات فرهنگ ایران در زمان تاسیس مدرسه رُشدیه)

برای این که خوانندگان گرامی از وضع آن روز تشکیلات فرهنگ ایران اطلاع داشته باشند لازم دیدم تاریخچه ای از آن را در اینجا بیاورم.

اواسط سلطنت ناصرالدین شاه از وزیر و وزارتخانه به معنی امروزی خبری نبود بعد که شاه به فرنگستان رفت هوس کرد کابینه وزیران داشته باشد، اشخاصی را به نام وزیر تعیین کرد که از آن جمله شاهزاده علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه وزیر علوم شد و مرحوم ضیع الدوله وزیر انطباعات مرحوم عباسقلی خان مشیرافخم وزیر تالیفات، ولی هر کدام از این وزیران فقط اسمی داشتند و از اداره و بودجه معینی خبری نبود، گاه در

۱- از کتاب حیات یحیی.

۲- صفحه ۲۸۲ جلد اول حیات یحیی.



منزل خودشان می نشستند و گاهی هم به در خانه می آمدند (به دربار سلطنتی در آن زمان در خانه می گفتند) فقط وزیر علوم بعضی روزها در تالار معلم خانه (مدرسه دارالفنون) جلوس می کرد او هم غیر از دارالفنون قلمروی نداشت هر چه بود همانجا بود بدیختانه همین عنوان و همین قلمرو کوچک هم هزار جور اشکال داشت. مختصر این که بعضی از ملانماهای آن روز تهران همین که اسم و عنوان وزیر علوم را شنیدند فریادشان به آسمان رفت که آنچه فرنگیها دارند علم نیست، صنعت است، و آنچه که علم است همین علوم ادبی و عربی و شرعی می باشد که ربطی به دولت ندارد وزیر هم نمی خواهد پس وزیر علوم شرعی نیست، ناصرالدین شاه هم که با دارالفنون و وزارت علوم میانه خوشی نداشت و چون بنیاد سلطنت او در خفه کردن علم و دانش بود آن اسم بی مسمی را کنار گذاشت و مدرسه مبارکه دارالفنون هم تیول ملیجک سوگلی ناصرالدین شاه شد. ملیجک که طفل دوازده ساله ای بود غالباً برای بازی و تفریح با شاگردان به مدرسه دارالفنون که وصل به دربار بود می آمد و با شاگردان بازی می کرد و برای خوش آمد آنان فرمان می داد که مدرسه یک هفته یا بیشتر تعطیل باشد و هیچکس هم جرئت تخلف نداشت با این ترتیب او نایب مناب وزیر علوم بود. بعد از این که پست و تلگراف در ایران رواج گرفت چون عمارت پست و تلگراف نزدیک دارالفنون بود (یعنی مقداری از ساختمان دارالفنون را اختصاص به پست و تلگراف داده بودند) و مرحوم مخبرالدوله بزرگ (پدر مرحوم حاج مخبرالسلطنه) هم وزیر پست و تلگراف و هم وزیر علوم شد چون می توانست به هر دو جا سرکشی کند. تا ناصرالدین شاه زنده بود وزارت علوم باری به هر جهت اداره می شد و از دارالفنون هم جز صورت ظاهر چیزی نماند پس از کشته شدن ناصرالدین شاه و در زمان سلطنت مظفرالدین شاه که امین الدوله سر کار آمد و به همت او و رجال معارف خواهی مثل میرزا نصراله خان مشیرالدوله، و مرحوم حاج میرزا حسن رُشدیه و حاج میرزا یحیی دولت آبادی و ذکاء الملک وضع الدوله و غیره مدرسی در تهران تاسیس شد بعضی از پیشوایان مذهبی نیز در انتشار معارف جدید کمک و مباشرت نمودند از آن جمله مرحوم آیت اله حاج شیخ هادی نجم آبادی که از سران علمای ترقیخواه قرن اخیر ایران محسوب می گردد. به واسطه ارادتی که مرحوم میرزا علیخان امین الدوله نسبت به شیخ داشت و نفوذ او در دربار در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه یک نهضت فرهنگی در ایران آغاز گردید و مردم

دل و جرئتی پیدا کردند که بچه‌های خود را به مدارس جدید خارجی و یا مدارس دیگر بگذارند، اصولاً ناصرالدین شاه از اصلاحات جدید فرنگی نفرت داشت بارها در خلوت می‌گفت که نوکرهای من و مردم این مملکت باید در عوالم خودشان باشند از جایی خبر نداشته باشند مثل اگر اسم پاریس یا بروکسل را شنوند ندانند این دو خوردنی است یا پوشیدنی، به هر صورت کابینه و تشکیلاتی وجود نداشت که وزیر معارف داشته باشد. در دوره صدارت میرزا علی اصغر خان اتابک هم تمام کارها در دست صدراعظم باقیمانده و عده‌ای هم به فرمان او خدمت می‌کردند، چون معارف بودجه و قلمروی نداشت طبعاً اسم و رسمی پیدا نکرد، آن چند مدرسه هم از مختصر اعانه دولت و ماهانه شاگردانش گردش کندی داشت بعدها به موجب قانون اساسی عنوان وزیر منحصر به وزیران دولتی شده عده وزیران وزارتخانه‌های هم معین گشت، از جمله یکی هم وزارت معارف و اوقات و صنایع مستظرفه نام یافت. باز هم راستش را بخواهید تا مدتی اسم بی‌مسما بود زیرا خود معارف که بودجه نداشت، اوقات هم بدست ملاها اداره می‌شد، صنایع مستظرفه هم حالش معلوم بود، وزارت معارف در دالان مدرسه دارالفنون بود خود وزیر در بالاخانه سر در دارالفنون می‌نشست اعضا هم توی همان دالان جا داشتند و از آبدارخانه وزیر چائی مجانی می‌خوردند و قلیان می‌کشیدند و دلشان خوش بود که شغل دولتی دارند.

## فصل ششم

مدرسه رُشدیه و فعالیتهای سیاسی

## فصل ششم

### مدرسه رُشدیه و فعالیتهای سیاسی

رُشدیه اصولاً اهل سیاست نبود او تمام فکر و هدفش بسط و توسعه معارف بود و همه هم خود را مصروف پیشبرد این نظر می‌کرد. چون عقیده روشنفکران و ترقیخواهان ایران در آن زمان بر این بود که یگانه راه علاج رهایی از بدبختی و فلاکت و ظلم و تعدی ایرانیان معارف جدید است بنابراین مدرسه رُشدیه به حکم طبیعت محل تجمع آنان گردید این بود که او نیز به کام سیاست رفت و چون مردی بی باک و زباندار بود و استقامت و مقاومت او در مقابل مشکلات معروف شده بود در این راه نیز از خود استقامت نشان داد و چون دستگاه حاکمه وقت را مخالف معارف جدید دید بی رحمانه به مبارزه برخاست و برای انجام منظورش چاره‌ای نداشت که سیاست پیشه کند و با آزادیخواهان همگام گردد و چون مرد وطن‌پرستی بود قدرت دیدن نابودی وطنش و بدبختی هموطنانش را نداشت و بی پروا به جنگ دشمنان وطن و مستبدین می‌رفت و در این راه خواهیم دید که رنج بسیاری را تحمل نمود و در هسته مرکزی مشروطه خواهان قرار گرفت و مبادرت به شبنامه‌نویسی و بیداری هموطنانش نمود. تاریخ بیداری ایرانیان در این مورد چنین می‌نویسد. (شیخ یحیی کاشانی گفتاری درباره نادرستیهای انجمن معارف و بدخواهیهای اتابک نوشته و برای چاپ شدن به روزنامه حبل المتین فرستاد چون این گفتار چاپ شد و به ایران آمد یک انجمن نهانی که برای دشمنی اتابک و کوشش در برانداختن او برپا شده بود نویسنده آن شیخ یحیی را به



انجمن خواندند و او باز گفتارهایی نوشت و در نتیجه اینها اتابک از آمدن روزنامه های فارسی به ایران جلو گرفت ولی کوشندگان از پا ننشستند و این بار (شبنامه) ها نوشته در درون پاکت به اینجا و آنجا می انداختند و چون چند تنی از ایشان از نزدیکان شاه می بود با دست اینان شبنامه ها به روی میز شاه گذارده می شد و برمی داشت می خواند بی آنکه نویسنده و آورنده را بشناسد و از این سودبستان رُشدیه که باز زیر نگهداری امین الدوله بود و در نبودن او شیخ هادی نجم آبادی سرکشی می نمود در سایه رنجیدگی ای که کارکنان اینجا از اتابک داشتند دبستان ناگزیر کانونی برای بدگوئی از اتابک و نکوهش از کارهای او گردید و چون برای شاگردان و آموزگاران ناهار از دبستان داده می شد گذشته از شیخ یحیی که از آموزگاران بود سید حسن برادر دارنده جبل المتین و مثرالملک از باشندگان انجمن نهانی نیز به اینجا می آمدند و همیشه نکوهش از اتابک می نمودند و آموزگاران را به بدگوئی از او در میان درس وامی داشتند این کار به اتابک گران می افتاد و با دست آقا بالاخان سرپلیس کوشندگان را می جست و چون به دبستان رُشدیه گمان بیشتر می رفت و ناظم دبستان محمد امین<sup>۱</sup> آگاهیهائی به کارکنان اتابک داده بود، از آن سوی در همان روزها پیش آمدی یکباره پرده از روی کارها برداشت چگونگی آن که باز شبنامه ای نوشتند و در آن نکوهش بسیار از داستان وام گرفتن از روس نمودند و قصیده ای را که فخر الواعظین کاشانی درباره اتابک سروده بود، چند بیتش در پائین آورده می شود در آن گنجایندند.)

ارمنی زاده میازار مسلمان را	بکف کفر مده سلطنت ایران را
عاقبت خانه ظلم تو کند شاه خراب	پس چه حاجت که به افلاک کشی ایوان را
داس غیرت چو شود در کف ملت ظاهر	پاک از لوٹ وجود تو کند بستان را

کاسه لیسی تو از روس ندارد ثمری      کاین سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را  
 شاه در نیاوران بود چنین رخ داد که به هنگامی که موقرالسلطنه پاکت شبنامه را  
 روی میز او می نهاد، شاه که در برابر آینه ایستاده بود هم در آینه کار او را دید بدینسان  
 آورنده شبنامه و گذارنده آنها بر روی میز شاه که موقرالسلطنه بود شناخته گردید چون او

را به فشار گذاردند و چوب به پایش زدند، ناچار شد نامه‌های باشندگان انجمن را یکایک برشمرد و این بود با دستور شاه آقابالاخان همه را دستگیر ساخت.

شیخ یحیی کاشانی نویسنده گفتارها.

سید حسن برادر دارنده حبل المتین.

میرزا مهدیخان وزیر همایون که وزیر پست در سفر اروپا از همراهان شاه بود.

میرزا محمد علیخان قوام‌الدوله که از درباریان و خود مرد توانگری می بود و با

اتابک دشمنی سخت می نمود.

ناصر خاقان که پیشخدمت شاه در سفر اروپا از همراهان او بود.

مشمراالملک که از مردم قفقاز بود و به تهران آمده و چون از میوه‌ها (کنسروها)

می ساخته از شاه این لقب را یافته و ماهانه از او می گرفته.

میرزا علیخان نوری (میرزا علیخان به هنگام دستگیری چون شب بود و در پشت بام

خوابیده بود از سرآسیمگی از بام افتاد و پس از چند ساعتی در اداره شهربانی

درگذشت.

شیخ یحیی را دست بسته به اسبی نشاندند و به اردبیل فرستادند.

سید حسن را به پاس برادرش و به میانجیگری عین‌الدوله که حکمران تهران می بود

به دیه مبارک آباد روانه گردانیدند دیگران هم هریکی را به جائی فرستادند.

حاج میرزا حسن رُشدیه به خانه شیخ هادی نجم‌آبادی پناهنده و از گزند آسوده

ماند.

«اگر نرمدلی مظفرالدین شاه نبودی کمتریکی از اینان زنده ماندی».

این عده که گرفتار شدند عضو انجمن سری تنویر افکار بودند که برای برانداختن

اتابک و برقراری مشروطیت هم قسم شده بودند و برای اولین بار اسم مشروطیت را بر

زبان راندند ارگان این انجمن نیز روزنامه غیرت بود که با چاپ ژلا تین در منزل رُشدیه

در تهران چاپ و منتشر می گردید.

رشدیه مدتی در پناه مرحوم حاج شیخ هادی نجم‌آبادی که اعظم مجتهدین آن روز

تهران و بزرگترین پشتیبان آزادی عموم و عاشق بیداری ایرانیان و شائق ترقی و پیشرفت

و تربیت هموطنان خود بود ماند این رادمرد رُشدیه را چندی در خانه خود نگهداشت و به

شدت در مقابل دسیسه‌های اتابک که می خواست او را از منزل بیرون آورده

## اعلان و دعوت بر مجلس امتحان

مکتب فیش مکتب رشیدی ( واقع در قریب و آگرنجانه در محارت مرحوم میرزا محمد حسن سبالار ) کے نخستین دبستان این ملت قدیم محترمہ است۔ بنیاد یہ مکتب گنگا قاش پانی میں ہے، حیوانی بستانک اطفال وطن را در ہفت سالگی کہ بدو ادراک آتا ہے اس پر آنجا ریختہ کر دودیک آتا ہے در مدت بیسالیہ دین تریت ہاتھ و ماڈہ قابلہ آتا ہے الا یہ تصور کم کا حسن سورم کر دانیہ از مکتبہ فشار و روانی در آورده بر قافہ ادب عیبہ بدیگر مکتب عالیہ کہ بنظر اکثر غلامی رنگ آمیزی و تقابیس خوبیل میدہد کہ بپسادی آموزگار ان خردمند بالوان مختلفہ علوم و فنون گو تا کنون دانش تشرور رنگ پلند و با آب و نمابینش پندیدہ چہر شوند و ملی و روان سہریشیان دین و دولت گردند و مایہ افتخار ملت چنان شوند کہ روند و آگ کنند کہ دیگران نہ دند •

سال گذشتہ کہ حیث مکتب سال چہارم از مراحل عمر خود را در بر تو ذرات اقدس شاہانہ پادشاہ داد گستر عظیم دوست اسلام بناہ اعلی حضرت فویشک ہایون السلطان الاعظم و الحاقان الانہم : مظفر الدین شاہ کے خلافت ملکہ و دولہ و در ظل عظمت خواجہ اکرم مہدو الصدور الاعظم حضرت مستطاب اشرف میرزا علی اسفراخان انابک اعظم مدظلہ العالی بہ پیروزی و سرفرازی بیان رسانید منیت الہی مدیر مکتب را بساحت حجاز کشانید •

مقدمہ بملاحظہ اینہے در عداد تلمیذین و اجزای مکتب اختصار و تحقیق افراغ شود تا حفاظت قبہ فوق و مباشرین جزو نباشند و بیکلی شیرازہ این کتاب از ہد نہ باشد صلاح چنین دید کہ دو صنف از اطفال را کہ یک و دو سال از تعلیم و تعلم باقی داشتند مرحمت نموده بمدارس دیگر فرستد کہ توانص این دو سال تقیرہ را در آنجا تکمیل نموده معلم اشرفات علوم عالیہ گردند و بنقوش تجلیہ نمایہ پلند •

چون افتقد ملت پرداختہ شد و سبہ سرفراستہ روی راہ ہاد و بناہ بحر مہالہ در مراجعت از حجاز کہ عودت از حقیقت بہ مجاز بود در مدارس عثمانیہ اوقات امتحان سوبہ اتفاق تصادف افتاد خواست کہ از آن بوستان تحفہ برای دوستان بیارود لہذا بہر گلشن عالمی کہ میگفت قدمی در آنجا بگذاشت و از ہر خوشہ توشہ بر میداشت در آن بین کہ حبیب و داماد جان از الزوال گل و بوغانی نباشند خاطر بر این گماشت کہ اگر بلامت بوطن خود برگردد و اہانت مکتب را داریابد از آنرا سروسو وری دہد و سہانہ آرا از مکتب رشدی و ابتدائی و کتارہ از علوم عالیہ و انشاء و ربائی چرا کہ امروز آنہا کہ قایم و پیروزند و دارای مکتب دلائل و زلفظ اختصاف انواع مکتب را اسباب اصلاح حال بقاہ اند و داخل عالمی و ابتدائی را مافی ترقیات اطفال چون دایمان چنین کردہ اند مانیز چنان کنیم

از آنجا کہ غیت ہر مدیر ملازم قورآن ادارہ است پس از مراجعت محض رفع معایب و جاب محاسن و انہراغ مکتوبات خیر جندی مراتب مدارک زمان غیت و تلافی اوان فقرت بودہ مطابق مقصودیکہ داشت جوی از اطفال را کہ بزرگ سال و از تہذیب عالم عالیہ و اللہ خارج بودند دوبارہ مرتب نموده مکتب را چنانکہ میخواست خصوص تلمیذین ابتدائی ساخت و مطابق تفصیل ذیل فہرست تماہیات تجوالہ مرتب نموده خواست کہ بدعوت بواو کن وطن فشر اعلان کند و پیش از پیش خدمت نمایان لازم دانست کہ پیش از آن از پیش رفت تحصیل اطفال موجودہ مدرسہ امتحانی دہد و ترقیات مکتبات اطفال



مکتب را با مسابو و نامجموعی اسباب ترقی پرورش ارباب کمال و مروجین علوم و معارف برساند  
 قدم اول ما و ارکان ملت و دولت که تنها مجالس امتحان اینکتاب را ازین و شرف خواهد داد بلکه موجب تنویر و مزید ثروت مطمین و متعلین در  
 ترقیات آیه خواهد بود غرض تشکیل و انقیاد است و تفریض که خودتالی و آرایش  
 از آنها که معارف و دوری و دانش نواری از صفات خاصه **مکتب** ایام غیبه و دو شنبه ملاذ مقدمه بعد از ظهر با امتحان  
 تحصیلات متعلین قیام واقف خواهد شد. متنی است که در زیر به تشریف قدمار زانی دارند تا در بیات تحصیلات اطفال از نظر دقیق هرنشانی بگذرد  
 •—• فهرست تحصیلات غیبالا متعلین مدرسه و شده •—•

( این مکتب تا که در از هفت سالگی قبول کرده غیال نگه داشته مراتب ذیل را بیاورد )

• سال اول •

( شروع و رائف با و تعلیم کتابت ) ( شروع بر آیت قرآن شریف ) ( تیسره در خواندن فارسی ساده ) ( حساب ذهنی )

• سال دوم •

( دوس فارسی و اکالاملا ) ( حساب از اعمال اربعه صحاح ) ( قرائت قرآن نه فبا علم تجوید ) ( درس شریعت ) ( صرف فارسی )

• سال سیم •

( علم الهی و احکام مذهبی ) ( اکال فارسی در ملی کتب تاریخی ) ( علم حساب از اعمال اربعه کسور و اعشار ) ( نحو فارسی ) ( و صرف عربی )

( ترجمه فارسی عربی و عربی بنارسی ) ( نوسه اشکار در ملی دروس مخصوص )

• سال چهارم •

( ترجمه قرآن شریف ) ( انعام حساب و حل مسائل حسابیه ) ( ادبیات فارسی و انشا ) ( نحو عربی و اکال صرف آن ) ( مقدمت جغرافیای عمومی )

( سال پنجم )

( اکال ترجمه قرآن شریف و تفسیر بعضی آیات عسکه ) ( فتن در مسائل دینی و مذهبی و علوم نظریه ) ( اکال نحو عربی و تکمیل ترجمه آن )

( ادبیات فارسی و معانی و بیان آن ) ( فتن در حساب و اکال در حل مسائل آن )

اگر شاگرد تحصیل کرده و توار د شود و الا قبول نمیشود و بجهت بزرگی سن و سوء اخلاق و سستی بیان مقدمت در صورت فقدان محذورات قبول شده از هر جا که میتواند

با متعلین مدرسه همنه میشود تدریس میشود • طهران در مطبعة مبارکه شاعشاهی اروا اختفاء بعلب رسید فی شهر شوال الکرم بارس شیل ۱۳۳۰

دستگیرش نماید از او حمایت کرد ولی چندی بعد شاه پیغام داد که رُشدیه در تهران نماند علیهذا تصمیم گرفت وسائل مسافرت رشدیه را به حج تهیه و او را به نیابت به زیارت خانه خدا به مکه بفرستد تا از دست مأمورین در امان بماند چنین کرد و در غیاب او نظارت و مدیریت مدرسه را به شیخ جعفر خواهرزاده خود واگذار نمود این واقعه در اواخر سال ۱۳۱۹ هجری قمری اتفاق افتاد.

پس از مدتی که آنها از آسیاب افتاد رُشدیه به تهران بازگشت مجدداً شروع به فعالیت نمود زیرا هر جا رُشدیه بود بلافاصله مخالفین اتابک دور او جمع می شدند شبنامه نویسی مطابق معمول مجدداً شروع شد در این شبنامه ها علاوه بر تقاضای برکناری اتابک تقاضای برقراری مجلس شورای ملی نیز اضافه گردید و باز هم به وسیله نزدیکان که با رُشدیه همکاری می نمودند روی میز شاه گذارده می شد. اتابک که بوسیله ممتحن الدوله از افکار رُشدیه با اطلاع بود تصمیم گرفت او را تبعید نماید. مدرسه رُشدیه نیز در شرف اضمحلال بود زیرا تمام اعیان و اشراف باستثناء مختارالسلطنه و مظفرالملک داماد شاه و لقمان الدوله تبریزی بقیه از ترس اتهام طرفداری از امین الدوله اولادان خود را از مدرسه رُشدیه خارج کرده بودند ولی با کمک محرمانه امین الدوله و کمک نجم آبادی و چند نفر دیگر مدرسه برقرار بود.

روزی اتابک حکمی به مختارالسلطنه حاکم تهران صادر کرد که با یک دسته فراشان دولتی و چوب و فلک به مدرسه رُشدیه رفته معلمین را سیاست و مدرسه را منحل کند و مدیر بابی آن را به اردبیل تبعید نماید. موقرالذوله از قضایا باخبر شد شبانه جریان را به اطلاع رُشدیه رسانید او هم صبح زود از منزل خارج در منزل یکی از دوستان خود مخفی و پس از چند روزه و سائلی خود را به قم رسانید و در آنجا متحصن گردید. مامورین حکومت هم به مدرسه رفته معلمین را کتک زده و از مدرسه بیرون کردند و شیخ عبدالحسین و شیخ محمد را دستگیر و روانه اردبیل شان کردند و درب مدرسه را بستند ولی به رُشدیه دسترسی نیافتند. رُشدیه قریب چهار ماه در قم باقی ماند و در فکر چاره بود. شنید که شاه می خواهد برای زیارت به قم عزیمت نماید وضع ارزاق هم در قم خوب نبود رُشدیه از موقعیت استفاده تلگرافاً از شاه استدعا نمود که چون ارزاق در قم کمیاب است برای صواب بیشتر در صورتی که اعلیحضرت صلاح بدانند با یک کالسکه و ملتمزین خاصه برای زیارت به قم تشریف بیاورند. اتفاق این تلگراف موقعی

به تهران رسید که دولت از لحاظ تأمین هزینه این مسافرت در مضیقه بود اتابک آمدن این تلگراف را به فال نیک گرفت و آن را فوراً به عرض رسانید و مورد قبول نیز قرار گرفت ولی شاه سؤال کرد که رُشدیه در قم چه می‌کند مدرسه را چه کرده به او خبر بدهید که فوراً به تهران عزیمت و بچه‌ها را بدون سرپرست نگذارد. اتابک فوراً تلگرافی به این مضمون در جواب تلگراف رُشدیه مخابره می‌کند.

«آقای حاج میرزا حسن رُشدیه، استدعای خیراندیشانه آن دولتخواه در استان ملائک پاسبان اعلیحضرت همایونی مورد قبول و پسند خاطر شاهانه قرار گرفت اراده ملوکانه اروحنا عفا بر این مقرر است که هر چه زودتر به تهران حرکت و اطفال مدرسه را بی سرپرست نگذارید— صدراعظم.

رُشدیه فوراً به تهران خبر می‌دهد که مدرسه را باز و شاگردان را به مدرسه بخوانید من بنا به تلگراف صدراعظم به تهران حرکت می‌کنم.

با این ترتیب رُشدیه به تهران آمده و مدرسه نیز به کار خود مشغول می‌شود.

در صفحه ۳۷۹ تاریخ مؤسسات تمدنی جدید در ایران تألیف دکتر حسین مجوبی اردکانی در این مورد چنین آمده است. «مظفرالدین شاه که از تبریز رُشدیه را می‌شناخت و اصولاً هم مرد ملایمی بود وقتی اطلاع یافت که رُشدیه در قم متحصن شده است او را به تهران خواست و به اتابک دستور داد که از او حمایت و نگهداری کند».

در همین زمان در تبریز واقعه‌ای رخ داد گرچه متأثر کننده است ولی جا دارد جهت استحضار خوانندگان که سرنوشت مدارس جدید را دنبال می‌کنند در اینجا آورده شود.

در این سال مدارس تبریز پیشرفت کاملی کرده بود علاوه بر مدرسه لقمانیه که در این موقع یکی از مدارس خوب و مهم محسوب می‌شد در تبریز مدرسه کمال نیز روز بروز درجات کمال را می‌پیمود. علاوه بر این دو مدرسه، مدرسی مانند بصیرت، ثریا، و اقبال تازه افتتاح شده بود. که هر کدام از آنها آینده درخشانی را خبر می‌داد. به علاوه مدرسه رُشد و قدس هر چند در مسجد بود پیشرفت کاملی کرده می‌خواست عمارتی را برای مدرسه تهیه کرده مدرسه را انتقال دهد، مدرسه معرفت نیز در این موقع دایر بود چنانکه شرح خواهیم داد. از مدارس خوب آن زمان محسوب می‌شد. و

همچنین مدرسه جلالت نیز تازه تاسیس یافته بود، کثرت مدارس و ترقیات روزافزون آنها جمعی از مخالفان معارف و طرفداران غفلت و جهالت عمومی را متوحش ساخت و هر آن در پی بهانه‌ای بودند که این مدارس را از بین ببرند، این بهانه بزودی بدست آمد در این موقع رئیس گمرک تبریز مسیوپریم بلژیکی بود، که نام او در تاریخ مشروطیت ایران ذکر شده است، این شخص به قسمت نان و غله شهر نیز رسیدگی می نمود، محکومین و کسانی که می خواستند نان را به قیمت بیشتر بفروشند و قحطی و گرانی مصنوعی بوجود آورند برای مبارزه با او که می خواست نان را ارزان کند عالم نمایان را با خود همداستان و سید محمد یزدی فتنه گر معروف را که از وعاظ غیر معظ و عالمان بی عمل بود برای انجام این امر نامزد ساختند، سید محمد یزدی که سابقه مخالفت‌های او را با مدارس شرح دادیم. کمر همت بر میان بست، در مسجد شاهزاده، مردم را جمع کرده به منبر رفت و زبان به بدگویی گشود، گفت ای مردم، ای مسلمانان، آنقدر دست روی دست گذاشتید، و پرده به روی چشم بستید که دین شما از دست رفت، در شهر مسلمانان میخانه‌ها باز شده، در شهر مسلمانان معلمخانه‌ها اطفال شما را از دین بدر کردند، نان و گوشت شما سپرده بدست بیگانگان و کفار گردیده، آن روز این مفسد داد سخن بداد و آن چه می خواست به مردم گفت، و فریاد کرد، که خودتان غیرت کنید این عوامل فساد را براندازید، در این شهر سه چیز نباید وجود داشته باشد - میخانه، مدرسه، مسیوپریم البته این امر سابقه‌ای داشت و قبلاً فتوایی نیز تهیه کرده بودند؟ بالاخره نطق مهیج این مرد مفسد اثر بخشید مردم که در مسجد مجتمع بودند دسته جمعی خارج شده در همان حوالی دوسه مغازه مشروب فروشی را که از ارامنه بود غارت و تاراج کرده و هر چه در دکان بود شکستند با این عمل نخستین، مردم بیشتر تهیج گردیده به طرف مدارس روی آوردند، عده زیادی رجاله نیز از گوشه و کنار به جمعیت علاوه گردید و به مدرسه کمال که نزدیک بود، جمعیت به آن مدرسه حمله ور شده در اندک مدتی تخته‌ها و نیمکت‌های مدرسه را شکستند و اثنایه به غارت رفت و مدرسه ویران گردید، از مدرسه کمال نشانی باقی نماند. آنگاه به طرف مدرسه لقمانیه حمل آوردند. مدرسه لقمانیه نیز دستخوش غارت و یغما شد، حتی گفته شده است کالسه که شخص لقمان الممالک را طلاب مدرسه حسین پادشاه از خانه او بدر کشیده و بردند، در هر جا مدرسه بود کم و بیش از این عمل جهال بی بهره

نماند. مردم رجاله در هر جا مدرسه ای سراغ می گرفتند، حمله می نمودند، مدرسه ثریا یکی از مدارس غارت شده محسوب می شود، به این ترتیب مدارس تبریز به غارت و یغما رفت و پس از این آنچه از دستبرد تاراج باقی ماند، شکل خود را عوض کرد به کلی نام مدرسه و تابلوی مدرسه و لوحه که از آثار مدرسه بود، از میان رفت و بعضی از مدارس به همان شکل مکتب برگشتند و به گوشه مساجد پناه بردند، البته این جماعت در همان روز به قصد مسیو پریم هم رفتند ولی قبلاً محمد علی میرزا ولیعهد به او اطلاع داد تا از شهر خارج شده و فرار اختیار نماید. پس از این فتوحات است که ولیعهد محمد علی میرزا دستخطی به مجتمعین مسجد شاهزاده صادر کرد که آن دستخط را در منبر قرائت کردند و مردم متفرق شدند آن دستخط این است:

«آقایان مجتمعین مسجد شاهزاده، مسیو پریم را آلان روانه کردم، آنچه میخانه و معلمخانه بود قدغن کردم که همه را به بندند متفرق شده به دعا گوئی مشغول شوید.»

#### امضاء ولیعهد

در خواندن این قضایا انسان دچار بهت و حیرت می گردد ناچار اذعان می نماید که خود محمد علی میرزا در این کار دست داشته است و تمام این ترتیبات از منبع فیض آب خورده است به طوری که پس از خواندن دستخط ولیعهد مردم متفرق شده و اوضاع به حال عادی افتاد. شگفت آور است که در آن زمان نام مدرسه که آنگاه اغلب معلمخانه گفته می شد همیشه با نام میخانه همدیف برده می شد. چنان معلوم می شود که در نظر ایشان مدرسه و میخانه یکی بود به همین قرار نیز تبلیغ می نمودند. که این دو نباید در شهرهای اسلام باشد، شاید چون حافظ از قیل و قال مدرسه به میخانه پناه برده است، ایشان هر دورا اثر کفر می دانستند.

از قیل و قال مدرسه حالی دلم گرفت یک چند نیز خدمت معشوق می کنم از این مختصر معلوم می شود که نخستین خدمتگذاران فرهنگ با چه مشکلات و موانعی دست به گریبان بودند و چگونه با این انکار پوسیده مبارزه ها نمودند.

(نقل از صفحه ۶۴ تاریخ فرهنگ آذربایجان نوشته آقای حسین امید)

اتابک چون رُشدیه را دشمن سرسخت خود می شناخت و از طرفی رُشدیه هم نمی توانست با او که دشمن مملکت و ملت بود سازش داشته باشد و چیزی نگوید و از طرف دیگر آزادیخواهان و روشنفکران هر کجا رُشدیه بود دور او جمع می شدند. از

زبان‌داری و بی‌پروائی او استفاده می‌کردند رُشدیه هم فطرتاً نمی‌توانست جلوی زبان خود را بگیرد در هر کجا می‌نشست زبان به بدگوئی اتابک می‌گشود روزنامه‌ها که در آن زمان در توقیف بودند، آزادیخواهان هم چاره‌ای جز شبنامه‌نویسی نداشتند زیرا بالاخره باید صدای خود را به گوش اولیاء امور برسانند و مردم را بیدار کنند آنان شبنامه را وسیله پست یا خود یا شبانه به دست ایادی خودشان در شهر پخش می‌نمودند و نسخه‌ای از آن را به شاه می‌رساندند. در مورد تأثیر شبنامه آقای دکتر مهدی ملک‌زاده چنین می‌نویسد: «همانطوری که در کشورهای آزاد روزنامه‌ها هادی افکار عمومی هستند و مردم را رهبری می‌کنند در آن زمان نیز با وجود سختگیری و مراقبت دولت همه شب یک یا چند شبنامه منتشر می‌شد و مردم هم برای بدست آوردن شبنامه به اصطلاح سرودست می‌شکستند چنانچه یک نمره شبنامه گاهی از صد دست می‌گذشت». اتابک دیگر عاجز شده بود از طرفی شاه را هم هوادار رُشدیه می‌دید پی بهانه می‌گشت و عده‌ای جاسوس در اطراف مدرسه گمارده بود رُشدیه هم مراقب کار بود که بهانه‌ای به دست او ندهد با وجودی که رُشدیه پروای بسیار می‌کرد که علناً خود را با اتابک روبرو نکند ولی دشمنان رُشدیه هر روز خبرهای اغراق‌آمیزی به اتابک می‌دادند و از دشمنی اتابک می‌خواستند استفاده کرده به مقاصد خود برسند بالاخره چنان اتابک را از رُشدیه ترسانیدند که او برخلاف نظر شاه تصمیم گرفت او را تبعید کند و شاه را در مقابل عمل انجام شده قرار دهد، بالاخره شبی مختار السلطنه حاکم تهران را احضار و به او دستور می‌دهد به طریقی که ایجاد سرو صدا نکند که شاه با خبر گردد به مدرسه رفته رُشدیه را به اردبیل تبعید و معلمین و اطرافیان او را هم به زندان دولتی تسلیم نماید.

مختار السلطنه که از طرفداران جدی رُشدیه بود به عنوان بازرسی منزل رُشدیه با چند نفر گرمه (پاسبان) به منظور تفتیش به خانه رُشدیه رفته گرمه‌ها که مشغول تفتیش بودند جریان را محرمانه به او اطلاع و قول می‌دهد که چون اتابک نمی‌خواهد سر و صدائی بلند شود به بهانه‌ای اجرای امر را به تأخیر خواهد انداخت ولی او باید فکری برای رهایی از این موضوع بکند، رشدیه پریشان شده به فکر چاره می‌افتد و بالاخره تصمیم می‌گیرد به طریقی موضوع را به اطلاع شاه برساند، اتفاقاً سال تحصیلی به اتمام رسیده بود رُشدیه شبانه عریضه‌ای به شرح زیر تهیه و فردا صبح زود به وسیله مظفرالملک به عرض شاه می‌رساند.

به شرف عرض آستان مبارک می رساند.

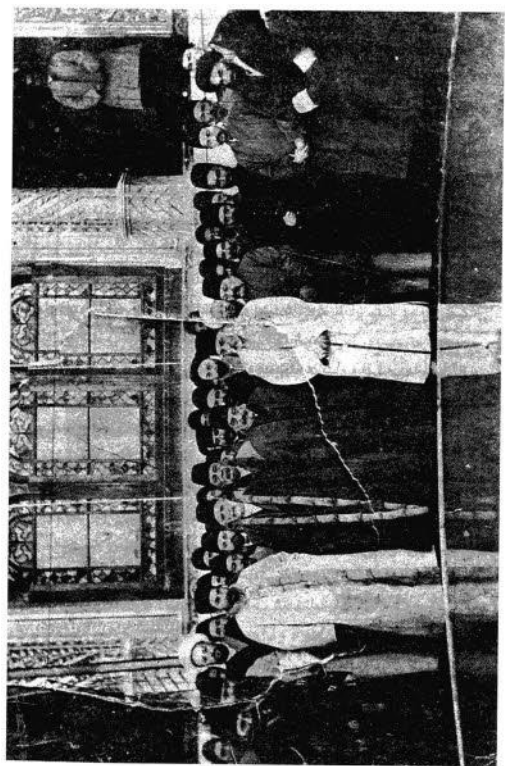
مدرسه رُشدیه که مآثر میمنت اشتمال همایون شاهنشاهی ارواحنا فداء و در تحت توجهات عظمای شاهنشاهی تربیت گاه یک عده ایام است، امتحانات سالیانه خود را به پایان رسانیده و جوایزی هم جهت شاگردان معین کرده است، چون خاطر خطیر ملوکانه همواره به عنایت و رضایت و دلجوئی از فقیران و یتیمان متعلق است، آرزوی همه خدمتگذاران چنانست که جوایز مستقیماً به دست مبارک آن پدر تاجدار ارواحنا فداء اعطا گردد ولی چون هنوز ایرانی را پای تمنا بدان مرحله نرسیده است که از آستان قدس شاهنشاهی چنین استدعائی کند، با عرض آستان بوسی استدعای آن دارد که امر مطاع متبع به جناب اشرف صدراعظم شرف صدور یابد که از جانب سنی الجوانب اعلیحضرت همایون شاهنشاهی به مدرسه تشریف آورده در یتیم نوازی بش ابدال ذات شاهانه قرار گیرند.

مظفرالدین شاه بر حاشیه نامه خطاب به اتابک نوشت.

«جناب اشرف صدراعظم علاقه ما را به محبت به ایام و فقرا می دانید لازم بود خود ما توفیق این ثواب یابیم، حالا که ما را این مجال نیست چنانکه مدیر رُشدیه تقاضا کرده است از جانب ما به مدرسه بروید و جوایز شاگردان را به دست خودتان بدهید و یتیمان را بسیار محبت کنید.»

اتابک متوجه موضوع شد به بهانه این که بیش از ده دوازده روزه عید نوروز نمانده و کارهای بزرگی برای انجام مراسم سلام در پیش است شاه را راضی کرد که پس از برگزاری مراسم سلام عید به مدرسه برود، رُشدیه که شنیده بود و به یقین می دانست اگر انجام این کاریکی دو روزه تاخیر افتد خودش به اردبیل تبعید و معلمانش زندانی می شوند بار دیگر دست به دامان مظفرالملک شد و نامه دیگری به شرح زیر به شاه نوشت و به عرض رسانید.

به شرف عرض خاکپای جواهر آسای همایونی می رساند، حضرت اشرف اتابک اعظم به علت تراکم کارهای دولتی تشریف فرمائی خود را به مدرسه به بعد از عید محول فرمودند چون در نظر ما مکتبیان شغلی مقدس تر از تعلیم و فریضه ای مهمتر از نوازش یتیمان نیست استدعا آن که امر همایونی صادر فرمایند که اتابک اشرف امروز به مدرسه تشریف آورده جوایز را به نام نامی اعلیحضرت همایونی به شاگردان عطا







فرمایند. و این خدمتگذار و اعضای مدرسه ژشدیه را که همه پروانه شمع وجود شاهنشاهی هستند مفتخر و سرافراز سازند.»

ضمناً بر کاغذ کوچکتری نوشت (اگر اتابک اعظم امروز به مدرسه نیاید مدرسه منحل می‌گردد و مدیر و معلمین تبعید و مجازات می‌شوند و ایام تار و مار می‌گردند). شاه با خواندن این عریضه به جریان پی برده از طرفی از طینت اتابک نیز نیک آگاه بود خطاب به او نوشت:

«جناب اشرف صدراعظم. دلجوئی یتیمان در نظر ما هم بر هر چیزی مقدم است امروز عصر به مدرسه بروید و جوایز را از جانب ما توزیع کنید و اعضای مدرسه را از مدیر و معلمین به عنایت ما امیدوار گردانید و یتیمان را بسیار بسیار محبت کنید».

اتابک ناچار با برادرش امین‌الملک به سوی مدرسه رهسپار همین که در مدخل عمارت از کالسکه پیاده شد دستور داده کالسکه را ببرند و درب مدرسه را ببندند. ژشدیه فوراً از موقعیت استفاده برای این که مخالفین بدانند که اتابک به مدرسه آمده از اتابک خواست که اجازه دهد کالسکه تا پایان مراسم جلومدرسه متوقف باشد، صدراعظم در بن بست قرار گرفت و قبول کرد و گفت (علامت ایمان ما به شماست عیب ندارد بماند) انعقاد این جشن و حمایت علنی شاه دشمنان ناجوانمرد ژشدیه را مرعوب کرد او و همکارانش قدرت و فرصت یافتند به خدمات فرهنگی خویش ادامه دهند، از فردای آن روز کسانی که از ترس اتابک اطفال خود را از مدرسه بیرون برده بودند کودکان خود را باز گردانیدند و به تدریج رفت و آمد اعیان و رجال به مدرسه بالا گرفت و از اجرای حکم هم جلوگیری به عمل آمد.

با این ترتیب مدرسه ژشدیه مجدداً مرکز مقاومت و مبارزه گردید و رشديه هم با تهور و جسارت بیشتری در سازمان مخفی تنویر افکار شرکت و فعالیت می نمود (فعالیت این سازمان مقارن با نهضت مشروطیت در ایران است) در این موقع نفوذ روسیه در ایران بیشتر گردید گمرکات شمال و خطوط تلگراف و امتیاز شیلات و بانک استقراضی همه به دست روسها اداره می شد، روسها هر بار برای اجرای مقاصد خود بدهی ایران را پیش می کشیدند، و در بار را در مضیقه و زیر فشار قرار می دادند و به این ترتیب مقاصد خود را تحمیل می نمودند، تنها محفلی که از وضع آن روز دولت انتقاد و مبارزه می کرد، مدرسه رشديه بود و مخالفان اتابک و حکیم الملک (تنها رقیب اتابک در

صدارت است) در آن شرکت می‌کردند و به تمام معنی مایه پریشانی خیال اتابک فراهم شده بود و صدارت خود را در خطر می‌دید از طرفی هر نقشه‌ای را که برای از میدان بیرون کردن رُشدیه می‌کشید از طرف رُشدیه خنثی می‌شد بالاخره تصمیم گرفت رُشدیه را از میان بردارد و خود را خلاص کند.

### (سوء قصد به رُشدیه)

شادروان شمس‌الدین رشدیه در صفحه ۶۰ کتاب سوانح عمر در این مورد چنین می‌نویسد:

«فصل زمستان بود و برف مفصلی باریده و کوچه و خیابانها را گرفته بود شبی شادروان پدرم به خانه می‌آمد در کوچه خودمان مردی ششلول بدست از پشت برفها پریده جلو رُشدیه سبز شد قبل از اینکه ششلول خود را آتش کند، رشدیه دستش را گرفت و گفت «برادر من پنج بچه دارم اگر تو کفیل نان آنها می‌شوی مرا بکش، حرفی ندارم، اما اگر نمی‌شوی پنج بچه مسلمان فقیر را یتیم مکن، ناگفته نماند که وضع ظاهری رُشدیه قد بلند، لباس روحانی، ریش و عمامه، در نظر قاتل موثر واقع شده بود پس از این بیان رُشدیه، مرد ششلول را به کمرش نهاد و گفت (من نه لوطی آن هستم که از بچه‌های تو نگهداری کنم. نه اینقدر بی رحم که پنج مسلمان را یتیم کنم. من می‌روم اما تو هم از خودت خاطر جمع نباش، بالاخره کار تو را خواهند ساخت، تو می‌ماری ماها نالوطی هم هست) او دست رُشدیه را بوسید رُشدیه هم صورت او را از هم جدا شدند» رُشدیه فهمید که اتابک تصمیم شومی گرفته این بار دیگر خنثی کردن کار او مقدور نیست، صبح فردا رُشدیه به منزل حاج شیخ هادی رفته و جریان را با او در میان گذاشت، شیخ فکری کرد و برای نجات جان او صلاح در این دید که او را از ایران دور کند علیهذا به او پیشنهاد کرد که به نیابت مغیث الملک به زیارت خانه خدا برود و مدرسه را نیز به بهانه سفر حج موقتاً تعطیل کند و بچه‌ها را به مدرسه‌های دیگر منتقل نماید که آنها هم در نبودن او از تعلیم بی بهره نمانند، رُشدیه نیز چنین کرد و برای دومین بار راه حج پیش گرفت.

در جمادی الثانی ۱۳۲۱ اتابک از کار بر کنار عبدالحمید میزرا عین الدوله به مقام صدارت عظمی انتخاب گردید. اعتمادالسلطنه در مورد اتابک چنین می‌نویسد:

(نمی‌دانم طاعون مصرش بخوانم یا وبای هند بلائی بود که به جان دولت و ملت افتاد و ایران را به باد فنا داد، وی جامع تمام رذائل و فاقد کلیه فضائل بود).

## فصل هفتم

### صدارت عین الدوله



## فصل هفتم

### صدارت عین الدوله

رُشدیه پس از عزل اتابک به ایران بازگشت و مجدداً مدرسه را دائر و بخوشی و خوبی می‌گذراند بازار سیاست هم مجدداً در مدرسه برقرار گردید، بدبختانه حاج شیخ هادی نجم‌آبادی نیز وفات نمود، رُشدیه تنها وی یاور شد، هنوز مصیبت او فراموش نشده بود که امین الدوله نیز برحمت خدا رفت. از مرگ امین الدوله ضربه سختی به روحیه رُشدیه وارد شد مدتی مبہوت و پریشان بود و در مدرسه رُشدیه مجلس ترحیم مفصلی منعقد ساخت و عزاداری و ختم، سه روز به طول انجامید، پس از مرگ امین الدوله قرار شد معین الملک فرزند او که بعداً به نام امین الدوله معروف شد در اجرای وصیتنامه آن مرحوم که به شرح ذیل بود اقدام نماید. (مکتب رُشدیه تهران یادگار من است. معین الملک اهتمام کند دایر بماند، اگر برای خودم فرصت و مهلتی دست داد و توانستم برای مصارف مقرر آن محلی تعیین کنم تکلیف از معین الملک ساقط می‌شود و الا استد امت این خیر بر ذمه او فرض است معین الملک در لشت نشاء یک مکتب رُشدیه بسازد اطفال رعایا تربیت شوند، باسواد بیرون بیایند)، آقای معین الملک دستور داد مدرسه را با تمام وسایل و کتابخانه موقتاً به حسینیه امین الدوله در حیاط پارک منتقل نمایند و قرار شد در گوشه پارک عمارتی تحت نظر رُشدیه برای مدرسه بسازند، نقشه ساختمان تهیه و شروع به ساختمان گردید مدرسه هم دایر و به کار خود ادامه می‌داد معلمین نیز در کلاسها به تدریس مشغول شدند. معین الملک هم روزها به

مدرسه سرکشی و با معلمین آشنا می شد چندی بدین منوال گذشت بالاخره در اثر معاشرت معین الملک با اعضاء مدرسه با یکی از معلمین به نام شیخ یحیی که مردی بود صاحب قلم و ادیب و خوش ذوق (بعدها سر دبیر روزنامه ایران شد) الفتی به هم زد شیخ یحیی نیز که مرد خوش صحبتی بود هوس مدیریت مدرسه به سرش زد برای انجام این منظور معین الملک را هواخواه خود گرداند برای این که رُشدیه را از مدیریت مدرسه بردارد و خود جانشین او گردد اقدامات خلاف رویه ای در پیش گرفت به طوری که رُشدیه از اعمال او و معین الملک رنجیده گردید، رُشدیه که به خاطر ارادت و دوستی با امین الدوله با زحماتی مدرسه را بر پا نگهداشته بود صلاح در آن دید. حال که آقای معین الملک مسئولیت مدرسه را می خواهد به عهده شیخ یحیی بگذارد خود را از آنجا دور کند بنابراین روزی عباى خود را برداشت و عمارت مدرسه را ترک گفت.

مدرسه رُشدیه از سال ۱۳۱۵ هجری قمری تا اواخر سال ۱۳۲۱ که به پارک امین الدوله منتقل گردید تحت سرپرستی رُشدیه اداره می شد.

در سال ۱۳۲۲ هجری قمری انجمن سری در تهران تشکیل شد و رهبری وقایع مشروطیت را به دست گرفت و هسته مرکزی انقلاب مشروطیت ایران گردید.

از جریان تشکیل این انجمن سری خلاصه ای از کتاب تاریخ انقلاب مشروطیت ایران نوشته آقای دکتر مهدی ملک زاده چنین است.

عده ای از آزادیخواهان و روشنفکران که به واسطه هم مسلک بودن همدیگر را شناسائی کرده بودند تصمیم به تشکیل انجمن سری مبارزه با استبداد و آگاهی و بیداری مردم گرفتند، پس از مشورتهائی قرار شد که از عده ای که قبلاً به آنان اعتماد پیدا کرده بودند در محلی دعوت نمایند برای این منظور باغ میرزا سلیمان خان میکده که در خیابان گمرک و در محل دور افتاده ای بود و دارای ۲ درب بود که یکی از آن درها در محل متروکه ای باز می شد و رفت و آمد از آن تقریباً از نظرها پنهان می ماند در نظر گفته شد لهذا از عده ای در حدود ۵۴ نفر دعوتی به عمل آمد و قبلاً با یک یک آنها مذاکره شد که طوری به آن محل بیایند که جلب توجه نکند و علت دعوت را نیز به منظور تشکیل انجمن بسط و توسعه معارف و تکمیل کتابخانه ملی نامگذاری کردند، لذا در عصر روز دوازدهم ربیع الاول سال ۱۳۲۲ هجری قمری اولین جلسه در آن محل بدین ترتیب برگزار گردید. این جلسه را می توان مبنای تاریخ تحول ایران نام نهاد، در



وسط باغ میز بزرگی بود و بر روی آن قرآن مجید گذارده شده بود، پس از حضور همه مدعوین نخست آقای سیدجمال الدین از زیر عبای خود یک پرچم ایران که روی آن با خط درشت نوشته شده بود (قانون - عدالت) بیرون آورد و در کنار قرآن مجید گذارد سپس از هریک از مدعوین خواست که نخست قسم یاد کنند که در کتمان اسرار جمعیت استوار باشند و یک دل و یک جان در راه بدست آوردن قانون و عدالت و بر هم زدن دستگاه ظلم و بیدادگری کوشش نمایند مدعوین با احترام و حال شوق و جذبه خاصی پیش رفتند و با یک دست کلام اله مجید و با دست دیگر پرچم ایران را بلند کرده و در مقابل خداوند که قرآن کریم نماینده او بود و وطن که پرچم ایران مظهر آن شناخته می شد قسم یاد کردند، آن حال شوق و وجد و روحانیتی که در آن شب بین مدعوین بوجود آمده بود با هیچ زبانی و کلامی نمی توان بیان داشت.

پس از آن که مراسم سوگند تمام شد متحدین با چشمهای اشک آلود که آثار شعف و امیدواری از آن تابش می کرد یکدیگر را چون یاران مهربان در برگرفتند و چون کسانی که در عالم تازه ای قدم نهاده به راز و نیاز پرداختند.

همین که هیجانی که در نتیجه اتحاد و یگانگی در دلها ایجاد شده بود قدری تخفیف یافت ملک المتکلمین جماعت را دعوت به سکوت و نشستن نمود. چنین گفت:

«برادران وقت تنگ است و دشمن در کمین، ما جان خود را در کف نهاده و تقدیرات آینده ایران عزیز را عهده دار شده ایم، باید زودتر شروع به کار کرد و از فرصت استفاده نمود و آرزوهای دیرینه را که در دلهای همه ما نهفته است و گاه گاهی با اشک چشم و آه های سوزناک تظاهر می کرده، با فداکاری و خون موجودیت بدهیم و پرچم آزادی را به اهتزاز درآوریم».

پس از سخنرانیهای عده ای از حضار قطعنامه ای شامل ۱۸ ماده دستورالعمل اعضا به تصویب رسید و اعضا انجمن به انجام آن ملزم شدند.

این انجمن دست به کارهای خارق العاده ای زد و توانست با اقدامات سنجیده خود مشروطه را به مسیر موفقیت هدایت نماید و موفق به صدور فرمان مشروطیت گردد.

چون منظور این کتاب شرح وقایع کامل مشروطیت ایران نیست از خوانندگان گرامی که مایل باشند از اقدامات انجمن مزبور مطلع گردند می توانند به تاریخ انقلاب

مشروطیت ایران نوشته مورخین ایرانی و خارجی مراجعه نمایند. تمام افرادی که نام پرافتخارشان در این نامه ملی ضبط شده در راه مشروطیت و بدست آوردن آزادی فداکاری نمودند و انحرافی در راهی که پیش گرفته بودند پیدا نشد و لکه ننگی دامن پاک آنها را آلوده نکرد و عده‌ای نیز در این راه به شهادت رسیدند.

### (هسته انقلاب مشروطیت ایران)

۱- ملک المتکلمین ۲- سید جمال‌الدین واعظ ۳- ابوالحسن میرزا شیخ‌الرئیس  
 ۴- حاج میرزا حسن رُشدیه ۵- میرزا یحیی دولت‌آبادی ۶- میرزا سلیمان خان  
 میکده ۷- سید محمد رضا مساوات ۸- حاج سید نصراله تقوی ۹- میرزا محمد حسین  
 ذکاءالملک ۱۰- میرزا محسن برادر صدرالعلما ۱۱- میرزا ابراهیم خان منشی  
 سفارت فرانسه ۱۲- حاجی میرزا مهدی دولت‌آبادی ۱۳- حاجی میرزا علی محمد  
 دولت‌آبادی ۱۴- یمین السلطنه اخوی آقای منتق ۱۵- میرزا محمد علی خان نصره  
 السلطان ۱۶- یحیی میرزا ۱۷- جلال‌الملک ایرج ۱۸- میرزا حیدر علی زردوز  
 ۱۹- سید اسداله خرقانی ۲۰- میرزا علی اکبر حکیمی ساعت‌ساز ۲۱- حاجی شیخ  
 مهدی کاشی ۲۲- مجدالاسلام کرمانی ۲۳- مجلسی اصفهانی ۲۴- سید  
 عبدالوهاب اصفهانی ۲۵- جناب اصفهانی ۲۶- سید عبدالوهاب معین‌العلما ۲۷-  
 اردشیر جی زردشتی ۲۸- ارباب گیوزردشتی ۲۹- سلطان‌العلماء زواره‌ای ۳۰-  
 حاج سیاح ۳۱- امین‌الاطباء رشتی ۳۲- میرزا جهانگیرخان ۳۳- میرزا محمد  
 حسین اعتضادالحکما ۳۴- قاضی قزوینی ۳۵- حاجی نایب‌الصدر شیرازی ۳۶- آقا  
 محمد حسین تاجر معروف به خیاط ۳۷- مرشد آقا ۳۸- میرزا نوراله خان فدوی ۳۹-  
 حاجی شیخ محمد رفیع ۴۰- میرزا حسن خان فدوی ۴۱- آقا میرزا محمد تقی محرر  
 صدرالعلما ۴۲- نصراله خان ناظم‌العلوم ۴۳- لواء‌الملک ۴۴- میرزا عبدالخالق  
 سدهی ۴۵- شیخ غلام حسینی ۴۶- سید عبدالرحیم کاشانی ۴۷- میرزا محمود  
 اخلاقی ۴۸- سید عبدالرحیم اصفهانی ۴۹- میرزا محمود شیرازی ۵۰- حامد‌الملک  
 شیرازی ۵۱- خان شوکت ۵۲- شیخ عبداله مفید ۵۳- شیخ علی زرنندی ناطق‌المله  
 ۵۴- معین‌نظام، ضمناً آقای بحرالعلوم کرمانی برادر شهید مرحوم روحی - و حاجی  
 علیقلی خان سردار اسعد بختیاری و سلیمان میرزا هم در آن جلسه حضور داشتند.

در جلسات بعدی عده دیگری از هم مسلکان نیز به عضویت جمعیت درآمده و کمیته‌هائی تشکیل دادند یکی از آن کمیته‌ها نیز در مدرسه رُشدیه تشکیل و فعالیت می نمود.

از جمله تصمیماتی که در انجمن مزبور گرفته شد این بود که اعضاء انجمن باید از هر حادثه‌ای که از طرف عمال دولت واقع می شود استفاده کرده و آن را دامن بزنند و بزرگ جلوه دهند که موجب خشم ملت گردد و با این ترتیب زودتر به انجام مقصود انجمن نائل گردند.

در انجام این تصمیم رُشدیه جریان چوب زدن سید هاشم و سایر بازرگانان را به انجمن گزارش و اظهار داشت زمانی که این وقایع در حکومتی انجام می شد او حضور داشت با وجودی که می توانست نزد علاءالدوله حاکم تهران وساطت کند و مانع این کار گردد و علاءالدوله نیز یقیناً از او می پذیرفت چنین کاری رانکرد بلکه او را نیز تشویق نمود زیرا می دانست که عواقب این واقعه چه خواهد بود ملک المتکلمین از این موضوع خوشحال شد و اعضاء انجمن را تشویق نمود که از این موضوع نهایت استفاده را نموده و به آن دامن بزنند اعضاء انجمن نیز چنین کردند و با تحریک بازاریان آنان را وادار به بستن بازار و رفتن به منزل علمای نمودند و از وقایع بعدی و جریان مسجد شاه نیز استفاده و آقایان بهبهانی و طباطبائی و سایرین را وادار نمودند که به حضرت عبدالعظیم مهاجرت نمایند و چنان این مهاجرت را بزرگ جلوه دادند با توجه به تعداد متحصنین که روز بروز بیشتر می شد شاه و عین الدوله را به وحشت انداختند مخارج آن را هم از طریق بازاریان و طرفداران اتابک و شاهزادگان که هوس سلطنت بر سر داشتند تامین می نمودند چند روز بدین منوال گذشت مردم تهران نیز به هواداری متحصنین برخواستند جریان تحصن جنبه بین المللی پیدا کرد در این مدت نیز مذاکراتی از طرف شاه و دولت برای برگرداندن آنان نیز صورت گرفت حتی عین الدوله تصمیم گرفت که به زور متوسل شود ولی شاه مانع این کار شد پس از چندی تعداد متحصنین زیاد و تأمین آذوقه آنان دشوار شد علیهذا آقایان تصمیم گرفتند که با عین الدوله سازش کرده محترمانه به شهر برگردند این موضوع موجب پریشانی انجمن که انتظار استفاده بیشتری از این واقعه را داشتند گردید. پیشنهادات آقایان بسیار پیش پا افتاده بود که انجام آن هیچ مشکلی را حل نمی کرد و برای عین الدوله هم ضرری

نداشت. بنابراین ملک المتکلمین دست به کار شد با عجله اعضاء انجمن را دعوت به تشکیل جلسه انجمن نمود و موضوع را آنجا مطرح و چاره جوئی کرد پس از مذاکرات مفصل بالاخره تصمیم بر این گرفته شد که بودجه آذوقه متخصصین را به هر طریق فراهم نموده و با آقایان مذاکره نمایند و ضمناً از استبداد رای عین الدوله استفاده مانع توافق او با پیشنهادات آقایان شوند انجام این منظور به عهده آقایان ملک المتکلمین و یحیی دولت آبادی و چند نفر دیگر گذارده شد. اول اقدام آقای ملک المتکلمین این بود که فوراً قسمتی از املاک خود را گرو گذارده و تقریباً در حدود ۷ هزار تومان به متخصصین رساند و بقیه را نیز سایر آقایان از بازرگانان و سیاستمداران منتظرالمقام تامین نمودند پس از آن از ضعف عین الدوله که همان استبداد رای و خودپسندی او بود استفاده کرده به او تفهیم کردند که متخصصین بواسطه نداشتن پول و آذوقه با خفت و خواری برخوانند گشت با پیشنهادات آنان موافقت نکند از طرفی به طرفداران عین الدوله گوشزد کردند که اگر متخصصین با پیروزی به شهر برگردند قادر خواهند شد موقوفات را از دست آقایان بگیرند و به امام جمعه نیز پیغام دادند که موافقت با متخصصین همانا از دست دادن موقوفه مسجد شاه همان و بدین ترتیب همه این دسیسه ها دست به دست هم داده مانع موافقت عین الدوله با پیشنهادات متخصصین گردید. از طرف دیگر شروع به پخش اعلامیه از طرف مردم و تشویق آقایان به ادامه تحصن نمودند چنان متخصصین را در تنگنا قرار دادند که اگر هم می خواستند قادر به ترک تحصن تا حصول نتیجه نبودند ضمناً آقایان ملک المتکلمین و چند نفر دیگر با سران متخصصین به مذاکره نشسته و به آنان گوشزد کردند که آنان فعلاً رهبریک ملت هستند نباید با این پیشنهادات پیش پا افتاده قانع شوند زیرا تعویض علاء الدوله حاکم تهران یا عزل ظفر السلطنه از حکومت کرمان و یا گرفتن امتیاز راه از اصغر گاریچی و غیره مقصود ملت را که گرفتن مشروطیت است حل نخواهد کرد بالفرض حاکم تهران یا کرمان عوض شد حاکم ظالم دیگری به جای آنان خواهند گذارد حتی اگر خود عین الدوله را عوض کنند وزیر قلدر دیگری را به جای او خواهند نشاند این مذاکرات موثر واقع شد و متخصصین تحت تأثیر قرار گرفته و جسارت بیشتری پیدا کردند و برقراری مشروطیت و تاسیس عدالتخانه را نیز بر تقاضاهای خود افزودند و تعهدنامه ای هم برای انجام این منظور به شرح ذیل نوشته ب آقای ملک المتکلمین دادند:

«امضاء کنندگان برای نجات ملت ایران از زیر بار ظلم تصمیم گرفتیم که از پادشاه برقراری مشروطیت و مجلس منتخبین ملت را در ایران که از طرف جناب ملک المتکلمین پیشنهاد شده و ما با طیب خاطر از نظر صلاح مسلمان و ملت ایران پذیرفتیم درخواست نمائیم».

نتیجه این اقدامات انجمن باعث شد که با وساطت سفیر عثمانی شاه در ذیقده ۱۳۲۳ با تاسیس عدالتخانه موافقت نماید. متحصنین که به نام ملیون نامیده شده بودند با احترام با کالسکه سلطنتی به تهران بازگشتند گرچه اجرای این فرمان به واسطه مقاومت و مخالفت عین الدوله و دارودسته اش مدتی به تعویق افتاد ولی در هر حال تعهد شاه باعث شد که با توجه به وقایع بعدی که تحسن دیگری در قم و تبعید رُشدیه و مجدالاسلام و میرزا آقای اصفهانی به کلات و تحسن مردم را در سفارت در پی داشت منجر به صدور فرمان مشروطیت گردید.



## فصل هشتم

تاسیس مکتب رُشدیّه و تبعید به کلات





## فصل هشتم

### تاسیس مکتب و روزنامه مکتب و تبعید به کلات

رُشدیه پس از ترک پارک امین الدوله و مدرسه رُشدیه تصمیم به تاسیس مدرسه ای گرفت سفارش ساختن میز و نیمکت داده شد خانه ای اجاره کرد چون خواست برای مدرسه نام رُشدیه را بگذارد مورد اعتراض وزارت علوم و معین الملک قرار گرفت بدین جهت که نام رُشدیه منحصر به مدرسه امین الدوله می باشد رُشدیه پیشنهاد کرد که نام مدرسه امین الدوله را به امینیه تغییر دهند قبول نکردند بنابراین رُشدیه روی تابلوی بالای مدرسه فقط نوشت مکتب، دیری نپایید که به نام مکتب رُشدیه معروف شد زیرا بالاخره مکتب به نام موسس آن خوانده می شد. بگذریم پس از چندی مدرسه مملو از شاگرد شد همه کسانی که رُشدیه را می شناختند فرزندان شان را به آن مدرسه سپردند به طوری که در ماه اول تعداد شاگردان از صد گذشت. و اما مدرسه رُشدیه در اواخر سال ۱۳۲۳ در اثر اختلاف میرزا محسن خان امین الدوله (معین الملک) با شیخ یحیی کاشانی و میرزا سید حسین برادر حبل المتین منحل شد و ساختمان مدرسه هم نیمه کاره باقی ماند. (این همان ساختمان نیمه تمامی است که در زمان بمباران مجلس وکلای ملت در آن پنهان و دستگیر شدند و بقیه ماجرا).

رُشدیه که برپایه اندیشه های خود بیداری ایرانیان را فقط از طریق نشر و توسعه فرهنگ می دانست و می کوشید فعالیت و نوشته هایش فقط در راه تبلیغ اندیشه هایش باشد اقدام به تاسیس روزنامه مصوری به نام مدرسه اش (مکتب)

نمود این روزنامه در سال ۱۳۲۳ مطابق با سال ۶-۱۹۰۵ میلادی منتشر گردید. مرحوم ادوارد برون مستشرق معروف در کتاب (مطبوعات و شعر جدید فارسی) می نویسد (این روزنامه در سال ۱۳۲۳ هـ ق در تهران منتشر می شده است) رشدیه در این موقع با طرفداران مشروطیت همکاری نزدیک و صمیمانه ای داشت. جهت بیداری ابناء وطن در کتاب تنیه الغافلین و ارشاد و الطالبین و کفایته التعليم علناً حکومت قانون را گوشزد جامعه کرده و قانون را در مملکت حاکمیت مطلق می داد مورد استقبال عموم نیز قرار گرفت چون روزنامه مکتب هم به نام رُشدیه بود همه فوراً به فروش می رفت این روزنامه پیوسته از مظالم عین الدوله و عمال او انتقاد می کرد همچنین درباره سانسور جراید که از طرف وزیر انطباعات برقرار شده بود<sup>۱</sup> مطالب شدیدی منتشر می کرد و کماکان به کار انتشار شبنامه نیز ادامه می داد و بالاخره عین الدوله از مطالب نطقی که رُشدیه در جلسات انجمن مطبوعات ایراد کرده بود و تطبیق مطالب آن با متن شبنامه ها و عبارات تنیه الغافلین دانست که ناشر این شبنامه ها رُشدیه و همکاران او که عضو انجمن سری می باشند است. بنابراین به نیرالدوله حاکم تهران دستور داد که رُشدیه و ۲ تن دیگر را که با او دشمنی داشته و معروفیتی دارند برای مرعوب کردن آزادیخواهان و مخالفینش به کلات تبعید کند.

کسروی در کتاب تاریخ مشروطه ایران صفحه ۸۸ در مورد تبعید رُشدیه و ۲ نفر دیگر چنین می نویسد:

«از آن سوی عین الدوله خواست کسانی از تندروان را از شهر بیرون راند و چشمهای دیگران را بترساند و باشد که می خواست از این راه پرو بال کوشندگان را بکند همدستان کارآمد ایشان را گرفته دور گرداند شب شنبه بیست و پنجم خرداد ماه (۲۴ ربیع الثانی) سه تن را که حاجی میرزا حسن رُشدیه و مجدالاسلام کرمانی و میرزا آقا اسپهانی بودند از خانه هاشان دستگیر کردند هریکی را به دسته دیگری از سواران کشیکخانه سپرده کهریزک فرستادند و از آنجا هر سه نفر را به درشکه نشاندند با سوار به سوی کلات نادری روانه گردانیدند.

۱- سانسور در زمان سلطنت ناصرالدینشاه در اثر توصیه محمد حسنخان اعتمادالسلطنه و تأیید شاه در تهران برقرار شد و تحت وزارت اعتماد السلطنه و زیر انطباعات و دارالترجمه دولتی (متوفی ۱۸ شوال ۱۳۱۳ قمری) اداره می شد.

تاریخ ۳۰ بوج قمری ۱۳۳۳  
 ضمیمه



وزارت معارف و اوقاف

اداره دایره

دایره

نمره ۱۹۷۱

آب حیات از خورشید زیدیه

ترجمه در کتابخانه مکتب باغراجه در چاپخانه  
 چاپخانه تصدیق اداره تغییرات و تطبیقات  
 در ارتقاء آفریننده دارد تصویب می‌دهد همان ملک و طریقه  
 تغییرات و تطبیقات در وقت پنج روزه که تمام است

سنت ندارد (کلام الله)





اولین اسامی تربیت در ایران و صدر آن سرزمین



صاحب امتیاز و مدیر مسئول حاج میرزا حسن رشیدی  
در تمام ایران سالیانه یک تومان و تک نمره یکصد دینار  
مکتوبات غیر مندرجه مسترد نمی شود عجلتاً هفتگی است

فهرست مندرجات	صفحه
مرامنامه و پروگرام مکتب	۲
معنی مکتب	۳
ایقاعات متعلمین	۴ الی ۷
قابل توجه شورای عالی معارف	۵
عریضه مدیران مدارس ملی	۹ الی ۱۰
قابل توجه والا حضرت اقدس ولیعهد	۱۱ الی ۱۲
مدرسه سن لوی و آلیانس	۱۳ الی ۱۷

رُشدیه بنیادگزار دبستان و خود مرد زباندار و بی پروائی می بود و در اینجا و آنجا از بدگوئی به عین الدوله باز نمی ایستاد.

مجدالاسلام یکی از کارکنان عین الدوله و به گفته آن زمان (راپورتچی) او می بود و از دستگاه او نان می خورد ولی این هنگام چون کار کوشندگان را در پیشرفت می دید دور اندیشانه می خواست جائی هم برای خود در میان اینان باز کند و این بود که در اینجا و آنجا نشسته و زبان به بدگوئی از عین الدوله کشاده می داشت.<sup>۱</sup>

میرزا آقا از استانبول تازه آمده و نزد عین الدوله خود را قانون دان نشان داده و چنین پیشنهاد کرده بود که قانونی که خواسته می شود او بنویسد و چون مرد خودنما و هوسناکی می بود در اینجا و آنجا سخنانی از قانون و آزادی و چگونگی توده های اروپا می راند.

این تبعید در سال ۱۳۲۴ هجری قمری اتفاق افتاد.

عین الدوله پیش از آن که رُشدیه را تبعید نماید وی را محترم می داشت چنان که در هنگامی که روزنامه چهره نما به مناسبت تند رویها و انتقادهای شدیدی که از حکومت وقت می نمود به وسیله عین الدوله توقیف گردید. (حتی از ورود و انتشار آن روزنامه که در مصر چاپ می شد جلوگیری و ممانعت به عمل آورد) رُشدیه نزد عین الدوله وساطت کرد بالاخره روزنامه مذکور دوباره به موجب دستخطی آزاد شد در دستخط مزبور که سواد آن در شماره ۱۴ سال اول روزنامه چهره نما چاپ مصر مورخ پانزدهم رمضان سال ۱۳۲۲ هـ ق طبع و منتشر شده عین الدوله به این موضوع اشاره کرده اینک سواد دستخط مزبور.

جناب فضائل و محامد نصاب آقای میرزا حسن مدیر مدرسه رُشدیه زیدالافضاله.  
شرحی که در باب روزنامه چهره نما نوشته بودید ملاحظه شد چون جنابعالی را بیغرض و صحیح القول می دانیم. در این مسئله تعهد جنابعالی را تصدیق می کنیم حالا

۱- این نظر مرحوم کسروی بوده بنظر نگارنده با توجه بسوابق وی چنین گمانی درباره مجدالاسلام نمی رود که ایشان راپورتچی عین الدوله بوده باشد. نظام الاسلام در صفحه ۳۶۱ جلد دوم بیداری ایرانیان در اینمورد چنین می نویسد. (دیگر آنکه مجدالاسلام بدوستی عین الدوله متهم گردیده و مردم را گمان این بود که مجدالاسلام راپورت ده و خفیه نویس عین الدوله است و برای رفع اتهام از خود در مجالس علناً از عین الدوله بد می گفت و کراراً بعین الدوله خبر دادند. بد گفتن

( نخستین بزرگ‌مکتب‌گشود \* بایران زمین شخص رشديه بود )



( اولین بانی دبستان علوم جدیدہ • حاج میرزا حسن تبریزی رشديه )

HAGI MIRZA HASSAN ROSHDIEH, Directeur de l'Ecole en Perse

از شماره ۲۸ روزنامه چهره‌نما

که نوشته اید روزنامه مزبوره از تکالیف خود خارج نمی شود البته در این صورت ورودش به خاک ایران ضرری ندارد. بدیهی است هر قدر وسائل دانش و معرفت منتشر شود ثمراتش برای دولت و ملت بیشتر است. پس بر حسب تعهد شما سفارش لازم شد روزنامه چهره نما از توقیف خارج و در ورودش به خاک ایران بدون ممانعت قبول نمایند.

۸ رجب ۱۳۲۲ (سلطان عبدالمجید)

چنانکه فوقاً اشاره شد در اثر توصیه رُشدیه روزنامه چهره نما که به مدیریت عبدالجمید ایرانی ملقب به مودب السلطان در اسکندریه مصر چاپ می شد از توقیف خارج و از ورود آن به خاک ایران ممانعتی به عمل نیامد ولی چون همانطوری که آمد فعالیت رُشدیه علیه مستبدین کم کم شدت می یافت و با انتشار شبنامه ها آزادیخواهان را علیه مستبدین تحریک و دعوت به همکاری می کرد از این رو نظر عین الدوله نسبت به او تغییر یافت و دیگر نتوانست او را تحمل نماید این بود که دستور تبعید او را صادر کرد ناظم الاسلام کرمانی در تاریخ بیداری ایرانیان ص ۴۱ و ۳۲ درباره سبب گرفتاری و تبعید رشدیه چنین می نویسد:

«میرزا حسن آقا مدیر رُشدیه از اشخاص با حرارت و درستکار در زمان امین الدوله صدراعظم پس از این که مدتی در تبریز در تاسیس مدارس و مکاتب زحمات کشید به تهران آمد و تاسیس مدرسه رُشدیه را نمود در واقع موسس مکاتب به وضع جدید این شخص است در اوایل ورودش مقدسین و بعضی از مردم، او را مثل یک نفر کافر (نجس العین) می دانستند چه که الف با را تغییر داده فتنه را که تا آن وقت زبر می گفتند صدای بالا نام نهاد ضمه را که تا آن وقت پیش می نامیدند صدای وسط می گفت کسره را که تا آن وقت زیر می خواندند صدای پائین می خواند (نویسنده: ازقرار ناظم الاسلام به درس الفباء و اصول مُتد رُشدیه بی اطلاع بوده و چنین نبوده است) و همچنین خط عمودی و افقی یاد اطفال می داد و کذا در مکتبخانه ها در سرگذرها و بازارها پسران و دختران با هم می نشستند چه ضرر داشت که باید در مدرسه بیایند. دیگر آن که چوب و فلک در مدرسه نیست اطفال خودسربار می آیند. شیخ سعدی صد





متشکر شدم از انسانیت و شاه پرستی تو. به ا- گفتم، من این مواجب را به توندام که تو متشکر شوی و به من رد کنی من تقدیم دولت کردم این را خیانتی به نوع می دانم. عین الدوله فرمان را قبول کرد. پس از ده روز خبر شدم مواجب مرا درباره سه نفر از بستگان خود برقرار کرده است. این است که امر دولت اصلاح نخواهد شد. تا این گونه اشخاص جاهل و بی علم در این مسندها باشند حال ماها به این قسم خواهد بود. راپورت این دو مجلس عین الدوله را ترسانید و سه نفری که در آن مجلس بودند که مجدالاسلام و میرزا آقا و مدیر رُشدیه است گرفتار شدند و نگارنده را به واسطه بستگی به آقای طباطبائی متعرض نشدند. این بود علل گرفتاری این سه نفر ولی نگارنده عمأقرب نوشتجات این سه نفر را که به دست آوردم در این تاریخ می دارم که حالات آنان را نیز کاشف خواهد بود.

در مورد تبعید سه نفر به کلات آقای دکتر مهدی ملک زاده در صفحه ۲۲۴ تاریخ مشروطیت ایران چنین می نویسد:

«عین الدوله که اقتدارش روز بروز دامنه پیدا می کرد و طبع مستبدش با افکار نوین سازش نداشت بر آن شد افرادی را که به آزادیخواهی معروف بودند و از اوضاع کشور انتقاد می کردند از میان بردارد این بود که سه نفر از روشنفکران که هریک معروفیت و موقعیتی در میان مردم داشتند دستگیر به سخت ترین وضعی به کلات فرستاد و در آن قلعه مخروبه محبوس کرد.

یکی از آنها میرزا حسن رُشدیه بود که از مهمترین موسسین فرهنگ نوین بود و در پیشرفت معارف و نشر علم و معرفت کوشش می کرد و با امین الدوله دوستی داشت.»

ص ۱۱۷.

«اول کسی که دبستان به وضع تاریخ در ایران تاسیس کرد میرزا حسن رُشدیه بود و به همین علت او را پدر معارف می نامیدند. او خود را پیر معارف می خواند.

رُشدیه در زمانی که اسمی از فرهنگ نوین در ایران نبود دبستانی در تبریز بنا کرد و برای تربیت اطفال آن دیار رنج بسیار برد و برای تسهیل خواندن و نوشتن زبان فارسی قواعدی وضع کرد که هنوز مورد استفاده دانشجویان است.»

### (نامه حاج میرزا حسن رُشدیه از کلات)

شادروان حاج میرزا حسن رُشدیه از کلات نامه‌ای به خانواده خود نوشته بود که در ذیل درج می‌گردد.

(خدمت مخادیم یعنی خواتین مجله و اولاد و اطفال معززه در تهران و به دیگر قوم خویشان) میرزا محمد این مکتوب را به خدمت حضرت اهل بیت قرائت نموده تسلیم علویه کند.

عصر جمعه که از خانه بیرون آمدم نایب علی اکبرخان را دیدم دم در ایستاده منتظر است چون مرا دید گفت که حضرت والا شاهزاده (نیرالدوله) با شما ملاقاتی لازم دارد. من حمل بر قضیه عمل مدرسه و عمارت خانه و مسئله اجاره نموده اجابت کردم. چون بدارالحکومه رفتم شاهزاده تشریف نداشت با تلفن اطلاع دادند احضار به خانه فرمودند. در خیابان (یوشان تپه) عمارت دارند وارد شده پاسی از شب را منتظر تشریف نشسته و در ساعت چهار شرفیات گردیدم. صرف شام کرده افتتاح سخن شد فرمودند. صلاح چنین دیده شده که مسافرتی کرده باشید ولی به نقطه‌ای که بعد از حرکتان معلوم خواهد شد. عرض کردم، من از پیش آمد تقدیر هرگز امتناع قبول نکرده و ملول نشده‌ام. لکن همینقدر بدانید که بنیه من ضعیف است. و طاقت مرکوب ندارد. اگر خط حرکت را می‌دانستم از اداره راحله آن، راه راحتی با پول خود تهیه می‌کردم. اگر پول نقدی برای ادای وجه کرایه نداشتیم، استمهال می‌کنم. حضرت والا اندکی تأمل کرد با صدارت عظمی مخابره تلفن نموده اجازه گرفت که به خرج دولت درشکه به جهت ما بیاورند در ساعت خبر آوردند که راحله حاضر دم در منتظر است. نواب والا (نیرالدوله) وثوق السلطان را فرمود که سرهنگ را بخواهید بیاید یک عدد سرهنگ قره‌داغی اسمعیل خان نام وارد شد دست در قبضه شمشیر ایستاد. حضرت معظم فرمودند. که آنچه فلانی در جیب دارد صورت کرده قبض از سرهنگ بگیرند. در ضمانت ایشان محفوظ بماند. آنچه در جیب بغل داشتم تفصیلش را گفتم نوشتند و با مهر قبض از سرهنگ گرفته و اسباب نزد من و قبض نزد وثوق السلطان ماند منجمله بیست تومان که نقد بود چون سرهنگ قبض ذمه داد عرض کرد پس پول نزد من باشد که چون قبض را تسلیم کردند پول را رد کنم. لهذا پول را به سرهنگ تسلیم کردم. بعد فرمودند. که مال حاضر است (ارکبوا با سلامته و العافیه) چون با سرهنگ درآمدیم

پانزده سوار غلام کشیک‌خانه با یک دستگاه درشکه حاضر دیده سوار شدیم رو به حضرت عبدالعظیم حرکت کردیم هنوز آفتاب نرزه بود وارد کهریزک شدیم. نماز خوانده صرف چائی نموده خوابیدم. مقارن ظهر بیدار شده به فکر نهار بودیم که پنج سوار با یک درشکه وارد شد. یک عدد مجدالاسلام مدیر روزنامه ادب را وارد کردند. در صورتی که بیچاره مجدالاسلام نه عبا دارد، نه عمامه، و نه جوراب در پا نه لباده در بر. ساعت را از بغل و کیف و کاغذی را از جیب، عبا را از دوش، عمامه را از سر کفش را از پا در آورده بودند. به حال فلاکتی وارد کردند، درد تنهائی رفت و هیئت شادی و صحبت فراهم گردید. عمامه را از سر برداشته نصف کردم. و هر دو معم شدم چائی خوردیم و خوابیدیم بیدار شدیم دیدیم پنج سوار با یک درشکه دیگر وارد شد. یک عدد میرزا آقا تاجر اصفهانی (مجاهد) با یک حالت خنده‌داری وارد کردند. پنج نفر سوار سیمی دستورالعمل جدید که از شهر آورده بودند با دویست تومان خرج راه تسلیم سرهنگ نموده مراجعت کردند. درشکه سیمی را رجعت دادند. فقط سه نفر اسیر و یک نفر سرهنگ در یک درشکه و جناب آقا میرزا، آقا و مجدالاسلام در یک درشکه ولی حرمت من بفضل الهی و مرحمت حضرت والا نیرالدوله و همشهری بودن سرهنگ ربطی به اسارت و گرفتاری نداشت خصوص که وعده‌های خوش آیند هم می‌دادم. همین قدر بدانید که از قوت قلبی که خدا به من داده حالت وجدی داشتم و رفیق مجدی، هر ساعت به پستخانه رسیده اسب عوض کرده چائی خورده راهی می‌شدیم. بعد از هفت روز حرکت شبانه روز وارد ارض اقدس شدیم چون نمی‌خواستیم کسی ما را به بیند و تمام دروازه‌های خراسان را بلد بودم راهنمایی کردم که از بیرون خندق به دروازه ارک برویم که متصل بدارالحکومه است همانطور وارد شده در عمارت حکومتی که درش بسته بود و با احدی راه نداشتیم ماندیم تا حضرت والا آصف الدوله بیدار شده برای ما نهار فرستادند شب احضار فرموده رسماً اعلان میهمانی و تعیین مهمانخانه و مهماندار فرمودند و من منتظر بودم که قبض وثوق السلطان خواهد رسید و تسلیم سرهنگ نموده بیست تومان را خواهم گرفت به شما برسانند یا از بابت طلب خودش برمی‌دارد. اسمعیل خان حق دارد که توقع خدمت نماید لکن روزی که در خراسان بوداع نزد من آمده بود ساعتی را تقدیم ایشان کردم عذر زحماتشان را خواسته‌ام بیست تومان فقط قرض ایشان است در مقابل قبضشان.

بعد از سه روز توقف در مشهد که تحت الحفظ بودیم و از منزل قدم بیرون نمی‌گذاشتیم دستورالعمل جدیدی از طهران رسید. عازم قلعه کلات شدیم. در کلات ماندیم. چنانچه چنین آسایش را شما در حق من در حالت حالیه تصور نمی‌کنید. اولاً ۲ نفر همسفر دارم یکی جناب آقا میرزا آقا تاجر اصفهانی مجاهد باشد. یکی جناب آقا مجد الاسلام مدیر روزنامه ادب. هر دو عالم، همدرد، مهربان، غمخوار، زحمتکش، لطیفه‌گو، نکته‌سنج، نکته‌فهم، مودب، متین، متقی، محترم، اهل راز، وطن‌پرست، معارف‌پرور، صادق، و شفیق و منزلی داریم دوازده فرسخ در دوازده فرسخ مشروب آب جاری با اشجار مشمره در هم میوه‌های متنوعه روی هم هوای لطیف، آب گوارا، نان گندم خالص، برنج صدری، روغن معطر، با بره‌های پرواری، خدام مؤدب، مطیع، مهربان، صاحب‌خانه حاکم بلد باشد. شخصی است، فلک فطرت، برادر خصلت، غریب‌نواز، میهمان‌دوست، مهربان، بزرگ‌منش، فقیر‌پرور، سخی‌طبع، کریم، قدردان، اندازه‌شناس، مصاحب گشاده‌رو. و دلسوز همین قدر بدانید که الساعه جز انتظار خبر از اوضاع حالات و گزارشات شما سرموئی نگرانی و ملالی ندارم و وسعت قلبی و تحمل صبری که خدا بر من کرامت کرده است گمانم بعد از چند روز دگمه پیراهن به جای خود نخواهد ماند و به زودی خواهیم آمد اما تکلیف معاش شما در صفحه مقابل نوشته می‌شود به همان دستور رفتار نمایم.

حاج میرزا حسن ژشدیه همانطور که در نامه خود متذکر شده حوادث زندگی او نیز گواه صادق این ادعاست هیچگاه از پیش آمد تقدیر امتناع قبول نکرده و ملول نشده است و همه حوادث را به فضل الهی تحمل و با آغوش باز قبول و استقامت نموده.

ژشدیه شخصیتی بود بدون ادعا و تا آخر عمرش هم برای زحماتش اجرای نخواست نه تمنای وزارت داشت نه علاقه به ریاست حتی کوچکترین انتظاری از شاگردانش که به مقامات عالیه رسیده بودند نداشت تمام شرح تبعیدش را در یک نامه به طنز بیان داشت (از متن نامه هم پیداست که برای عدم دلواپسی خانواده‌اش مختصراً چنین نامه‌ای نوشته است) زیرا برای او این تبعید چیز تازه‌ای نبوده او همانطور که در تاریخ منعکس شده اکثر مدت عمرش برای نجات از دست متعصبین نادان ناچار به فرار موقت می‌شد (خود تبعید بود) هر چه بر موانع و مشکلات او افزوده می‌شد بر قوت قلب و قدرت باطنیش بیشتر می‌افزود. برای جوانان امروزی که در عصر ماشین و هواپیمای

جت و موشک زندگی می‌کنند، نمی‌دانند و نمی‌توانند بدانند که در عصر کجاوه پالگی و گاری با نبودن راههای شوسته و عدم امنیت راهها از شهری به شهر دیگر رفتن چه مصیبتی داشت در حالی که رُشدیه در اکثر موارد زندگیش (غیبت را یکی از مطهرات شرعیه می‌دانست) و آواره و سرگردان بود.

چه زجرها کشید و چه صدمات جانی و مادی از یک مشت مردم جاهل و نادان دید و برای رهائی آنان از جهل و بیسوادی و رهبری آنان به سوی پیشرفت و ترقی هر گونه صدماتی را تحمل و استقامت می‌نمود بگذریم برای روشن شدن خوانندگان به رویدادهای تبعید به کلات بشنویم از زبان همسفرش شادروان احمد مجدالاسلام کرمانی در سفرنامه کلات تاریخ مشروطیت ایران. البته چون در این سفرنامه وضع جغرافیائی و اجتماعی و آداب و رسوم محلهائی که در مسیر راه تهران خراسان و خراسان به کلات قرار داشته حواشی زیادی آمده است و از حوصله و مقصود داستان ما خارج است بنابراین ما به طور خلاصه به اصل جریان و حوادث مسافرت مزبور می‌پردازیم که طول کلام موجبات رنجیدگی خاطر خوانندگان محترم را فراهم ننماید نقطه چین‌های انتهای جملات مربوط به حواشی است اگر خوانندگان محترم تمایل به مطالعه اصل تاریخ مزبور داشته باشند به تاریخ انقلاب مشروطیت ایران تالیف آقای احمد مجدالاسلام کرمانی از انتشارات دانشگاه اصفهان نوشته آقای محمود خلیل‌پور مراجعه نمایند.



## فصل نهم

### سفرنامه کلات





## فصل نهم

### (سفرنامه کلات)

#### از کهریزک تا خراسان

آقای مجدالاسلام پس از شرح مفصلی از جریان دستگیری خود و صدماتی را که او و خانواده اش از ظلم و جور مأمورین حکومتی از جریان دستگیریش متحمل شده اند می نویسد:

«وارد کهریزک که شدیم جمعی سوار کشیکخانه را در آنجا ملاقات کردم یک نفر سرهنگ رئیس آنها بود، نشسته بود. بنده را پیاده کردند و به حضور سرهنگ آوردند، سرهنگ آدم متدینی بود به طور انسانیت پیش آمد و سلام کرد و دوستانه تعارف نمود بعد از طی تعارفات دنبال سرهنگ رفتم، بالای ایوان در آنجا شخصی را خفته دیدم، از سرهنگ پرسیدم این شخص کیست، جواب داد حاج میرزا حسن رفیق راه شماست از دیدن او خیلی مسرور شدم که اقلأ رفیق راهی دارم و با نهایت تعجب نزدیک رفته بیدارش کردم، او هم از دیدن من فوق العاده اظهار شادمانی نمود و می گفت الحمدلله که تنها نیستم و هم زبان و مصاحب دارم، من هم جواب دادم، ای کاش تنها بودی، من هرگز راضی نیستم در این سفر با شما همراه باشم، در جواب این خنده بسیار طولانی کرد، هر چند من اظهار حزن و اندوه نمودم، او بر اظهار مسرت می افزود، تا آن که رفته رفته حالت اطمینان او در من هم اثر کرد، قدری آرام شدم و آرام گرفتم فوراً صدا کرد قهوه چی چائی آورد و قلیان حاضر کرد خودش هم سیگار

می‌کشید او شرح گرفتاری خودش را اظهار داشت. شرح گرفتاری او به قراری که خودش نقل می‌کرد چنین است:»

### (شرح گرفتاری ژشدیه)

«دیروز عصر بر حسب عادت اراده حمام داشتم و می‌خواستم حرکت کنم که نایب علی اکبر خان آمد دم در و صدا کرد من رفتم به بینم کیست، نایب گفت، با شما کاری دارم تشریف بیاورید برویم خیابان گردش کنیم و ضمناً صحبت بداریم من به خیال این که شاید مطلب او راجع به خانه است، چون که خانه مسکونی من متعلق است به سردار افخم و سه ساله به من اجاره داده حالا آن خانه را فروخته و با این که هنوز موعد اجاره منقضی نشده اصرار دارد که ما را از خانه بیرون کند، من هم به نیرالدوله متظلم شده اجاره‌نامه را هم نزدش فرستاده بودم، حالا خیال می‌کردم نایب علی اکبر خان آمده قراری در این باب بدهد لهذا عبا را برداشته با نایب علی اکبر خان روانه شدیم همین که به وسط خیابان رسیدم چند نفر فراش هم اطراف ایستاده و به ما ملحق شدند ولی چون ذهنم مسبوق بعضی خیالات بوده و مخصوصاً از کاغذی که یگانه دانشمند مسلم عبدالرحیم طالب اف به من نوشته بود و صریحاً نوشته بود که همچون می‌فهمم برای شما سفری در پیش خواهد آمد و چون می‌دانم شما مکتب زیادی ندارید لهذا حواله فرستادم که از روزی که شما از تهران خارج می‌شوید ماهی بیست تومان اداره دارالتجاره مرتضوی به خانه شما خواهد پرداخت مجملاً همین که مسبوق شدم نایب علی اکبر دم در آمده است فی الجمله احتمال دادم که مصداق فرمایش طالب اف ظاهر شده باشد، لهذا با عجله تمام رفتم در اندرون و آن پاکت را که روی میز بود برداشته حواله مرتضوی را از جوفش بیرون آورده در پاکت دیگر گذاشته عنوانش را به اسم مخدیره علویه عیال خودم نوشتم و ضمناً یک سطر نوشتم هرگاه سفری رفتم شما این حواله را هر ماهه وصول و به آن مخدیره دیگر که اهل تبریز و عیال اول من است تقسیم نمائید ده تومان شما بردارید و ده تومان را به او بدهید که هر دو دستگاه مختصر معاش داشته باشند، به همین جزئی قناعت کنید تا آن که خداوند فرجی برساند، بعد از نوشتن این شرح عیال زمستانی آسترदार خود را برداشته روانه شدم و به هیچ کدام از اهل خانه و نوکر و بستگان خود اظهاری ننمودم و با نهایت اطمینان و

وقار ظاهری و هیجان و تزلزل باطنی از خانه درآمدم با حضرات روانه شدم و نه من می دانستم کجا می روم و نه فراشها اظهار می نمودند تا آن که از کوچه خارج و داخل خیابان ناصریه شدیم، از نایب سؤال کردم به کدام طرف باید برویم طرف پائین را نشان داد روانه شدیم من و نایب به اتفاق پهلوی یکدیگر راه می رفتیم فراشها هم از عقب می آمدند و مراقب بودند نایب هم هیچ نمی گفت که چکار دارد و به طفره می گذرانید تا آن که من به اصرار کار او را سؤال کردم، جواب داد تشریف بیاورید در دارالحکومه آنجا حضرت والا خودشان خواهند فرمود من می دانستم که امروز جمعه است و حضرت والا در دارالحکومه تشریف ندارند ولی محض تحقیق امر رفتم در آنجا که وارد شدیم مرا در اطاقی بردند و نشانند و رفتند از سه ساعت به غروب مانده تا سه ساعت از شب رفته در آن اطاق بودم و در اطاق را فراشها و قراولها گرفته بودند ساعت سه نایب آمد و گفت حضرت والا منزل نبودند حالا تشریف آوردند و تلفون کرده اند برویم منزل برخاستم و پیاده روانه شدیم تا به خانه نیرالدوله رسیدیم رفتم در اطاق شاهزاده بعد از تعارفات گفتند حکم شده شما چندی از تهران مسافرت کنید گفتم اطاعت دارم ولی استدعا دارم محلی را که باید بروم معین کنید تا درشکه کرایه نموده بروم گفتند شما زحمت نکشید دولت برای شما درشکه حاضر نموده بعد با ایشان شام خوردیم، سرهنگ کشیکخانه با درشکه حاضر شد، بیست تومان وجه نقد با ساعت که داشتیم به وثوق السلطان دادم او هم به سرهنگ داد قبض رسید از او گرفت قبض را نگاه داشت که بفرستد نزد حاکم محلی که ما را به آنجا می فرستند تا در مرکز از سرهنگ رفته به من بدهند. پس برخاستم و در درشکه نشسته سرهنگ هم همراهی کرد سوارها که الان حاضرند عقب درشکه اسب می تاختند و بین راه یک دسته سوار شبگرد رسیدند درشکه را توقیف نموده چون ما اسم شب نداشتیم مجبوراً متوقف شدیم یک نفر را نزد اعظم السلطنه وزیر نظیمه فرستادم او خودش سوار شد آمد همینکه ما را دید دانست که نتیجه راپورت خودش است مرخصمان کرد و آمدم از دروازه خارج شدیم در اواخر شب و اوایل صبح به اینجا رسیدم و دیگر نه از تقصیر خودم خبر دارم و نه از عاقبت امر اطلاعی دارم.»

این بود اجمال گرفتاری او من چون عمامه نداشتم عمامه حاجی هم بزرگ بود برای سفر بار سنگین مناسب نیست او در عمامه و من در تحمل ثقل آن با هم مواسات

کردیم و هر دو معمم شدیم سرهنگ هم چون هنوز دستورالعمل درستی نداشت و مخارج گاه و جو مالهاشان زیاد بود به خیال گرفتن سیورسات ازده افتاد لہذا دو نفر سوار فرستاد که بروند در ده خانه کدخدا را برای موکب مبارک ما حاضر نمایند. سوار رفت و برگشت که ابداً نمی گذارند وارد قلعه شویم سرهنگ متغیر شده تمام سوارها را امر کرد حاضر شوند ما را هم برداشته روانه شدیم در نزدیکی دروازه چند نفر از رعایا آمدند و از سرهنگ پرسیدند کجا می روی چه کار داری، سرهنگ تجاھل کرده روانه دروازه شد خواستند او را ممانعت نمایند سرهنگ اعتنائی ننموده به خانه کدخدا وارد شد زنها ریختند بنای داد و فریاد گزاردند، در جواب فحش شنیدند، یکی دو نفر از مردهاشان که قدری تندی کردند به تازیانه تأدیب شدند و ما را هم مجبوراً همراه خود آوردند و اطاق مهمانخانه کدخدا را تصرف نموده احمال و اثقال خود را در اطاق دیگری ریخته و مردهای خانه را امر کردند که گاه و بیده برای مالهایشان بیاورند و تدارک نهار بسیار صحیح برای خودشان و مقصرین حاضر نمایند...، به قدر نیم ساعت ما با سرهنگ در اطاق نشسته بودیم که مباشر ده آمد با سرهنگ تعارفاتی نموده و اظهار داشت که ورود حضرت اجل را به آقای امین الدوله (معین الملک) تلفن کردیم... حضرت اجل فرمودند ملک و باغ همه متعلق است به حضرات البتہ حضرات را در باغ منزل بدهید و عمارت را بگشائید و هزار قسم پذیرائی بنمائید...، ما از جلو سوارها با اسب از عقب و رعایا و مباشر مثل خدم و حشم اطراف ما را گرفته روانه باغ شدیم در بین راه که می رفتیم کم کم رعایا متفرق شدند حوالی باغ که رسیدیم احدی باقی نمانده بود، سرهنگ یک نفر را فرستاد در باغ هر چه در را زدند جوابی نشنید برگشت دیگری مامور شد برود مباشر را بیاورد محروم برگشت و می گفت در قلعه را محکم بسته اند و مردها بهیئت مدافعه بالای قلعه نشسته اند غیر از فحش جواب دیگری نمی دهند، به هر حال ما به جای اول برگشتیم در این موقع چند نفر سوار درشکه ای را احاطه نموده وارد شدند برخاستیم به استقبال درشکه رفتیم یک وقت آقامیرزا آقای اصفهانی<sup>۱</sup> با کمال اضطراب از درشکه بیرون جست و به ما پیوست... (در اینجا آقای

۱- میرزا آقای اصفهانی از تجار اصفهان بود که چند سال در اسلامبول بعنوان تجارت زیست کرد. در سفر آخر مظفرالدینشاه بفرنگستان بعنوان ملاقات درباریها بفرنگستان مسافرت نمود از معاشرت با رجال دربار هم ضعف آنان را

مجدالاسلام اظهار می دارد که میانه رُشدیه و میرزا آقا اصفهانی کدورتی بوده که از مجبور شده آنان را نصیحت نماید. بنا به اظهار عموی بزرگوام شادروان شمس الدین رُشدیه نویسنده کتاب سوانح عمر میان رُشدیه و میرزا آقا کدورتی در بین نبوده مگر این که در مسافرت کدورتی پیش آمده باشد در هر حال ایشان چنین چیزی را تکذیب می کردند).

به هر حال از آوردن این مطلب در اینجا حتی المقدور خودداری خواهم نمود که لازم به توضیحات یا تکذیب دیگری نشود و از موضوع خارج نشویم) ... در این وقت تکلیف سرهنگ هم به واسطه پاکتی که تیمورخان نایب سوارها که مامور آقامیرزا آقا بود معلوم شد و مضمون پاکت به امضای سالار نصرت که گویا از سرکردگان سوارهای کشیکخانه و بستگان امیربها در است این بود که آخر منزل شما خراسان است مقصرین را امشب ببرید به خاتون آباد و فردا درشکه و گاری چاپاری برای شما می فرستم اسبها را با چند نفر سوار مراجعت بدهید فقط خودتان با دوازده نفر سوار با مقصرین بروید و شبها هم آنها را زنجیر کنید که فرار نکنند در هیچ چاپارخانه زیاده از نیم ساعت توقف نکنید شب و روز متصل راه بروید و حکمی که در جوف است به حکومت خراسان داده مقصرین را به او تحویل بدهید و قبض رسید گرفته بیاورید حکمی که در جوف بود از عین الدوله خطاب به آصف الدوله بود مضمونش آن که «فدایت شوم جنابان مجدالاسلام و حاجی میرزا حسن و آقا میرزا آقا را به مناسباتی فرستادم خراسان چند روزی در خدمت شما محفوظ بمانند با احدی مراوده ننمایند تا بعد تکلیف آنها معلوم شود» در اینجا معلوم شد رفقای ما حاجی میرزا حسن و آقامیرزا آقا هستند و محبس



دانست و هم دید خلاف و نفاق آنانرا فقط در بین آنها ناصرالملک را پسندید ولیکن مقصود را در دوستی با عین الدوله یافت باینجهت عازم بمسافرت ایران گردید در سیزدهم ماه رجب ۱۳۳۳ وارد تهران شد و حرفهای تازه در مجالس می گفت و از وطن مدافعه و دوستی خود را با عین الدوله تکمیل می نمود. تا اینکه عین الدوله دانست که پاره مقالات جبل المتین از قبیل مدافعه وطن و غیره از ترشحات قلم مشارالیه است. فلذا از میرزا آقا خواش نمود که قانونی از برای دولت ایران بنویسد. مشارالیه قانونی نوشت و در خیال بود که عین الدوله را وادار نماید باینکه دولت را مقننه نماید. کتابچه قانون را داد به عین الدوله، او هم بمنّا الدوله که آن را بخواند و اگر کسری دابد بان ضمیمه نماید، ممتازالدوله پس از خواندن کتابچه به میرزا آقا گفت خیلی تند رفتید این مرد بخیال خواهد افتاد و سوءظن از تو حاصل خواهد نمود، بهرجهت عین الدوله از کتابچه قانون سخت متوحش گردید. (ص ۳۶۱ و ۳۶۲، بیداری ایرانیان)

خراسان است، از سرهنگ اجازه گرفتیم که هر کدام کاغذی به خانه های خودمان بنویسیم و لباس و مخارج راه بخواهیم، سرهنگ هم به ملاحظه این که شاید چیزی به خودش عاید شود اجازه داد قلمدانی که سرهنگ داشت به میان گذاشته هر کدام شرحی نگاشتیم مطالبه وجه و لباس و رختخواب و اسباب نمودیم و سلامتی خودمان را با اهل خانه اطلاع دادیم و جوف پاکت سرهنگ گذاریم و آن پاکت را یک نفر سوار برداشته روانه شهر شد.

۲ ساعت به غروب مانده از کهریزک حرکت کردیم ما در درشکه و سوارها با اسب به طرف خاتون آباد روانه شدیم حوالی حضرت عبدالعظیم که رسیدیم سه نفر از سوارها به حکم سرهنگ پیاده شدند و اسب های خودشان را به ما دادند و آنها در درشکه نشستند که اگر درشکه از راه غیر متعارف عبور نتوانست آنها را از راه ما از بی راهه روانه شدیم و از صدماتی که در این راه دیدیم از قبیل عبور از صحراهای مزروعه و جوی و جدول و گم شدن راه و غیره قابل تحریر نیست همین که به خط راه رسیدیم درشکه هم رسیده بود سوار شده دو ساعت از شب یکشنبه گذشته بود که وارد خاتون آباد شدیم و جلو دکان بقالی که قهوه خانه بود منزل گرفتیم، سواره ها اسب های خودشان را به درخت هایی که اطراف جوی بود بستند و از شخص بقال کاه و جو خواستند و به مالهایشان دادند ما را هم در جلوی همان قهوه خانه در سکوی کوچکی سنگی جای دادند و بعد از صرف یکی ۲ فنجان چای شام خواستند و شام امشب عبارت از نان و پنیر به سلامتی خوردیم و بنا شد بخوابیم امشب هوا به شدت گرم و آنقدر پشه در اینجا هست که به هیچوجه آسایش ممکن نیست و در خیابان یا صحرا اگر می خوابیدیم شاید بهتر بود ولی سوارها صلاح ندیدند و اجازه ندادند لهذا در داخل دکان که محوطه مختصر داشت و استاد و شاگردش هم در همانجا می خوابیدند، خوابیدیم در دو طرف آن محوطه سکو داشت، سرهنگ با یک نفر نایب آنجا دراز شدند ما سه نفر پهلوی یکدیگر دراز شدیم رختخواب ما فقط زمین کثیف پر خاک و متکای ما همان عمامه های ما است چیزی نداشتیم که به روی خود بکشیم تا از شر پشه محفوظ بمانیم این قهوه خانه یک پرده کرباسی هم داشت که برای حفظ تردد پشه ها آن را می آویختند و از داخل دکان اطرافش را محکم می بستند که کسی نتواند وارد دکان شود و همین قسم امشب هم اجرا داشتند، سبحان الله نمی دانم به چه زبان حالت

امشب که شب اول اسیربست شرح دهم و همه می دانند خاک ورامین به مراتب گرمتر از تهران است و بخصوص خاتون آباد از همه جای ورامین گرم تر و پشه اش زیادتر و گزنده تر است و ما هم هنوز به این وضع زندگانی عادت نکرده ایم نه شام توانستیم بخوریم و نه جائی داشتیم که پاهای خود را دراز نمائیم نه دوشک داشتیم که زیر پهلوی خود را نرم کنیم و نه عبا و کتان و شمد که به روی خود بکشیم و خود را از گزیدن پشه ها آسوده نمائیم بعلاوه این حالت وقتی که صداها خاموش شد و حواس ماها متوجه گرفتاری و اسارت خودمان و غربت و بی کسی اهل عیالمان گردید.....

در این گوشه از تمام علایق رسته و مبهوثانه فکر می کردم و اشک حسرت می ریختم که غفلتاً سوزش و خارش بدن بیدار و هشیارم کرد قدری بدن را دستمالی کرده و با انگشتان خاریدم، باز به فکر رفتم و مجدداً انواع هوام الارض از قبیل پشه خاکی و کیک و شپش که در آنجا بودند حمله کردند و چنان بر ما تاختند که از فکر خانه و اطفال فارغم ساختند از طرفی چنان آن محوطه تنگ و تاریک بود که از شب اول قبر کافر حکایت می نمود با خود خیال کردم گوشه چادر را قدری بالا کنم شاید شمالی وارد شود و قدری هوا خنک شود با کمال ملایمت برخواسته گوشه پرده را بالا زدم مامورین دم پرده گمان این که من خیال فرار دارم داد کشیدند و از داد آنها سرهنگ و دیگران هم بیدار شدند من نمی دانستم که سوارها متصل به آن پرده نشسته یا دراز کشیده ولی بیدارند و کشیک می کشند باری افتضاحی بار آوردیم، پرسیدند چه خیال داشتی، گفتم خواستم گوشه پرده را بالا زنم که گرما هلاکم کرد، سرهنگ گفت بسیار خوب است منم از گرما خوابم نمی برد امر کرد یک مرتبه پرده را گسیختند و من هم برگشتم به جای خود و خوابیدم و به زودی از این اقدام پشیمان شدم چرا که هنوز ساعتی نگذشته بود که هوا به قدری سرد شد که بدن بنده مثل بید می لرزید... اما حاجی میرزا حسن عبایش را زیر پایش فرش نموده لباده اش را هم به رویش کشیده آرام و آسوده خوابیده بود.

صبح برخاستیم و نماز خواندیم و دوفنجان چای خوردیم و در میان درختان گردش کردیم... تا آن که ظهر شد و نهار خبر کردند و سفره گسترند قدحی سفالین با نهایت کثافت حاضر شد و قدری ماست در میان آن ریخته بودند و چند دانه نان بعد از قدری مشورت اقلیت آراء بر آن تعلق گرفت که آن ماست ها را دوغ کنیم و فوراً اجرا کردیم و

هنوز چند لقمه زیادت‌رنخورده بودیم که ۲ عدد درشکه و یک عدد گاری از شهر رسید و حکمی آوردند که سوارها در گاری نشسته با ما بیایند و ما تا دوسه لقمه نهار خود را می‌خوردیم آنها که رفتنی به شهر بودند سوار شدند مالهای زیادی را یدک گرفته و رفتند و منحصر شد به ده نفر سوار و یک نفر سرهنگ اسمعیل خان و یک نفر نایب تیمور خان و بلافاصله اسب بستند و ما را امر به سواری کردند از خان‌ن‌آباد تا شریف آباد دو فرسخ راه است و شریف آباد هم جزء بلوک ورامین است...

هنگام حرکت ما از خان‌ن‌آباد نیم ساعت به ظهر مانده بود و تمام مسافت دو فرسخ در اراضی ریگستان و به شدت هوا گرم بود آفتاب هم از جلو ما تابش داشت و تمام درشکه را گرفته بود ما هم که چتر همراه نداشتیم مجبلاً می‌سوختیم و می‌ساختیم تا این که رسیدیم به شریف آباد، منزلگاه شریف آباد دو قطعه باغ مشجر است و روبروی یکدیگر و در خارج باغ هم قهوه‌خانه ایست، در اینجا اسب عوض می‌نمایند، ماها از شدت گرما به جان آمده بودیم، وقتی به باغ رسیدیم مثل کسی که از جهنم یکمرتبه مرخص و وارد بهشت شود در کنار نه‌ری که از وسط باغ عبور می‌کرد و در زیر سایه درختان خیال آرمیدن داشتیم و شخص معممی که زوار بود در مقابل ما در ایوانی منزل داشت و سماور و بساط چای و قلیانش در جلوش چیده بود ما را دید و مشغول تعارف شد پسر شیخ احمد محرر قدیم آقای آقا سید عبدالله مجتهد که در این تاریخ ندیم آصف‌الدوله حکمران خراسان است در آنجا ملاقات شد ..... مجبلاً اسب حاضر شد و بستند و سوار شدیم، از شریف آباد تا ایوان کیف سه فرسخ است و راه بسیار ناهموار و از میان رودخانه عبور می‌کند گرمای شریف آباد بسیار سوزان و با کمال التهاب این راه را طی کردیم تا رسیدیم به ایوان کیف— اما گویا ایوان کی بوده که حالا ایوان کیف می‌خوانند، در جلوی قهوه‌خانه یا مهمانخانه پیاده شدیم مخفی نماند در راه قم و خراسان که حالا گاری و درشکه و دلیجان چاپاری کار می‌کند هر منزلی که مال عوض می‌شود آنجا را مهمانخانه می‌گویند و این مهمانخانه عبارتست از یک قهوه‌خانه کثیف که اثاثیه او منحصر است به یک سماور چرکین و دوسه عدد قوری شکسته و چند فنجان و یکی دو دانه وافر شکسته ریسمان پیچیده..... باری جلو قهوه‌خانه نشستیم حالت بنده بکلی خراب و از شدت بی‌تابی به روی خاک پهن افتادم رفقا هم دو طرف من نشسته و به اصرار سرهنگ به زودی اسب بستند و نیم ساعت طول نکشید



که به راه افتادیم راه بسیار سخت و ناهموار است به هزار زحمت سه ساعت از شب گذشته رسیدیم به قشلاق در اینجا حضرات خیال صرف شام داشتند لهذا به داخل قهوه‌خانه رفتیم و در ایوان قهوه‌خانه نشستیم رفقا قدری نان با یکی دوفنجان چای خوردند و پهلوی من دراز کشیدند به زودی هجوم شیش و کیک و پشه و ساس که جزو اثاثیه و اساس قهوه‌خانه‌ها و منازل بین راه است، بیدار و آگاهم نمود تا مدتی ساکت مشغول خارانیدن پشت و پهلوی بودم ضمناً ملتفت شدم رفقا هم به همین کار مشغولند آنها را صدا کردم و سرهنگ هم بیدار بود از او اجازه خواستیم که از قهوه‌خانه بیرون برویم اجازه داد و خودش هم همراه ما آمد در جلو قهوه‌خانه نشستیم در اینجا یک گاری که حامل پست بود از خراسان به تهران می رفت حاضر بود قبل از آن که مال برای ما بیاورند مالهای ایوان کیف را میان گاری بستند و سرنشینان و مسافرین آمدند و در گاری نشستند از جمله آنها سیدی بود که گویا حاج میرزا حسن را شناخت و خواست با او صحبت کند سرهنگ ممانعت کرد حاجی میرزا حسن اطاعت نمود ولی سید تا همان وقتی که گاری به راه افتاد به ترکی حرف می زد، اینها رفتند و اسب هم برای ما حاضر شد و روانه شدیم از قشلاق به ده نمک پنج فرسخ ونیم است، حوالی صبح به آنجا رسیدیم و نماز صبح را در قهوه‌خانه خواندیم و رفقا مشغول خوردن چای شدند.....، روانه شدیم از اینجا تا ده ملا می رود و مسافت چهار فرسخ است در اینجا قریب به ظهر رسیدیم هوا به شدت گرم بود در قهوه‌خانه ممکن نشد توقف نمائیم همین قدر نهاری حاضر کردند و با آب بسیار شور خوردیم و با اجازه و همراهی سرهنگ به بالاخانه روی قهوه‌خانه رفتیم آنجا باد می وزید و فی الجمله خنک تر بود و خوابیدیم سرهنگ را فوراً خواب بریود و سوارهایش هم در پائین ماندند حاجی و آقا میرزا آقا هم خوابیدند ولی خوابم نبرد و مشغول به خواندن یادگاریها که بر دیوار بالاخانه نوشته بودند شدم..... به قدر یک ساعت بر بالاخانه بودیم که مال حاضر بسته شد و یکی از سوارها اطلاع داد، من هم رفقا را بیدار کرده روانه شدیم، از ده ملا به لاسجرد می روند و مسافت بین راه سه فرسخ است و تمام اراضی بین راه شوره‌زار و بیابانی بی آب و علف آفتاب از وسط اسماء مایل به انحراف بود که به راه افتادیم و همه جا آفتاب روبروی ما بود همین که آمدیم سوار شویم دیدم تیمور خان که رفیق درشکه ما بود و در جلو درشکه در مقابل ما همه روز می نشست امروز رفته است و در داخل درشکه نشسته که از آفتاب محفوظ

بماند، بنده و آقای میرزا با چشم مشورتی کردیم و به قدریک دقیقه معطل شدیم و بالاخره بنده رفته روی صندلی مقابل نشستم در طی این مسافت هر قدر خواننده بتواند تصور نماید زحمت کشیدیم و رنج بردیم و گرما خوردیم، بدتر از همه تشنگی به اندازه‌ای بر ما غلبه کرد که واقعاً چشم آسمان را نمی دید مخصوصاً بنده که روی پارچه آهنی نشسته بودم..... باری هر طور بود رسیدیم در قهوه‌خانه پیاده شدیم جمعیت زیادی دور ما را گرفتند و اظهار تاسف از حال ماها می کردند و واقعاً حالت ماها خیلی حزن انگیز بود و هر کس می دید رقت می نمود صورتهای ما از تابش گرمای روز و سرمای شب در همین دو روز بکلی سیاه چشمها به گودی نشسته بود..... از این جهت که مبادا فسادى بشود سرهنگ در حرکت تعجیل نمود و توقف ما به قدر نیم ساعت زیادتر نشد و در ظرف این نیم ساعت فقط آب خوردیم و به سر و روی خود پاشیدیم همین که برای سواری از قهوه‌خانه بیرون آمدیم معیت زیادی اطراف ما را گرفتند شخص آخوندی نزدیک آمد دو سینی بزرگ همراه دو نفر رعیت یکی آلوچه و دیگری آلوبه حضور ما ارمغان آورد و با چشم از من استعلام می کرد که حمله‌ای به سوارها بکند یا خیر و ضمناً هم بلند گفت این ده متعلق است به حضرت امام رضا و این میوه‌ها از باغ حضرت است و تبر است و غرض این بود که ما حالی بشویم که سوارها اینجا کاری نمی توانند بکنند، اما من در جواب او گفتم ما عملاً قریب از میوه‌های خود مشهد خواهیم خورد و به شما دعا می کنیم، آخوند مطلب را فهمید که ما خودمان مایل هستیم که تا مشهد برویم آن سینی را آوردند در جلو من، چند دانه برداشتم و مابقی را گفتم ببرند نزد حاجی میرزا حسن او هم دوسه دانه برداشته باز آوردند این مرتبه گفتم ببرند در گاری نزد سوارها خالی کنند سوارها هم سینی‌ها را گرفته خالی کردند و همگی به جای خود نشسته مهبای حرکت بودیم شخصی که گویا مباشر آن ده بود با نایب محل آمد در جلو سرهنگ و نایب محل به سرهنگ اظهار داشت که این شخص را در جلوی درشکه خودتان بنشانید یکی دو منزل با شما خواهند آمد سرهنگ هم پذیرفت و آن شخص که به ظاهر هیئت نوکری داشت در جلوروی صندلی نشسته به راه افتادیم هوا رفته رفته خنک شد و باد شمال می وزید، در راه هم در صحراهای مزروعه و انهار جاریه عبور می نمایم آفتاب هم کم کم روبه انحلال گذاشته از آن همه شدت وحدت سه ساعت قبل چیزی با خود به جای نگذاشته

با کمال سردماغی راه می پیمودیم از لاسجرد به سمنان قریب شش فرسخ است و در بین راه یکجا مزرعه ای هست و آنجا مال عوض می نمایند اما حالا در نظر ندارم که اسم آنجا چیست همین قدر خاطر دارم که جای باصفائی است و نهری از جلو قهوه خانه عبور می نماید و درخت بسیار دور شهر را احاطه کرده است تقریباً ۲ ساعت از شب گذشته به آنجا وارد شدیم اول قدری آرام گرفته بعد وضو ساخته نماز مغرب و عشا را خواندیم چای هم خوردیم سرهنگ شام خبر کردند به قرار معهود یک بغل نان گرفته آوردند در میان گذاردند آن شخص که با درشکه سرهنگ آمده بود همین که وضع شام خوردن ما را دید ترحم کرد و برخواست خورجین ترکی که همراه داشت گشود و از میان آن سفره مملو از نان بسیار پاکیزه خانگی و گوشت پخته بدر آورد و در جلو ما گذاشت مثل این که تدارک را مخصوصاً از برای ما دیده است و اصرار زیاد کرد که بخوردن مشغول شویم و قدری ماست هم یکی از زعایای آنجا برای سرهنگ تعارف آورد همان شخص را اهالی بین راه سرهنگ خطاب می کردند سرهنگ ما هم به خواهش سرهنگ لاسجرد مشغول شام خوردن شدن قدری هم به سوارها دادیم جای دوستان خالی بود بعد از دو شبانه روز گرسنگی و نان خشک خوردن، امشب شامی شاهانه خوردیم و یک دنیا لذت بردیم مخصوصاً از گوشتهای پخته و پیازهای خام و ماستهای چکیده و آب خنک گوارا واقعاً عجب آدم خوش فطرتی بود به مجرد برچیده شدن سفره به قهوه چي گفت قلیان خوبی برای آقایان بیاور آورد حاجی میرزا حسن سیگار می کشید و سرهنگ هم سیگار کش بود و از برای حاجی بد نمی گذشت اما بنده و آقامیرزا آقا قلیان کش بودیم و از خاتون آباد تا اینجا قلیان نکشیده بویم، باری چون در این منزل مال حاضر نبود و بایستی همان مالهای لاسجرد را خوراک بدهند و ببندند لهذا قریب ۲ ساعت تمام در اینجا معطل شدیم تا مالها حاضر شده و به راه افتادیم تقریباً ساعت پنج بود به سمنان رسیدیم در اینجا بنده از سرهنگ استدعا کردم که سه چهار ساعت اذن بدهید بخوابیم سرهنگ قبول نکرد سرهنگ لاسجرد به من اشاره کرد برو بخواب و آسوده باش و خودش رفت نایب سمنان را دید و از او خواهش کرد که تا صبح مال ندهد هنوز ما نشسته بودیم که سورچی آمد گفت نایب می فرماید رسم نیست از اینجا کسی نصفه شب حرکت کند و باید صبح چرخهای درشکه و گاری را روغن بزنم و اگر تعمیر لازم دارد تعمیر کنم سرهنگ ناچار برخواست و خوابید ما هم مهیای خواب

شدیم.....

حوالی طلوع آفتاب سرهنگ بیدارم کرد برخاستیم نماز خواندیم و مال بستند و روانه شدیم از سمنان به آهوان می رود مسافت بین راه هفت فرسخ است در بین راه هم در وسط دره کوه جائی هست که مال عوض می کنند و آنجا هم جای بسیار خوبی است و بیشه های خوب دارد و چشمه آب سرد گوارائی نیز دارد به آنجا رسیدیم و چون مال حاضر نبود قدری معطل شدیم همان مال ها را خوراک داده به بندند در زیر سایه درختان نشستیم و نهارى مرکب از نان خالی با توت که از درخت ها ریخته بود صرف کردیم..... و محزون و پریشان به راه افتادیم و رسیدیم به آهوان، از آهوان به قوشه می رود و از آنجا شش فرسخ است، و در راه خیلی صدمه از گرما خوردیم و راه همه ریگزار و تپه و ماهور و صعب المسلك بود و در راه هم آبادی نداشت به هر جان کنندی بود رسیدیم به قوشه ملک مرحوم سپه سالار و اینک متعلق است به امیر خان سردار که فعلاً امیراعظم است و به تازگی بناهای خوب آنجا کرده اند خیابانهای وسیع پرداخته اند قهوه خانه عالی ساخته اند که در واقع یک مهمانخانه است مشتمل بر حجرات خیلی تمیز در این قهوه خانه قریب یک ساعت نشستیم و سورت گرما را شکستیم و از آنجا بار سفر به دامغان بستیم از قوشه تا دامغان شش فرسخ است و در راه هم مختصر آبادی هست که مال بسته اند و اسم آن محل را ضبط نکرده ام قدری هم آنجا معطل شدیم و بالاخره در ساعت چهار از شب گذشته با نهایت خستگی وارد دامغان شدیم خوشبختانه در اینجا مال حاضر نبود و تازه یک دلیجان و یک گاری از طرف شاهرود رسیده بود مالهایش خسته بودند امکان حرکت نبود لهذا آسوده خوابیدیم هنوز هوا تاریک بود که برخاسته نماز خواندیم و چای صبح را خوردیم و سوار شدیم و از آنجا تا ده ملک که منزل ماست هفت فرسخ است و از آنجا تا شاهرود چهار فرسخ یازده فرسخ را تا یک ساعت از ظهر گذشته پیمودیم و نهار را هم به طریق معمول در راه صرف نمودیم و حادثه که قابل ذکر باشد رخ ننمود، در ورود شاهرود سوارها خیلی مراقبت کردند که مردم از حال ماها مستحضر نشوند و ما را هم در بالاخانه چاپارخانه منزل نایب محل منزل دادند نایب و منشی و محاسب هر دو مردمان نجیبی بودند و خیلی با ما اظهار محبت نمودند و چای و قلیان دادند و به قدر امکان پذیرائی نمودند تا از آنجا راه افتادیم، از اینجا تا رامیان شش فرسخ است، در بین راه هم قهوه خانه

کثیفی هست که مال عوض می نمایند، در حرکت از شاهرود مختصر حادثه ای اتفاق افتاد و آن این بود که از خیابانهای با صفای شاهرود که خارج شدیم یک کالسکه از طرف خراسان می آمد در آن کالسکه دو نفر نشسته بودند و گویا در وقتی که درشکه سرهنگ و حاج میرزا حسن به آن کالسکه مصادف شد حاجی میرزا حسن با سر تعارفی کرد یا اشاره ای نموده بود که سرهنگ بر آشت و به حاجی میرزا حسن تغییری کرد و یک مشت هم به پهلوی او زد حاجی هم متغیر شد و با سرهنگ بنای سختی را گذارد به همین حالت در قهوه خانه پیاده شدیم حاجی آمد با ما بنای داد و فریاد را گذارد که چرا از مخارج سرهنگ می خوریم و از خودمان خرج نمی کنیم.....

از آرمیان یا میامی پنج فرسخ است و از میامی به میان دشت قریب هفت فرسخ در منزل میان دشت ظهر گرما وارد شدیم و در بالاخانه کاروانسرائی که مرحوم نظام الدوله پدر آصف الدوله حالیه حکمران خراسان است ساخته شده منزل کردیم..... دو سه نفر آمدند و تمجید از ماست و نان کره خودشان کردند، سرهنگ امر به احضار مقداری نان و ماست و کره فرمود و فوراً آوردند و امر به آوردن نمک و قاشق و پیاز فرمود و فوری حاضر شد و به سلامتی دوستان دوغی شاهانه درست کردیم و با نهایت اشتها و میل خوردیم و از رفقای تهران یاد کردیم یک بشقاب مشتمل بر یک سیر کره آورده بودند و تمام را حاجی میرزا حسن با انگشت خود خورد و بعد از صرف نهار چای خواستیم از قهوه خانه آوردند و صرف شد بعد از آن اسب حاضر کردند و بستند و ندای الرحیل دادند برخاستیم و در کالسکه نشستیم و به راه افتادیم از میان دشت تقریباً شش فرسخ راه به عباس آباد می رود و عباس آباد جای خوبی است..... هر چند از شدت گرما به جان رسیدیم ولی در ورود به آنجا در قهوه خانه منزل گزیدیم و آمیدیم و قریب یک ساعت در قهوه خانه نشستیم و نماز خواندیم و چای خوردیم و راحت کردیم..... بعد از قدری استراحت و حاضر شدن مال حرکت نموده، روانه شدیم از عباس آباد تا مزنیان هفت فرسخ است در بین راه برای عوض کردن مال پیاده شدیم و سه چهار ساعت از شب گذشته به مزنیان رسیدیم مزنیان از توابع سبزوار است و قلعه و دروازه دارد چون شب به آنجا رسیدیم دروازه بسته شده بود در خارج از دروازه در قهوه خانه پیاده شدیم و چندان طولی نکشید که اسب عوض کردند به راه افتادیم از مزنیان به مهر می رود حوالی صبح به آنجا رسیدیم و مسافت بین مزنیان و مهر پنج فرسخ است در بین

راه هم یکجا اسب عوض کردیم..... باری در این منزل به قدری گرما خوردیم که از حس خارج شدیم یک فرسخی سبزوار مختصر مزرعه مشتمل بر یک قهوه‌خانه و بقعه امامزاده نمودار شد از شدت گرما وحدت عطش مجبور به توقف شدیم به قدر نیم ساعت در آنجا ماندیم و آب زیاد خوردیم و به سروصورت خودمان زدیم و به راه افتادیم و آفتاب به وسط السماء رسیده بود که وارد سبزوار شدیم سبزوار تقریباً شهر است و حصار و دروازه دارد در اول ورود شهر و عبور از دروازه رسیدیم به چاپارخانه، این چاپارخانه هم مثل سایر مهمانخانه‌های بین راه عبارت است از یک طویله و مشتمل بر یک بالاخانه که منزل نایب راه است و مردمان محترم هم در آنجا منزل می‌کنند ما هم به همانجا رفتیم و نایب پذیرائی نمود و قلیان و چای از قهوه‌خانه پائین با نان سنگک بسیار پاکیزه تمیز و خوب آوردند نهاری خوردیم.....

ما از چاپارخانه که سوار شدیم بایستی طول بازار سبزوار را طی کنیم تا از دروازه بیرون برویم روز جمعه بود و مردم در طول بازار و اطراف دروازه که معبر ما بود که به قبرستان شهر منتهی می‌شد... ایستاده بودند و حالت رقت‌انگیز ما را مشاهده می‌نمودند و گویا اسباب خیال سوارها شده بود و به هیئت مدافعه از ما مراقبت می‌کردند تا آن که از دروازه خارج شدیم و عبوراً فاتحه خواندیم و به طرف زعفرانی روانه شدیم از سبزوار تا زعفرانی شش فرسخ است و از زعفرانی تا شورآب پنج فرسخ و از شورآب تا نیشابور هفت فرسخ این هیجده فرسخ را از سه ساعت به غروب مانده روز جمعه تا دو ساعت به ظهر مانده روز شنبه به طور اتصال راه پیمودیم و در هیچ جا زیاده از نیم ساعت توقف ننمودیم و حادثه که قابل ذکر باشد در راه رخ نداد. در ورود به نیشابور در چاپارخانه بیرون شهر منزل گرفتیم و نایب آنجا هم مردی متواضع بود خیلی پذیرائی نمود ما را در بالاخانه خودش منزل داد چائی قلیان و نهار مشتمل بر نان و ماست و پنیر و سبزی و سکنجبین حاضر نمود و خیلی خوش گذشت نهاری خوردیم و ساعتی خوابیدیم و برخاسته به راه افتادیم..... ظهر گرما وارد نیشابور شدیم و به قدری گرد و خاک به سروصورت و عمامه و قبايمان نشسته بود که ما به التمام آدم خاکی، خاکی رنگ و همه یکرنگ شده بودیم..... مجعلاً از نیشابور تا قدمگاه چهار فرسخ و قدمگاه دهی بسیار آباد و معتبر و خوش آب و هواست..... یک ساعت به غروب داشتیم که وارد قدمگاه شدیم اولاً وضو ساخته نماز خواندیم و بعد از آن از سرهنگ استدعا کردیم

که به زیارت محل قدمگاه مشرف شویم سرهنگ به احتمال این که مبادا ماها به آنجا پناه آورده متحصن شویم اجازه نداد و امر به فراهم کردن شام کرد و نان پنیر آوردند شخصی به لباس تجارت در قهوه خانه آمد و حالت ما را دید و مسئله را فهمید و خیلی بر حال ما رقت کرد و آدمی فرستاد از بقال آنجا یک شیشه شربت ریواس برای ما آورد و تبرعاً به ما داد و خیلی اظهار محبت نمود و محرمانه به من گفت من خاضرم اگر میل دارید شما را از دست اینها مستخلص نمایم چون که اینجا سادات بسیارند و می شود آنها را وادار کرد بیایند و شما را از دست اینها خلاص نمایند اما من نپذیرفتم و از اسم و رسمش سؤال کردم گفت من صرافم در پائین خیابان دکان صرافى دارم عمویم تاجر است و اصلاً یزدی هستم و اینجا اجاره کاری داریم و آمده ام اینجا گندم و جو و تریاک به شهر حمل نمایم باری از وضع صحبت داشتن او با من سرهنگ به خیال افتاد و عجله کرد در آوردن اسب آوردند و بستند و به راه افتادیم از قدمگاه تا فخر داود تقریباً پنج فرسخ است و خیلی راه سختی دارد و اغلب راهش سنگستان است و مال به زحمت عبور می نماید هر قسم بود طی کردیم چهار ساعت از شب گذشته رسیدیم به فخر داود در آنجا گفتند مال حاضر نیست و باید تا صبح اینجا بخواهید سرهنگ رفت در آبادی آنجا که چند خانوار جمعیت منزل دارند و شخصی را که قره سوران راه است ملاقات نموده و آن شخص به ملاحظه این که ما مردمان محترم پر پولی هستیم آمد و ما را به خانه خودش برد در اطاق مفروش باقالی وقالیچه و رختخوابهای متعدده ما را منزل داد و چائی حاضر کرده قلیان آورد خیلی پذیرائی نمود حاجی میرزا حسن را در اطاق دیگری برده بود او هم لدی الورود خوابید سرهنگ هم از شدت خستگی خوابش برد سوارها هم بعضی از گاری و بعضی در همین اطاق به خواب رفتند همه از هوش رفتند و اسرای خود را فراموش کردند و احدی غیر از من و آقا میزا آقا بیدار نمانده قره سوران صاحب منزل هم اسبش را سوار شده و عقب دزدهائی که خبر آورده بودند در آن نزدیکی یک دسته زوار را لخت کرده اند و سه چهار راس الاغ از آنها برده اند رفت.....

هنوز هوا تاریک بود که بیدارمان کردند برخواستیم نماز خواندیم بالا فاصله سوار شده به راه افتادیم قریب سه فرسخ را در یک ساعت و نیم پیموده و بشریف آباد وارد شدیم و در قهوه خانه پیاده شدیم..... در راه خیلی سرما خوردیم لدی الورود در قهوه خانه

آتش خواستیم و چای خوردیم و گرم شدیم و سرهنگ خیلی عجله می کرد که زود به راه افتیم و حسب الامر مال آوردند بستند و ورانه شدیم..... ما در آن راه پر پیچ و خم عبور کرده در آخر گردنه ها قهوه خانه ای است در آنجا اسب عوض می کنند پیاده شدیم و چای خوردیم تا آن که مال بستند و به راه افتادیم تا به طرق رسیدیم از طرق تا شهر دو فرسخ است و در طرق به قدر نیم ساعت توقف کردیم در اینجا بر حسب دستورالعمل حاجی میرزا حسن درشکه ما را به تیمورخان دادند و او را با پاکت عین الدوله نزد آصف الدوله فرستادند که تکلیف ورود ما را معین کند بنده و آقامیرزا آقا را در گاری نشانیدند و به مجرد ورود در گاری عبای آقامیرزا آقا را سوارها ربودند او را مات و مبهوت نمودند و به همین حالت رفتیم تا حوالی شهر رسیدیم و چون نمی خواستند از دروازه پائین خیابان عبور کنند به زحمت زیاد ما را دور شهر گردانیدند تا به دروازه ارک رسیدیم و از آنجا به ارک دولتی وارد شدیم و سوارها خیال می کردند تکلیف خود را انجام داده با انعام شایان از خراسان مراجعت خواهند کرد ما هم خیال می کردیم صدمات ما تمام شده و در سایه حضرت علی بن موسی الرضا (ع) از هردی شری آسوده خواهیم بود. به ناچار آصف الدوله که به تدین معروف است پاس احترامات ماها را خواهد نگاه داشت و به همین خیالات به ارک وارد شده و پیاده شدیم و سرهنگ منتظر خبر از طرف تیمورخان و رفیقش بود که دستورالعمل ورود را از آصف الدوله بیاورند حوالی ارک آنها را دیدیم پیش آمدند و گفتند که کاغذ را داده ایم و هنوز جواب نداده اند باری دو نفر فراش جلو ما افتادند و ما هم از عقب آنها رفتیم.



## فصل دهم

مهمانخانه آصف الدوله



## فصل دهم

### مهمانخانه آصف الدوله

#### زندان خراسان

اول به صحن وسیعی رسیدیم که مشتمل بر دو سه باغچه مشجر بود و حوض مربع مستطیل داشت و در طرف قبله یک عمارت سه قسمتی به سلیقه قدیم با بالاخانه و سایر لوازمش حاضر بود. از جلوی آن اتاقها عبور کردیم همین که آن اتاقهای شرقی را دیدیم با خود خیال کردیم که خدا کند منزل ما را این طرف قرار ندهند چرا که از تابش آفتاب محفوظ نیست و از گرما تلف خواهیم شد. از آنجا عبور کردیم به دالانی مسقف و طولانی رسیدیم که مشتمل بود بر دو سه در یک درش به خلوتی کوچک وارد می شد که آن خلوت مشتمل بر قهوه خانه و آبدارخانه حضرت اشرف (از اینجا دیگر حتماً باید حضرت اشرف گفته شود) و آن خلوت پشت در اتاق آصف الدوله واقع شده است، الحاصل به آن دالان که رسیدیم ما را متوقف نموده همگی در روی سکوی آنجا نشستیم و از انصاف نگذریم جای خنکی بود و قدری راحت کردیم شخصی که در آنجا قهوه خانه داشت چای پی در پی و قلیان متوالی آورد فراشهای حکومتی هم چنان که رسم است برای خوردن چای مفت در این گونه مواقع خیلی اهتمام دارند. حاضر شده و شروع به خوردن چای کردند سرهنگ خیال می کرد این دستگاه متعلق به حضرت اشرف است که برای پذیرائی او فرستاده اما من ملتفت بودم، چه دیده بودم در خانه هر حاکمی قهوه خانه عمومی هست، باری صرف چای فراوان و متصل سرهنگ

نگاه به درها می‌کند و منتظر است که حضرت اشرف خودش بیاید یا سرهنگ را احضار کند. راستی فراموش کردم بگویم، سرهنگ در طرق تغییر لباس داد و لباس تمام رسمی پوشیده و شمشیر بلندی حمایل و سردوشی و تمام شرایط سرهنگ بودن را اجرا داشت چیزی که کسر داشت دستکش سفید بود والا باقی دنگ و فنگش عیبی نداشت. باری هر قدر انتظار می‌کشید اثری ظاهر نشد و گرسنگی بر ما و سوارها سخت متولی شد و امروز صبح چیزی نخورده بودیم و برای غذاهای لذیذ حضرت اشرف اشتیهای نگهداشته بودیم و بالاخره چون دیدیم اثری ظاهر نشد ناچار رفقا به اشاره ابرو بنده را که پرروتر از آنها بودم به حضور سرهنگ به سفارت فرستادند، بنده نزدیک سرهنگ رفته به او گفتم، جناب سرهنگ امروز روز آخر مهمانی ما و مهمانداری شماست و هر قسم باشد تا شب تکلیف ما معین می‌شود و رفع زحمت از شما خواهیم کرد. چون روز آخر است مناسب این است که میهمانداری را تمام فرمائید و بفرمائید امروز نهاری به ما بدهند، سرهنگ پذیرفت و سه چهار عدد دو هزاری از جیب خود بیرون آورد و یکی دو نفر از غلامها را خواست و به بازار فرستاد شخص سربازی هم که گویا سرایدار آنجا بود برخاست و ما را به اتاق دیوانخانه که محل حکومت پسر حضرت اشرف یعنی مرحوم ارشد السلطنه که نایب الایاله حضرت اشرف بوده است آورد اگر چه آفتاب به این اطاق تابیده بود و خیلی گرم و سوزان بود ولی چون فرش داشت و بزرگ بود برای ما فوزی عظیم بود رفتیم در اتاق و عبا و عمامه را دور انداختیم و خود را مخفف ساختیم، طولی نکشید که سرکار خوانسالار وارد و قدحی کاشی بسیار کثیف پر از ماست با چند دانه نان آورد شروع به صرف نهار کردیم و بعد از نهار بلافاصله خوابیدیم و به واسطه خستگی فوق العاده از حرکت و نخوابیدن در راه به زودی به خواب رفتیم و قبل از آن که به این اتاق بیائیم آقا میرزا آقا همان سرباز سرایدار را فرستاد بود آقا فرج اله نام را یک وقتی در استانبول شاگرد و مستخدم او بوده است و اینک هم از طرف مغازه عوتیه در مشهد حجره تجارتی در تیمچه حسینیه داشت احضار نماید و ما سه نفر به مجرد دراز کشیدن به خواب رفتیم وقتی از صدای پا و همه‌هم صحبت بیدار شدیم معلوم شد همان آقا فرج اله آمده است آقا میرزا آقا را بیدار نموده با یکدیگر صحبت می‌دارند بنده همین قدر به او گفتم یک پیراهن و زیرشلواری و یک زوج جوراب هم برای من بیاورند و دو مرتبه خوابیدم و به خواب رفتم دو ساعت به غروب تقریباً مانده

بود که بیدار شدیم و برخاسته وضو ساخته نماز خواندیم و منتظر امر حضرت اشرف ماندیم تا حوالی غروب باز خبری نشد حوالی غروب سرهنگ بیرون رفت و گویا او را به حضور بردند غفلتاً چند نفر فراش و یساول با چماق نقره به احضار ما آمدند ما هم برخاسته عبا عمامه برداشتیم چون آقا میرزا آقا عبا نداشت بنده لباده خود مرا که در کهریزک سرهنگ از نایب پس گرفته و به بنده داده بود به ایشان دادم که مثل میرزاها و مستوفیها با لباده راه بروند همین که از اتاق خارج شدیم و خواستیم دنبال فراشها برویم سوارهای کشیکخانه آمدند و ممانعت کردند و گفتند تا قبض رسید از آصف الدوله نیاورید اینها را به شما نمی دهیم یساول گفت خود سرهنگ الان در جلو حضرت اشرف ایستاده و بر حسب فرمایش حضرت اشرف سرهنگ اطاعت کرده البته قبض رسید هم خواهد گرفت سوارها ساکت شدند و ما هم از دست آنها مستخلص شدیم و به دست طایفه دیگر افتادیم و از انصاف نگذریم مأمورین اول بهتر از این مأمورین بودند. فراشها از جلو و ما از عقب و بنده در نزد خود فکر خطابه می کردم که در حضور اشرف بخوانم و چه حرفهای خوب و موثر بزنم تا خاطرش متوجه ما گردد و از ما شفاعت کند ضمناً ملتفت شدم که جوراب ندارم و بی جوراب به حضور بزرگان رفتن در بلاد ایران خلاف ادب و انسانیت است. از یکی از فراشها پرسیدم. جوراب در اینجاها پیدا نمی شود جواب داد بلی پول بدهید الان حاضر می نمایم فهمیدم یارو می خواهد پول ما را بخورد والا به این زودی چگونه جوراب برای ما پیدا می کند. لهذا از خیال جوراب منصرف شدم و به راه افتادیم و عوض این که ما را به طرف در اتاق حکومتی که ظهر رفته بودیم ببرند. به سمتی دیگر بردند ولی چون جغرافیای ارک را درست نمی دانستیم خیال می کردیم شاید از آن طرف هم از عمارت حکومتی باشد به همین خیال می رفتیم تا رسیدیم به دالان وسیع و طولانی که در آنجا دو در بزرگ بود یکی را که بسته بود فراشها کوبیدند از داخل کسی جواب داد و مشغول به باز کردن در شد و چون باز کردن در زیاده از حد متعارف طول کشید قدری دقت کردیم صدای قفل را شنیدیم و معلوم شد در از داخل مقفل است اینجا خیلی تعجب و وحشت کردیم که چرا در خانه حکومت را قفل کرده اند هنوز در تردید بودیم که گشاده شد و ما را امر به دخول کردند فراشها همه برگشتند گویا میل نداشتند آن منظره هولناک را مشاهده نمایند فقط ما سه نفر داخل شدیم و فوراً در را از داخل قفل کردند وارد صحن شدیم خدا قسمت

نکند احدی چنین حالتی را که ما دیدیم در تمام عمرش به بیند حالت ما از دیدن منزل تازه و رفقای تازه به اندازه‌ای پریشان شد که نتوانستم روی پای خود بایستم حالا نمی‌توانم حالات رفقا را درست بنویسم.

چه متوجه آنها نبودم اما حالت خودم این است که عرض می‌نمایم، اولاً دورانی در سرم پیدا شد، چشمم را سیاهی گرفته زانوهایم تاب خورد توانستم خودداری نمایم، لذا بر زمین نشسته و قریب یک ساعت به این حالت بودم و جواب رفقا را نمی‌توانستم بدهم و حضرات هم از شدت پریشانی به حال خودشان نمی‌پرداختند تا چه رسد به حال من یک وقتی حادثه‌ای فوق‌العاده به حالم آورد و آن حادثه صدای زنجیر بزرگ طولانی بود که یک مرتبه در تمام سراسری وجودم صدا کرد و بیدار و هشیارم نمود حالا برای آن که خوانندگان به زحمت انتظار نباشند شرح آن خانه را با آنچه دیده بودم می‌نگارم تا اسباب عبرت خوانندگان شود.

این مهمانخانه که حضرت اشرف برای ماها معین فرموده بودند انبار دولتی و محبس حکومتی بود یعنی جایی که هر دزد و دغل و آدم کشی را در آنجا به زیر زنجیر و کند می‌کشند و نگاه می‌دارند..... در فکر کار خودمان بودیم و انتظار زنجیر را می‌کشیدیم که یک مرتبه دیدم همه‌م شد و شخصی وارد محبس شد. زندانبان و خان نائب که مدیر محبس باشد و قراول و دو نفر محبوس بی زنجیر که در اتاق کوچکی منزل داشتند همگی برخاسته برای احترام ایستاده تعظیم و تکریم از شخص وارد به عمل آوردند. من اول گمان کردم خود حضرت اشرف است که به دیدن مهمانان نو رسیده خود آمده است ولی به زودی این اشتباه رفع شد چرا که دیدیم مدیر کل پیش ما آمد و به صدای بلند فریاد زد سرکار خان‌باشی تشریف آورده‌اند و فوراً دویدند از بالاخانه مدیر گلیمی آوردند و فرش ایوان قرار دادند و سرکار باشی با نهایت جبروت و جلال آمد و روی آن گلیم نشست اما بنده به قدری حالم پریشان بود که قدرت حرکت از جای خود نداشتم. باری خان‌باشی با کمال تکبر و مناعت شروع به صحبت فرمود و اولین فرمایش ایشان این بود. شماها کیستید گناهتان چیست؟ و برای چه شما را به خراسان فرستاده‌اند؟ و در خراسان کسی را دارید یا خیر؟ رفیق محترم ما جواب داد: اسم ایشان جناب آقای مجدالاسلام کرمانی از اجله و بزرگان و دانش‌ندان و علمای ایران ساکن تهران و مدیر روزنامه ادب هستند.

آقای دیگر جناب آقای میرزا حسن رُشدیه از اهل تبریز که در زمان مرحوم امین الدوله ایشان را به جهت افتتاح مکاتب جدید به طهران آوردند و مکتب رُشدیه را او تاسیس کرده از این جهت مشهور به رُشدیه شده. اما خود من اصلاً از اهل اصفهان و سالها در استانبول تجارت کاسبی داشتم و امسال به تهران آمدم که مطالباتم را از شرکاء خود دریافت داشته به مرکز تجارت خود استانبول باشد مراجعت نمایم و هنوز امورات خود را تصفیه نموده بودم که گرفتار شدم اما گناه ما. خودمان هم هنوز نفهمیده ایم که گناه ما چیست و چون میدانیم مصدر هیچ گناهی نبوده ایم لهذا یقین داریم که دشمنان ما با اشتباه کاری ما را متهم نموده اند و مسلّم است به زودی رفع اشتباه خواهد شد و جبران این همه خسارت که بر ما وارد شده خواهند کرد..... (بقیه مطلب مربوط است از سؤالاتی که از میرزا آقا می نمود که آیا طرف حسابی در مشهد دارد که بتوانند سرکیسه اش نمایند یا خیر) بالاخره خان باشی روانه شد تا جریان ما را به حضرت اشرف گزارش نماید بعد از رفتن خان باشی شخصی مکلاً با لباده برک و هیئت خیلی محبوب به نزد ما آمد و سلام کرد و خوش آمد گفت از حالش پرسیدم گفت من بیگلربیگی قوچانم به واسطه بستگی به جناب شجاع الدوله. این حاکم تازه مرا گرفتار نموده (و بقیه قضایا چون مربوط به داستان ما نیست نمی آورم). در این ضمن خان باشی مراجعت کرد باز همهمه در میان اجزاء محبس افتاد و همگی برخاستند و احترامات کردند و سرکار باشی با سر مختصر تعارفی با آنها نمود و آمد و نزد ما نشست و فوراً مدیر را صدا زد فرمود. بروید از آبدارخانه قند و چای بگیرید و بیاورید و برای آقایان چای حاضر کنید قلیان بیاورید. سیگار بیاورید. از آشپزخانه مخصوص سرکاری شام و نهار بیاورید. بعد از این دستور العملها رو را به ما کردند که حضرت اشرف می فرمایند اگر چه بر حسب حکم تهران شما محبوس هستید ولی در منزل من مثل آن که در خانه خودتان باشید در این ضمن سماور، چای، قلیان و سیگار حاضر شد. خان باشی برخاستند و ما را وداع کردند وعده همراهی دادند تشریف بردند. ما هم قدری امیدوار شده چای خورده قلیان کشیده بیگلربیگی را هم صدا زدیم با او صحبت کردیم و بعد از دو سه ساعت یک مجموعه شام از برای ما آوردند که عبارت بود از یک دوری پلو، یک دوری چلو و دو ظرف خورش و دو کاسه افشره یکی شربت و دیگری دوغ و یک عدد نان خاصه و نشستیم و خان نایب مدیر محبس را هم

صدا زدیم و با هم مشغول صرف شام شدیم بعد از فراغ از شام آفتابه لگن آوردند و دست ما را شستند بعد از آن مہیای خواب شدیم و چون رختخواب نداشتیم هر کدام عبائی بر سر کشیده روی گلیم دراز کشیدیم و معلوم شد مہمانخانہ حضرت اشرف چہ قسم جائی است باری با اینکه هوا گرم بود ما ہم خالی از خیالات نبودیم. و صدای ناله محبوسین ہم اذیت می کرد بواسطہ خستگی راہ فوراً بہ خواب رفتیم و صبح زود برخاستہ نماز صبح خواندیم و منتظر چای نشستیم ہر چند از طرف مدیر محبس اظہار مرحمتی نشد بلکہ تا دو ساعت از آفتاب گذشتہ خواب بودند ولی بیگلربیگی قوچان ما را بہ چای و قلیان خودش ضیافت نمود بعد از صرف چای بیگلربیگی سرکار خان نایب ہم بیدار شدند و فرستادند از آبدارخانہ قند و چای آوردند و برای ما و خودشان چای تازہ حاضر کردند و مجدداً چای صرف کردیم چون آفتاب صحن محبس را گرفت ناچار شدہ گلیم را برداشتہ بہ بالاخانہ صعود نمودیم و سہ نفری آنجا نشستہ بر حالت خودمان متحیر بودیم و فکر عاقبت امور را می کردیم و این بود وضع مہمانداری و حالت مہمانخانہ حضرت اشرف کہ مفصلاً نوشتہ شد.

### شریفابی حضور

امروز کہ روز اول محبوسی ماست، دوشنبہ چہارم شہریور جمادی الاول ۱۳۲۴ و دہ روز تمام است از تہران حرکت کردہ ایم و در ظرف مدت این دہ روز فرصت نکرده ایم کہ با یکدیگر نشستہ فکری برای خودمان بکنیم یا در مقام تسلیت یکدیگر باشیم و این اولین مرتبہ است کہ سہ نفری بدون نگہبان انجمن شدہ مجلس مشورتی خاص تشکیل دادیم و گویا در ایران اول مجلس و مشاورہ باشد کہ انعقادش فقط برای مشورت است نہ چای خوردن و قلیان کشیدن و سورچراندن و متفرقہ حرف زدن جہت آزادی ما از این قیود این بود کہ اسباب آنہا را نداشتیم مجماً شروع بہ مذاکرات و مشاورہ نمودیم. اولاً قدری در مآخذ گرفتاری خودمان غور و تأمل نمودیم شاید بفہمیم از چہ راہ بودہ است.

### (اعترافات رُشدیہ)

حاجی میرزا حسن اعتراف نمود کہ در تہران شبنامہ می نوشتہ و خودش بہ زحمت



واخر شب و حوالی صبح توزیع می نموده. و می گفت محتمل است که راپورت به عین الدوله داده شده است و نیز قصه ای نقل کرد و آن این است که:

یکروز صبح قبل از آن که هوا روشن شود عبا را بر سر کشیده در کوچه و بازار مشغول توزیع شبنامه بودم حوالی خانه مؤید الدوله که رسیدم یک نفر پلیس ملتفت شد و یکی از آن اوراق را که انداخته بودم برداشت و از عقب من دوید که مرا گرفتار نماید من عجله کردم و تند رفتم پلیس هم با عجله مرا تعاقب نمود تا رسیدیم به بازار زرگری پشت در تیمچه ایستادم پلیس رسید پرسید چه می کردی من مهیا شدم که اولاً قدری موعظه اش کنم اگر اثر نکرد هیچ و الا با چاقوی زرگری که همراه داشتم شکمش را پاره نموده همانجا بیاندازم.

(توضیح این که رُشدیه هیچگاه نه چاقویی با خودش حمل می کرد و نه آزارش حتی به مورچه ای می رسید ممکن است تحت تأثیر احساسات در آن موقع چنین چیزی را بیان کرده باشد یا این که نویسنده خود نظرش درباره مخالفینش چنین بوده) و شروع کردم به موعظه کردن و اول از او پرسیدم که توجه دینی داری؟ با کمال تعجب جواب داد. مسلمانم. گفتم بسیار خوب تفصیل مسافرت آقایان را به حضرت عبدالعظیم دانستی برای چه بود، گفت بلی دانستم. گفتم مراجعت آنها را مسبوق شدی که چند دستخط دادند و آنها را اطمینان دادند و به شهر آوردند. گفت بلی از تمام مطالب باخبرم گفتم خبرداری که عین الدوله مانع از اجرای آن دستخط ها شده است و نمی گذارد عدالتخانه باز شود گفت بلی گفتم حالا ماها از طرف آقایان مأمورین که این اوراق را بنویسم و میان مردم بیاندازیم تا آن که مردم به غیرت بیایند و نگذارند این همه ظلم به آنها بشود. پلیس ورقه را برد جلو چراغی که مختصر روشنائی داشت و خواند و برگشت به من گفت من هم با شما همراهی می کنم هر چه دارید بدهید من پشت در خانه ها و دکانها می ریزم. من هم مقداری که همراه داشتم به او دادم و دعای خیرش کردم و اسمش را پرسیدم و روانه شدم و به او وعده احسان دادم. همان روز به پسر حاج میرزا حبیب مجدالاسلام خراسانی که یکی از اعضاء اداره بود نشانی دادم و مأمور کردم رفتند و پلیس را پیدا کردند آوردند و هفته ای یک تومان برایش مقرر قرار دادیم و هر شب محرمانه می آمد و شبنامه ها را می گرفت و می برد توزیع می نمود.

## صورت یکی از شبنامه ها

سؤال و جواب: میرزا حسین خان با میرزا احمدخان در خیابان علاءالدوله.

سؤال: چطور است احوال شما.

جواب: چه می‌پرسی برادر از حال من هر روز از خدا مرگ می‌خواهم شغل و کاری که نیست. عیالات که زیاد نان و گوشت هم حالش معلوم است. گدائی هم که نمی‌توانم بکنم، غیر از مرگ از برای ما صلاح نیست.

سؤال: باید راضی بود خداوند همچو خواسته باید صبر کرد.

جواب: خاک بر سر ما اهل این مملکت بکنند چطور شد که خدا از برای یکصد و بیست مملکت که روی زمین است باید عزت و ثروت و امنیت و عدالت و آسایش و میکت بخواهد با آن که همه کافر هستند و از برای یک مشت مسلمان نکبت و فقر و ذلت و احتیاج و ظلم پریشانی بخواهد این که ظلم است خدا ظلم نمی‌کند.

سؤال:؟ پس شما که می‌فرمائید این خرابی از جانب خدا نیست پس از جانب

کیست:

جواب: تقصیر از شاه است که مال و جان سی کروور نفوذ را به چند نفر دزد و راهزن خدانشناس جاهل داده که این اشخاص با این یک مشت مردم درمانده اسیر ذلیل هر چه اراده می‌نمایند می‌کنند نه مال از برای مردم مانده نه جان نه عرض نه ناموس یک مشت استخوان این مردم فقیر و ذلیل را همه روزه در آسیاب ظلم خورد می‌نماید و هر چند سلطان خود به شخصه ظلم نمی‌کند اما چون ظالم را او مسلط به مظلوم می‌نماید ناچار زشتی امر مستند به او خواهد بود.

سؤال: شاه که دستخط تاسیس عدالتخانه و اجراء قانون در کلیه امور مملکتی

داده مکرر حکم فرمود که اجرا نمایند دیگر چه تقصیر دارد.

جواب: چه فایده، کی حکم شاه بیچاره را می‌خواند اتابک که خودش یک سلطان مستقلی است هر چه را که میل دارد اجراء می‌نماید هر چه را که میل ندارد زیر سیل می‌گذارد.

سؤال: اتابک مجلسی فراهم فرمود که وزراء رای بدهند امیر بهادر و

حاجب الدوله و ناصرالملک نگذاشتند که کار مملکت مسلمان اصلاح شود.

قانون را مضر به حال خیانت‌های که کرده و می‌کنند می‌دانند اما ناصرالملک که مرد عاقلی بود شاید چنین فهمیده که این مجلس صورت سازيست و اتابک به این کار باطناً راضی نیست.

سؤال: ما از حال اتابک چنین فهمیده بودیم که مایل به اجراء قانون است زیرا که فایده این کار از برای خودش بیشتر است به جهت آن که مال و خانه او در سلطنت بی قانون بی شرط همواره در معرض تلف است و تا قانون نباشد از این جهات اطمینان برای او حاصل نخواهد شد.

جواب: بلی خود اتابک هم ملتفت این نکته هست ولی نخوت و غرور و خودپرستی او را مانع شده که چون روسای ملت مطالبه قانون نمودند اگر اجرا شود به اسم آنها خواهد شد پس معلوم شد که هیچ بارش نیست.

سؤال: این تقصیر با علماء و آقایانست زیرا که جد و جهد در کاری نمی‌کنند و این خیال پوچ را از کله این مرد بیرون نمی‌نمایند که غرض خودنمایی نیست بلکه غرض اصلاح مفاسد ملک و ملت است به اسم هر کسی می‌خواهد بشود بشود.

جواب: پس شما خبر ندارید که آقای آقا سید محمد دیروز چه کاغذ خوبی در این باب به اتابک نوشته که تا جان در بدن داریم دست از مطالبه حقوق ملت بر نمی‌داریم. بلی خبر دارم سواد کاغذ را هم دیدم. خداوند به آقای آقا میرزا سید محمد عمر بدهد باز میانه ملاها که یک نفر باشد اوست که به فکر ملت است آقایان دیگر به فکر خودشان هستند ماها باید زحمت بکشیم و آنها همه روز به فکر ترقی و توسعه اداره و جلب منافع و مداخل خود باشند آخر مگر فایده پیغمبر صلی الله علیه و آله از برای مردم همین بیان طهارت و نجاست بود یا در مقام ترویج احکام سیاسیه و مملکت داری و تهذیب اخلاق هم بود آقایان نجف و اینجا پس از یک عمر که از پرتو امت پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌خورند و زندگانی می‌کنند آخر فایده ایشان منحصر است به این که در حاشیه رساله یک مرتبه بر عده غلات استنجا بیفزایند یا کم کنند دیگر از فکر این نیستند که ظلم عالم را فرا گرفته.

مسلمانان از دست رفتند دولت و ملت اسلام که پیغمبر و امیرالمومنین و ائمه علیهم السلام برای ترویج آن شهید شدند از میان رفت دشمنان دین از هر طرف روی آوردند و علماء به بعضی از فروع چسبیده اصل را از دست داده‌اند.

سؤال: شما بفرمایش علماء آقایان هم گوش بدهید ایشان هم حرفی دارند می‌گویند ما که زحمت برای مردم می‌کشیم مردم خودشان بی غیرت و نادان هستند چرا در مقام عدل و داد بر نمی‌آیند. فرض ما نبودیم مردم نباید به فکر جان خودشان باشند مردم می‌خواهند بی زحمت لقمه توی دهن آنها بگذاریم اگر صدراسلام را ملاحظه کنید می‌دانید که حضرت رسول (ص) یک تنه کار از پیش نمی‌برد بلکه مردم از جان و مال خود می‌گذشتند و پیغمبر خود را یاری می‌نمودند و پیش می‌بردند (نامبرده رنج گنج میسر نمی‌شود) مستدعی است مرخصم فرمائید انشاء الله فرداشب خدمت جنابعالی در همین موقع می‌رسم و عرایض لازمه به نحو اتم خواهیم کرد تا بدانید و تصدیق فرمائید. این همه ظلمی که به مردم می‌شود از بی‌همتای و بی‌غیرتی خود مردم است و انتهی.

ص ۲۰۶ بیداری ایرانیان

در مورد میرزا آقا می‌گفت چون شما در امر کتابخانه ملیه نسبت به وزیر علوم توهین کردید احتمال دارد وزیر علوم به شما زده باشد.

### اظهارات آقا میرزا آقا اصفهانی در مورد سبب گرفتاری خود

آقا میرزا آقا می‌گفت امیربهادر بواسطه کاغذهایی که من از اسلامبول به عین الدوله می‌نوشتم و در آنها از امیربهادر مذمت می‌کردم و ظاهراً شاید عین الدوله به او نشان داده باشد و نیرالدوله هم با من خصومت داشت و من در مجالس از او مذمت می‌کردم و دلیل بر این مطلب آن که عین الدوله شخصاً با من دوست بود این هم در تهران بد نام دوستی او شده بودم و می‌خواستم میانه او را با آقایان صلح بدهم و مسلماً همین دو نفر اسباب چینی کرده‌اند چنان که وقتی مرا به منزل نیرالدوله آوردند و از آنجا درشکه حاضر و امر به حرکت دادند از دالان خانه که عبور کردم امیربهادر و نیرالدوله هر دو نشسته بودند و در حضور آنها ساعت را از جیب من در آوردند و امیربهادر به تیمورخان گفت این شخص عالم و مجتهد نیست فقط تاجر است و مقصودش از این حرف این بود که تیمورخان را تحریک می‌کرد بر اذیت من.

### (سبب گرفتاری مجدالاسلام)

اما گرفتاری من از هیچ کدام از این چیزها مسبوق نبودم و هرگز در کارشنامه نویسی نبوده‌ام و با عین الدوله هم چندان مراوده نمی‌کردم روزنامه را هم که می‌نوشتم در تحت مراقبت و سانسور وزیر انطباعات بود و تقریباً بی‌گناه و بی‌طرف بودم فقط چیزی که می‌توانستم فکر بکنم این بود که پنج ماه قبل که آقایان از حضرت عبدالعظیم به شهر آمدند من شرح مبسوط در تمجید آنها و تمجید مجلس عدالتخانه نوشتم و بدون ارائه به وزیر انطباعات در مجلس آقای آقامیرزا سید محمد خواندم و به مطبعه دادم وزیر انطباعات خبر شده فرستاد و آنچه را که در مطبعه چیده بودند به هم زدند و مسوده آنها را هم گرفته و بردند به عین الدوله نشان دادند عین الدوله متغیر شده بود که چرا این شرح نوشته شده است و گرفته ضبط نمود اعتمادالسلطنه التزام از من می‌خواست که بعد از این چیزی بدون امضاء او به طبع نرسانم ولی من به او التزام ندادم و گفتم چون شما وزیر انطباعات هستید باید از مطبعه التزام بگیرید و بالاخره شروع کردم ولی قلباً عین الدوله رنجش از من حاصل نمود و نیز در قضیه کرمان از آنجا شروع شد و چون ظفرالسلطنه و نیرالدوله با هم معاهده و مواده و اتحاد داشتند نیرالدوله مصمم بود که انتقام عزل و افتضاح ظفرالسلطنه را از من بگیرد و منتظر فرصت بود و همین که در بلوای تهران و انتشار اوراق ژلاتینی فرصتی بدست آورد فوراً راپورت داد که مضدر این اعمال فلانیست و کرد آنچه کرد هر چه شده حالا باید فکری برای آینده بنمائیم.

حاجی میرزا حسن اصراری داشت که اگر ما شخصاً با آصف الدوله ملاقات بنمائیم البته او ملاحظه آشنائی که با من دارد و هم به ملاحظه استرضاء خاطر آقایان طهران و هم به ملاحظه بعدهای خودمان اقدامی در خلاصی ما خواهد کرد، آقا میرزا آقا هم این رای را پسندید و گفت اگر با او مواجه شدیم با صحبت می‌توان خاطر او را جلب نمود که همراه شود من هم بر حسب (الغریق تیشیت بکل حشیش) این رای را پسندیدم و همه متفق الری شده در ترتیب مقدمات شرفیابی گفتگو کردیم عقیده من این بود که بفرستیم به آقا شیخ احمد که ندیم و همه کاره آصف الدوله است اطلاعی بدهیم و از او استدعای معاونت بنمائیم.

عقیده حاجی میرزا حسن این شد که پرویزخان و برادرش که گویا داماد آصف الدوله هستند و سالها در نزد او درس خوانده‌اند و اگر مطلع بشوند مساعدت و

همراهی می نمایند اطلاع بدهیم. آقا میرزا آقا می گفت: حاجی میرزا هاشم شفتی را که از علماء خراسان است و با من سابقه دوستی دارد باید به او بنویسم و از او استمداد کنیم قرار شد هر سه نفر به این سه وسیله متوسل شویم و ضمناً با خان نائب هم به خوشی سلوک کنیم و استدعای زیارت خان باشی را بنمائیم. در این حال آقا فرج اله که شاگرد قدیم آقا میرزا آقا بود ورود نمود همین که حالت و مسکن ما را دید رنگش پرید دو سه کلمه حرف زد یک بقیچه لباس که برای ما آورده بود داد آن بقیچه عبارت بود از دو پیراهن و دوزیرشلواری و یک عبا و یک قبا برای آقا میرزا آقا، آقا میرزا آقا از ترس این که مبدا اینجا هم عبا را از دوش او بربایند آن عبا را که قیمتی داشت با قبا که پارچه فاستونی بود پس داد به او گفت یک عبا ی اصفهانی نازک ده دوازده قرانی و یک قبای قدک شش هفت قرانی بیاورد و قلمدان و کاغذ هم از او خواستیم او هم رفت.

در این ضمن نهار آوردند و صرف کردیم و با نایب به انواع تعارفات مذاکره نمودیم و وعده انعام دادیم و اشخاص را اسم بردیم که اگر آنها را حاضر کنند نتیجه مالی از آنها حاصل خواهد شد بنده میرزا صادقخان وکیل روزنامه ام را و ادیب الممالک مدیر سابق ادب و میرزا عبدالحسین خان منشی اصفهانی را که در اصفهان با هم خصوصیت داشتیم و حالا در خراسان امین وظایف بود نشان دادم. آقا میرزا آقا آقای میرزا هاشم را عنوان کرد. حاجی میرزا حسن پرویز خان و تیمورخان و تاجرباشی را اظهار کرد. خان نایب رفت و فراش به طلب همه آنها فرستاد ولی هیچکدام جواب مساعدی ندادند و اعتنائی نکردند. عصری آقا فرج اله اشیاء مرقومه را آورد یعنی عبا ی نازک را رسانید و گفت قبا حالا ممکن نیست چند روز وقت لازم دارد و چون اهالی و مستحفظین زندان از آقا فرج اله تمنای وجهی کردند لهذا آقا میرزا آقا به او حالی کرد که دیگر نیاید او هم رفت اما کاغذ و قلمدان برای ما آورد. غروب ی خان باشی آمد و احوال پرسى نمود استدعای شرفیابی کردیم و عده داد و رفت سه ساعت از شب گذشته شب سه شنبه غفلتاً خان نایب با یکدسته فراش وارد شدند و با نهایت عجله امر به حرکت نمودند برخاستیم با هزار گونه خیال و احتمال به راه افتادیم. از در محبس که بیرون رفتیم جمعیت فراشی زیاد شدند و چماق نقره داری هم در جلو ما افتاد. بیشتر وحشت کردیم ولی ناچار رفتیم از همان راهی که دیروز آمده بودیم ما را بردند تا به

همان خلوت رسیدیم و از آن خلوت دالانی بود که به باغ می رفت و در اطاق حضرت اشرف در همان دالان بود از پله ها بالا رفتیم خان باشی از طرف باغ و جلو عمارت رفت و تعظیم کرد که حضرات حاضرند امر به ورود فرمودند وارد شدیم آقا میرزا آقا جلوتر از ما دو نفر می رفت و بعد از او من و حاجی میرزا حسن قدری معطل شدیم و با هم تعارف کردیم عاقبت بنده را حاجی مقدم داشت همین که من وارد شدم فرمایش حضرت اشرف را شنیدم که حاجی میرزا حسن چه شد رفتیم و نشستیم. حضرت اشرف در صدر مجلس رو به قبله نشسته و سجاده ایشان پهن بود در نزدیکی سجاده شیخ احمد نشسته بود واحد دیگری در اطاق نبود» (سؤال و جوابهایی شد ولی بر خلاف انتظار سه نفر هیچگونه نتیجه ای گرفته نشد و مذاکرات آنها به ایراد از نبودن قانون شد. آصف الدوله مدعی شد که قانون خوبی مجری است و همه دنیا قانون ما را تأیید می کنند آقای مجدالاسلام در جواب چنین گفتند) ... مثلاً اگر قانون در مملکت بود امشب ما سه نفر در حضور محترم از جواب فرمایش شما که از گناه ما سؤال می فرمائید عاجز نبودیم و می توانستیم بگوئیم فلان گناه را کردیم و به حکم قانون محبوس شدیم به علاوه قانون مدت حبس را معین می نماید نه اینکه فقیه فاضلی مثل مجدالاسلام کرمانی و تاجر صاحب آبروی محترمی مثل آقا میرزا آقا اصفهانی در بلاد خارجه محترماً زندگی کرده. و غیرتمندی مثل حاج میرزا حسن رُشدیه که صاحب شرف اولیت تاسیس مکاتب ملیه در ایران شده است و وزرای بزرگ احترامات او را نگاه می دارند در گوشه زندانی تنگ و تاریک و کثیف و با اشخاصی که کارشان دزدی و راهزنی و آدم کشی بوده است هم محبس باشند. آیا کدام قانون کدام انصاف یا کدام بربریت این طور اجازه می دهد که دزد و قاتل و مقصر پلیتیکی که اسباب نجات یک مملکت و حیات یک ملت می شود با هم هم عنان و مصاحب در یک زندان باشند.

اینجا حضرت اشرف سیمای خود را تغییر داد، با نهایت استعجاب گفت: مگر شما را کجا منزل داده بودند؟ هر سه نفر یک دفعه جواب دادیم در انبار حکومتی در محبس سارقین. با نهایت تغییر فراش باشی را مخاطب فرمودند و کلمات بسیار سخیف به او گفتند.....، کی من به تو چنین دستورالعملی دادم چرا آقایان را آنجا بردی. بنده با کمال تأسف گفتیم این هم یک دلیل بر مدعی ما اگر قانون داشتیم

فراش باشی شما بدون اجازه حضرت اشرف چنین کار نمی‌کرد.....، باز حضرت اشرف فحش زیادی به فراش باشی دادند او هم در جواب نظر تندی به من انداخت و با چشم تهدیدم می‌کرد. بعد از آن جواب داد. قربان زندان نیست خلوتی است پاکیزه چند نفر هم آنجا هستند. حضرت اشرف فرمودند. البته منزل بسیار صحیحی برای آقایان تهیه کن که تا در نزد من میهمان هستند بر آنها بد نگذرد و اراده فرمودند که برای نماز برخیزند.

بنده با کمال جرئت عرض کردم. اولاً به حکم همان قرآن که فرمودید تهیه آسایش ماها از نماز برای شما واجب‌تر است. به علاوه از دوسه دقیقه تاخیر نماز قضا نمی‌شود. دو کلمه دیگر به عرض ما برسید عنداله ضایع نخواهد شد. فرمودند حاضرم بفرمائید. عرض کردم البته خاطر محترم مسبوق است که پیغمبر اکرم (ص) وقتی که اسرای کفار را حضور مبارکش می‌آوردند با محترمین آنها به چه نوع سلوک می‌فرمود و آنها را محترم می‌داشت حالا ما عرض نمی‌کنیم عالم و فاضل و فقیه و مربی ملت هستیم. عرض می‌کنیم ادنی مسلمانی بلکه کافر ولی عادت ما بر این گونه زندگانی نبوده و می‌دانیم حضرت اشرف با ما عداوتی شخصی ندارند. لهذا استدعا دارم اگر به کشتن ما مأمورید زودتر ما را آسوده فرمائید و اگر فی الحقیقه مأموریت ندارید ما را بکشید وضع محبس ما را تغییر بدهید. چرا که دیدن حالت ناگوار این محبوسین بر ماها دشوار است و ما این همه جان کنده‌ایم که این گونه شنایع واقع نشود، حالا به چه جرئت خودمان باشیم و تماشا کنیم و ما را در یک اطاق تنها منزل بدهند شام و نهار هم نمی‌خواهیم لقمه نان و پیری خداوند می‌رساند به آسودگی بخوریم این استدعای اول ما است. جواب فرمودند، اولاً حکم کشتن درباره شما نشده است و فرضاً هم چنین حکمی بنمایند من حاضر نیستم خود را دخیل خون ناحق کنم، بنده با تبسم جواب دادم خان‌باشی حاضر است، باز فرمودند اما در تغییر منزل شما الان دستورالعمل می‌دهم جایی به قاعده برای شما مرتب کنند و تا در خاک خراسان و قلمرو حکومت من باشید میهمان من هستید و از هر جهت اسباب آسایش شما را فراهم خواهم کرد، نهایت اگر دولت حکم کرد از این اطاق به اطاق دیگر بروید من مسئولیت ندارم و ناچار باید اطاعت کنم ولی باز هم اگر آن اطاق متعلق به من باشد به شما بد نخواهد گذشت، مطلب دیگران را بفرمائید، عرض کردم مطلب دیگر ما این است که از



روزی که ماها غفلتاً گرفتار شده ایم ابداً اهل و عیال ما از حال ما خبر ندارند، اجازه بفرمائید دو کلمه تلگراف به آنها بکنیم و فقط سلامتی خودمان را به آنها بفهمانیم که آنها از این عوالم خبر ندارند و گمان می کنند، شاید ما را کشته اند؟؟ و خیال آنها به مرحمت حضرت اشرف آسوده شود، فرمودند، شما کاغذ بنویسید، سرباز، بفرستید من خود می فرستم تهران، باز عرض کردم، یک استدعای دیگر هم داریم و آن این است که با مقامات جلیله حضرت اشرف در دولت اگر چنین شفاعتی بفرمائید حتماً پذیرفته خواهد شد، حضرت اشرف فرمودند، بگوئید اگر کاری از من ساخته شود همراهی خواهم کرد، بنده عرض کردم، این کار به خوبی از حضرت اشرف ساخته می شود و فقط محتاج است به یک تلگراف حضرت اشرف: بگوئید به چه مضمون و به کی تلگراف کنم، بنده، به حضرت والا عین الدوله اتابک اعظم تلگراف کنید که این سه نفر محبوسین یک استدعای مختصری دارند که هم اسباب آسایش خیال شما است و هم حضرات متشکر می شوند و استدعا آنها این است. آقا میرزا عازم رفتن به اسلامبول بود حالا هم مرخص بفرمائید از همین جا از راه بادکوبه برود به اسلامبول مشغول کاسبی خود باشد، حاجی میرزا حسن هم استدعا دارد در خراسان به ماند و در مدرسه حاجی اسداله خامنه ای که خودش بدو شرح داده مدیر باشد آن را هم اجازه بفرمائید مشغول انجام خیال خودش باشد، مجدالاسلام هم در تهران علاقه ندارد مگر یک خانه و یک مشت بچه بی صاحب اجازه بدهید کسی را وکیل کند، خانه اش را بفروشد و عائله اش را هم حرکت بدهد در هر شهری از بلاد ایران که صلاح بدانید سکونت نماید هرگاه صلاح ندانند که در ایران بماند اهل و عیالش را برداشته به طرف مصر و اسلامبول می رود از این تلگراف که حضرت اشرف بفرمائید هم عین الدوله آسوده می شود و به خیال خودش از شر ماها ایمن می شود و هم ماها از حبس و مفارقت از اهل و عیال خود آسوده می شویم و هم حضرت اشرف از میهمانداری فراغ خواهند بود، فرمودند به عین همین قسم تلگراف خواهم کرد و ایشان اراده برخواستن فرمودند که نماز عشاء خود را بخوانند و ما هم برخواسته روانه محبس شدیم.

### (در تغییر وضع محبس)

همین که از اتاق حضرت اشرف خارج شدیم صدای غرغر و لندلند نایب مدیر

محبس و آثار بی مرحمتی آقای خان‌باشی را شنیدیم و دیدیم ولی از غروری که به وعده حضرت اشرف داشتیم اعتنائی نکردیم و رفتیم و یقین داشتیم فردا صبح محبس ما را عوض می‌نمایند و به جای بسیار خوبی نقل می‌نمایند، لهذا امشب چندان اعتنائی به حرفهای خان‌نایب نکردیم و از نیامدن خان‌باشی هم تغییری در حالت خود ندادیم تا محبس رسیدیم لی‌الورود شام حاضر کردند اما ثلث شب گذشته اولاً افشرداش که کاسه دوغ و یک کاسه شربت بود برداشته بودند، یک دوری پلو شوید باقلا که بر حسب اقتضای فصل در نهار و شام ما بود امشب نبود و خورش که در سفره ما می‌گذاشتند امشب یکی شده بود آن هم گوشتش را زده بودند، یک دوری چلو را نصفه کرده بودند و شام ما امشب عبارت بود از یک بشقاب چلو و یک بشقاب خورش آلوچه ترش بی گوشت و یک دانه نان والسلام والا کرام. حال آن که سه مقابل این از کارخانه خارج می‌شد و معلوم شد خان‌نایب از حرفهای امشب ما که در حضور حضرت اشرف عرض کردیم دلتنگ شده و می‌خواهد از ما انتقام بکشد و وضع مهربانی خود را به کلی تغییر داده و برای شام خوردن هم حاضر نشد و نزد ما نیامد و باید دانست که ما در حضور حضرت اشرف شکایتی از مدیر محبس نکردیم بلکه شکایت ما علی‌الظاهر از خان‌باشی و در باطن از خود حضرت اشرف بوده که چرا ما را در چنین محلی منزل داده است ولی قدری هم به خان‌باشی برخورد و اسباب دلتنگی ایشان شد.....

شب سه‌شنبه که از حضور حضرت اشرف مراجعت کردیم با نهایت امیدواری خوابیدیم و منتظر بودیم که فردا منزل ما را عوض می‌کنند صبح که برخاستیم وضع را منقلب دیدیم تا قریب به ظهر جای هم برای ما نیاوردند و هیچکس جواب ما را نمی‌داد معلوم شد به بیگاریگی هم سفارش یا تهدید کرده‌اند که به ما اعتنائی نکنند ما هم هر قسم بود گذرانیدیم و از خوردن چای صرف‌نظر کردیم و مشغول تحریر شدیم تا ظهر تحریرات خود مان را تمام کردیم ظهر که نهار آوردند نصف هر روز آورده بودند حرفی نزدیم و نهار را خوردیم بعد به اصرار زیاد خان‌نایب را خواستیم و از بابت منزل از او سؤال کردیم جواب داد که امروز بنا هست بروم بازار و فرش برای منزل تازه شما کرایه نموده بیاورم و آنجا را فرش کنم. گفتیم بسیار خوب حالا این کاغذها را به حضور حضرت اشرف برسان که خودشان فرموده‌اند بنویسیم نایب قدری لندند کرد و

صریحاً گفت معلوم می شود شما خامی هستید و زندان ندیده اید و رسومات زندان را نشنیده اید، گفتم بلی فرمانش سرکار صحیح است تا کنون ما به زندان نرفته و اوضاع آن را ندیده ایم، بفرمائید تا بدانیم، گفت، مگر همه چیز را انسان باید ببیند، مگر خدا را کسی دیده است، آخر انسان باید شعور داشته باشد و هر چیز را پیش عقل خودش بفهمد، گفتم حالا گذشته گذشته است، ما اگر آن طور عقل که شما می فرمائید داشتیم با زندان چه کار داشتیم اینها همه از بی عقلی است. نایب گفت، خیر مردمان عاقل هم به زندان می آیند اما خیلی درست رفتار می کنند و به طوری راه می روند که در زندان از خانه خودشان خوشتر می گذرانند اما شماها اگر در بهشت هم باشید از ندانم کاری بهشت را بر خودتان دوزخ خواهید کرد باز با نهایت ادب گفتم حالا استدعا داریم، شما هر چه می دانید بفرمائید ماها هم بدانیم، نایب به دوزانو نشسته و با نهایت جبروت گفت راست و پوست کننده بگویم، پادشاه زندان و سلطان علی الاطلاق ممالک محروسه انبار شخص زندانبان است، مادام که کسی در قلمرو حکومت من است باید احدی را ننشاند هر چه می خواهد از خود من بخواهد و با دیگران مراوده نکند و اگر گاهی خیال هم داشته باشد باید تذکره مرور به امضای خود من دریافت کند گفتم سرکار نایب استدعا داریم واضح تر بفرمائید، گفت آدم زندانی هر حقه ای که بخواهد بزند باید مرا به ببیند، مثلاً می خواهد کاغذ بنویسد حضرت اشرف هزار مرتبه بگوید تا میل من نباشد کاغذ از محبس بیرون نخواهد رفت اگر میل من باشد هزار مرتبه آصف الدوله بخواهد جلوگیری کند کاغذ به مقصود اصلی خواهد رسید، تلگراف همین طور، عرق می خواهید حاضر است، بچه باز هستید موجود، جنه باز هستید مهیا، چرس، تریاک، بنگ، کنیاک، مطرب زنانه، مردانه، همه را خودم حاضر می کنم پوست کننده بگویم دختر حضرت اشرف را هم بخواهید با رختخواب ترمه در همین بالاخانه زندان تقدیم می نمایم و فلانم از آصف الدوله نمی ترسد او حاکم مشهد است نه حاکم انبار کسی که به انبار آمد محکوم حکم من است، می خواهم می کشم، می خواهم می بخشم..... و راجع به اعمالی را که مدیر زندان انجام داده.....

بعد از این نایب فرمود، اینجا جای صافان و پاکان است اینجا جای آخوندبازی نیست شما مرا درست به بینید من خودم همه کار شما را انجام می دهم که روح

آصف الدوله هم خبردار نشود امر به زور چماق ممکن نیست، ما که این حرفها را شنیدیم بنای مسالمت را گذاریم و از در تعارف داخل شدیم قدری نایب را به وعده حال آوردیم و گفتیم شما همت بفرمائید بفرستید این اشخاص که ما می‌گوئیم اینجا بیاورند تا بتوانیم وجهی قابل تقدیم شما حاضر کنیم، نایب هم قبول کرد. کاغذها را هم گرفت که به حضرت اشرف برساند، هنوز نمی‌دانیم او نرسانیده یا حضرت اشرف از دادن پول پست مضایقه فرموده‌اند، همین قدر می‌دانم کاغذهای ما را به مقصد نرسانیده، امروز هم به همین حالت گذشت عصر هم جای ندیدیم، اما خودمان را به بیگلربیگی رسانیدیم یکی دو فنجان چای زدیم، شب باز خان نایب آمد و گفت فردا آقا فرج اله خواهد آمد و تاکنون هم آمده راهش نداده‌ایم، حالا به او گفته‌ایم فردا صبح بیاید امشب را هم به خیال تغییر منزل گذرانندیم، فردا صبحی آقا فرج اله آمد اولاً او را فرستادیم برود قند و چای خریداری نموده بیاورد. رفت و چای و قند و سیگار و تنباکو آورد فوراً سماور حلبی اداره محبوسین را گرفتیم و یک قران هم به مشهدی صفر علی دادیم رفت و ذغال خرید و چای مفصلی درست کردیم و به سلامتی دوستان صرف کردیم بعد آقا میرزا آقا را وادار کردیم که اقلاً پنج شش تومان برای نایب از آقا فرج اله بخواهد، او هم علی‌الظاهر خواست آقا فرج اله صریحاً گفت برای من ممکن نیست و نمی‌توانم رواج بدهم، آقا میرزا آقا جلوی خان نایب خیلی اصرار کرد اما او گفت نمی‌توانم و ندارم آقا میرزا آقا تلگرافاً پنجاه تومان از طهران خواست و به این بهانه هر کدام تلگرافی نوشتیم و به آقا فرج اله دادیم بعضی خطوط هم نوشتیم و محرمانه به او رساندیم و او رفت، نایب تقریباً مایوس شد و دانست که وجهی نقداً حاضر نخواهد شد باز بنای بی‌لطفی را گذارد و گاهی ما را تهدید به مسافرت سیستان یا کلات می‌کرد، طرف عصر که محبوسین را برای تنفس بیرون آوردند ما هم سماور خود را آتش کردیم و به هر کدام یک فنجان چای دادیم و ضمناً شروع کردیم برای آنها صحبت کردن..... و تحریک زندانیان برای آشوب..... اعمال ما را در محبس متصل به آصف الدوله راپورت می‌داند و او را به وحشت انداخته بودند و از همان شب که ما را ملاقات کرده و حرفهای ما را شنید مصمم بود که ما را به سیستان یا کلات روانه نماید، بهانه‌اش این بود که بودن این اشخاص در شهر خراسان تولید فساد خواهد کرد و چون چند نفر از دوستان ما اصرار کرده بودند که به ملاقات ما بیایند این اصرار باعث

بهانه آصف الدوله شده به طهران به صدراعظم عین الدوله تلگراف نمود که «وجود این اشخاص در خراسان با این همه اغتشاش که در تهران روز بروز تولید می شود و حالت بی نظمی خراسان که متصل در حال انقلاب است به هیچوجه مناسبت ندارد و حتماً اسباب زحمت فراهم خواهد شد و ناچار اینها را باید به کلات فرستاد یا به سیستان که از مرئی و منظر مردم دور و از مراوده و مکاتبه با همدستان خود ممنوع و مهجور باشند» عین الدوله هم جواب مساعد داد و برای محبس ما کلات<sup>۱</sup> را معین کرد و ما بی خبر از همه جا مشغول نقشه خیالی خود هستیم و آن نقشه این است که اهالی محبس را بشورانیم و فسادی در زندان عنوان کنیم تا آن که آصف الدوله مجبور شود محبس را ما را تغییر دهد و از شر نایب و صفرعلی و آن منظره هولناک و هوای متعفن کثیف اتاقهای پر از شپش و ساس و ملاحظه حالت وحشتناک محبوسین که فی الحقیقه دیدار آنها انسان را از زندگانی بیزار می نمود آسوده شویم، روز چهارشنبه باز نایب آمد و مطالبه وجه از ما کرد باز به مسامحه و ظفره و وعده گذرانیدیم در وقت رفتن نایب ما را تهدید کرده به مسافرت سیستان ترسانید اما ما اعتنائی به این حرف نکرده به خیال خودمان پرداختیم.

صبح روز پنجشنبه ششم جمادی الاول طرف صبح نایب آمد و به ما خبر داد که دست و پایمان را جمع کنید و مهیای سفر باشید. از او پرسیدیم به کجا برویم و چگونه باید برویم، جواب داد، درست نمی دانم ولی می دانم نایب محمود جلودار مامور شما است و آمده از من نخ و زنجیر می خواهد که پا و گردن شما را در راه ببندد، ما از نایب خواهش کردیم یک رقععه به آصف الدوله بنویسیم خواهش داریم به او برسانی، نایب قبول کرد، ما شرحی به آصف الدوله نوشتیم که: از قراری که شنیده ایم رای مبارک

۱- بخشی از شهرستان درگز است. کوهستانهای خشن این سرزمین از دیرینه ترین ایام تاریخ از نظر سوق الجیشی دارای اهمیت فراوان بوده و بسیاری از وقایع حماسی و جنگی اساطیر و تاریخ ایران در این منطقه رخ داده است. حصار کلات و ساختمانهای داخلی آن تاریخی مهم و بسیار کهن دارد و از بناهای شگفت انگیز جهان است قدیمیترین متنی که اکنون در دست داریم و در آن از کلات یاد شده شاهنامه فردوسی است. کلات همواره در تاریخ دژ محکم جنگاوران بزرگ بوده است. پس از اسلام ابوعلی سیمجور و قایق سردار شورش علیه امیرنوح ابن منصور سامانی در ۳۸۵ پس از شکست از ناصرالدین سبکتکین پسر محمود غزنوی در حوالی طوس در قلعه کلات حصار می شود. (صفحه ۱۷۶ «خراسان» تألیف دکتر علی شریعتی)

حضرت اشرف یا حکم اولیاء دولت اینطور صادر شده که ما را به طرفی دیگر ببرند و حضرت اشرف را از زحمت مهمانداری ما آسوده گردانند ما هم کمال امتنان را داریم که از این محبس تنگ و تاریک و کثیف آزاد شویم و یقین داریم اگر ما را به جهنم هم ببرند از اینجا خوشتر خواهد گذشت ولی دو خواهش داریم، اول آنکه مأمورین ما را مردمان نجیب معین فرمائید که در راه به ما اذیت نکنند، ثانیاً به آنها حالی بفرمائید که ما چیزی نداریم به آنها بدهیم از این خیال آسوده باشند و به خیال گرفتن قلوب و تعارف ما را اذیت ننمایند. این کاغذ را برای نایب خواندیم نایب هم به خان‌باشی رسانید، گویا او هم به حضرت اشرف رسانیده باشد و از آثار مشهوده همچو معلوم می‌شود که به او رسانیده‌اند، چرا که قریب به ظهر بود نایب خبر آورد که مامور شما را عوض کرده‌اند و حسن خان شاهسون معین شده است. نهار خوردیم و جای مفصلی ترتیب دادیم و با کمال میل صرف نمودیم به انتظار حرکت یا فرج بعد از شدت نشستیم. از اینجا بقیه سفرنامه را می‌سپاریم به دست شادروان حاج میرزا حسن رُشدیه به نقل از صفحه ۱۲۴ و ۱۲۵ و ۲۶ و ۲۷ کتاب سوانح عمر نوشته شادروان شمس‌الدین رُشدیه.

## فصل یازدهم

از خراسان به کلات





## فصل یازدهم

### از خراسان به کلات

دستور حرکت دادن ما به کلات رسید یا رسیده بود عملی شد. مقرر گردید ما زندان را وداع کنیم. زندانیان از رفتن ما سخت پریشان شده بودند و بعضی گریه می‌کردند. خلاصه از زندان بیرون آمده از دالانی گذشتیم و به میدان وسیعی که به باروی شهر منتهی است رسیدیم. آنجا جماعتی سواره و پیاده انتظار ما را داشتند. پیاده‌ها عبارت بودند از پنج سوار شاهسون که با ما آمده بودند و غرق اسلحه تفنگها به دوش. قطار فشنگ بر کمر و ششول به پهلوی بسته و خنجرى هم بر جلو، و چکمه‌ها در پا، سه نفر هم سوار اسبان لاغر تفنگ به دوش و قطار فشنگ بر کمر اینها هم قره سورانهائی بودند که ما را بدرقه کرده، همراه ما به اینجا آمده بودند. سه راس قاطر هم از اصطبل خاصه برای ما حاضر کرده بودند به کمک قره سورانه‌ها سوار شده آماده حرکت شدیم سواران جلو و پشت سر آنها ما بودیم، پشت سر ما هم قره سورانه‌ها، با تشریفات تمام حرکت کردیم و از دروازه خارج شدیم و از جاده قوچان به راه افتادیم، آصف الدوله دستور داده بود دو شب بیشتر نباید در راه بمانند رسیدیم به قلعه خالق آباد. رئیس این شاهسونها موسوم به حسن خان بسیار مودب و مهربان و خوش ذوق بود. دم در قلعه دو سه نفر منتظر ورود ما بودند و آماده پذیرائی در داخل قلعه ما را به خانه با صفائی بردند که خانه اربابی آن قلعه بود. در آن خانه به اتاقی که روی نهر آبی ساخته بودند وارد شدیم اول به نماز ایستاده ایفای وظیفه کردیم موقع شام بود صرف شد و پس

از آن وقت خواب آمد و رختخواب آوردند. این اولین شبی است در این سفر که ما در رختخواب می خوابیدیم. خواب خوشی کردیم. صبح برخاستیم پس از ادای نماز و صرف لقمه الصبح، قاطرها را آماده کرده بودند، سوار شدیم و به راه افتادیم قریب دویست تن از زن و مرد قلعه بیرون قلعه منتظر دیدار ما بودند و اشکهای بود که نثار راه ما می شد. ما هم تعارفاتی تقدیم ایشان کرده به زبان تعارف از پذیرائی و محبتهای ایشان تشکرها بر زبان داشتیم.

جاده کلات وسیع و معلوم بود. ولی دستور داده بودند که حتی المقدور ما را از بیراهه ببرند چون به بیراهه افتادند راه را گم کرده عوض اینکه از راه (خود) بروند عوضی رفتند، چون معلوم شد عوضی رفته اند برگشتیم و براه افتادیم از دره های پرپیچ و خمی گذشتیم و به دهی رسیدیم که آن راه پشت کوه می گفتند بسیار باصفا بود و با مشورت حسن خان آنجا پیاده شدیم. حسن خان جلوتر رانده کدخدا را خبر کرد اهل ده با شادی و مسرت تمام به استقبال آمدند ما را پیاده کرده مالها را گرفتند و به درختها بستند و جلو آنها علف ریختند. ما را هم به بالاخانه ای هدایت کردند که پنجره های متعدد داشت با نهایت صفا از ما پذیرائی می کردند. معلوم نیست اهل دهات قدیم درس عاطفه و محبت را از کدام مکتب آموخته بودند؟ شاید از مکتب اجتماع که همه اهالی آن زمان تقریباً با عاطفه و محبت سرو کاری داشتند و انصاف و آدمیت و بلندنظری سرشان می شد. خلاصه، رفتیم و از گردنه های پرپیچ و خم و خطرناکی می گذشتیم، و سخت به زحمت بودیم. پس از طی گردنه ها به رودخانه بسیار گوارائی رسیدیم. هوای آن ناحیه بسیار لطیف و آب بسیار خنک. رفع خستگیها شد. پس از پیاده شدن، از زحمت راه و مشقت سواری که به آن عادت نداشتیم حالم به هم خورد و سخت تب کرده و در آتش التهاب آن می سوختم و پریشان بودم که مبادا پریشانی رفیقان را فراهم کنم. در هر صورت روز و شبی گذشت بهر نحوی بود خود را روی قاطر انداخته مسافتی طی کردیم. گفتند تا کلات شش فرسخ است. از کنار حصار زرین کلات که کوهی است بسیار بلند و سنگی و سر به هوا کشیده عبور کردیم. و به بندرغونشاه رسیدیم و از اینجا تا کلات راه بسیار صاف و هموار و باصفا است. خلاصه وارد قلعه کلات شدیم دو بعد از ظهر بود و همه به خواب نیمروز بوده از گرما به سردابها پناه برده بودند. سه به غروب بود که وارد دارالحکومه شدیم (در کنار حوض نیمکتی بود سه نفر

روی آن نشسته بودند مرا تاب ایستادن نبود بی اختیار نقش زمین شدم یکی از سه نفر نظرش بر من افتاد مبهوت بلند شد و خود را به پای من انداخت شروع به بوسیدن پاهایم نمود همه متعجب شده بودند تعجب من بیشتر از همه بود زیرا او را نمی شناختم ولی پس از دقیقه‌ای خود را معرفی نمود معلوم شد که او میرزا علیخان نامی است که در تبریز شاگرد من بود امروز در اینجا رئیس تذکره است بلافاصله به دستور حاکم و او نیمکتی آوردند من و مجدالاسلام و آقا میرزا آقا نشستیم. میوه و عصرانه‌ای فراهم شده و به پذیرائی مشغول شدند در هر حال با بودن او و حاکم که مرد خوش مشرب و با عاطفه‌ای بود در آنجا زندگی کردیم در معرفی میرزا علیخان در کتاب سوانح عمر چنین آمده است.

در هیجده سال قبل اوقاتی که رُشدیه در تبریز مدرسه باز می‌کرد و رجاله‌ها برهم می‌زدند و حرص مردم به درس زیاده‌تر می‌شد. یکی از آن شوق‌مندان به تحصیل. طفل یتیمی بود که سادش را وادار کرده بود به مدرسه‌اش. بگذارند. طفل خیلی با استعداد از آب در آمد. چون یتیم بود بیشتر مورد توجه و محبت رُشدیه قرار می‌گیرد بعد از چند روز طفل از مدرسه غایب می‌شود، فراش مدرسه به دنبالش می‌رود، مادرش می‌گوید: من پول کتاب و کاغذ و دفتر ندارم رُشدیه پیغام می‌دهد لوازم درسش را من می‌دهم. علی می‌آید و درس را دنبال می‌کند. یک ماه گذشت باز علی غایب شد. فراش مدرسه به سراغش می‌رود مادرش می‌گوید: من ماهانه مدرسه ندارم. رُشدیه پیغام می‌دهد از او ماهانه نمی‌خواهم و مجانی می‌پذیرم. علی به شوق تمام درس را دنبال می‌کند. یک ماه و قدری هم می‌گذرد. باز علی غایب می‌شود. فراش مدرسه به سراغش می‌رود. مادرش می‌گوید علی شاگرد دکان شده روز سه‌شاهی مزد می‌گیرد و باید او این پول را بیاورد تا زندگی ما بگردد، و این پول کمک زندگی ما است رُشدیه قرار می‌گذارد روزی سه‌شاهی هم عصر به عصر که علی از مدرسه می‌رود به او بدهند و روزهای پنجشنبه سیصد دینار بدهند. علی کلاس اول را تمام کرده قرآن و شرعیات هم خوانده سیاق و ترسل و گلستان هم کتاب درسی اوست و به سرعت پیش می‌رود. سال بعد هم که مدرسه شش ماه دوام کرد، علی هم درس را ادامه داد و به لطف پروردگار پیشرفت کامل حاصل کرده از تمام فرصت استفاده می‌کند از شاگردان درجه اول مدرسه و نور چشم مدیر است. در عید نوروز هم مدیر یک دست لباس کامل و کفش و

کلاه حسابی برایش تهیه کرده و کاملاً هم لباس برادر بزرگم بود. عمر مدرسه به پایان رسید چنان که سرنوشت سالیانه‌اش بود دستخوش بی‌لطیفیهای رجاله‌ها شده به هم خورد. و شاگردان هم از هم پاشیدند. در دوره‌های بعد، تا مدرسه رُشدیه در تبریز بود علی استفاده می‌کرد و معلومات لازمه را به دست آورد برای خود مردی شده بود دست حوادث به خدمت دیوانش می‌فرستد. ستاره اقبالش در ترقی بود و امروز در شمال شرقی خراسان رئیس تذکره است.

تونیک می‌کن و در دجله انداز که ایزد در بیابان دهد باز  
 بالاخره رُشدیه و همراهانش مدت هفت ماه در دارالحکومه آنجا زندانی بودند تا فرمان مشروطیت صادر شد و تلگرافی از وزیر داخله رسید که ضمن عرض تبریک مشروطیت می‌نویسد «ارادتمند و تهرانیان مشتاق زیارتند».

## فصل دوازدهم

صدور فرمان مشروطیت و آزادی  
تبعید شدگان



## فصل دوازدهم

### صدور فرمان مشروطیت و آزادی تبعید شدگان

در این مورد روزنامه چهره نمای عصر که از روزنامه های مهم عصر مشروطیت است در شماره اول سال هفتم آن روزنامه چنین می نویسد.

«پس از عزل عین الدوله و در زمان صدارت مشیرالدوله رُشْدیه را که در آن موقع به عنوان تبعید در کلات به سر می برد با احترام به مشهد دعوت کردند و در آنجا نیز او در فکر ایجاد مدرسه جدیدی بود ولی چون در کار خود موفق نشد برای مدت کوتاهی به عنوان دیدار طالب اف به تمرخان شور روسیه رفت» رُشْدیه پس از دیدار طالب اف و تقی اف در روسیه و اظهار تشکر و سپاس از کمکهای مالی آنان به خانواده اش در زمان تبعید چون در آنجا شنید که جنبشهایی پنهان در رشت هست بنا به توصیه آنان برای کمک به آزادیخواهان گیلان به رشت عزیمت نمود که مورد استقبال معارف دوستان و آزادیخواهان گیلان واقع شد. در گیلان نخست با کمک معارف دوستان گیلان که حاضر شدند مجاناً در مدرسه ای را که تاسیس خواهد کرد تدریس نمایند اقدام به تاسیس دبستانهایی در رشت و بندرانزلی نمود، سپس با کمک مشروطه خواهان از جمله آقای افصح مدیر روزنامه خیر الکلام که ناشر افکار مشروطه خواهان بود به تشکیل انجمن سری برای مقاومت در مقابل دشمنان مشروطیت مانند حاجی خمami و سردار افخم و سایر طرفداران محمد علی شاه اقدام نمود. در آن موقع عده ای به سرکردگی حاجی خمami و سردار افخم حاکم گیلان که از

مخالفین سرسخت مشروطه بودند به ایذاء و اذیت مشروطه خواهان گیلان می پرداختند. چون مطلع شدند که رُشدیه مشغول اقداماتی است اول نامه‌ای به مجلس به عنوان شکایت نوشته و طرد رُشدیه را خواستار شدند جریان از این قرار آمده است.

در جلسه مورخ پنجم دی ماه سال ۱۲۸۵ برابر یازدهم ذی قعدة سال ۱۳۲۴ مجلس شورای ملی آقای شیخ حسین، کاغذی را که از رشت به عنوان آقای سید محمد مجتهد نوشته بودند قرائت کرد در آن نوشته بودند «میرزا حسن رُشدیه در قفقاز افساد کرده و از آنجا آمده به رشت و انجمن سری تشکیل و افساد و تفتین کرده که موجب ناامنی و باعث بر هرج و مرج است مستدعی این که فشار این گونه اشخاص را از سر مسلمانان کم کنند».

حاجی خمامی چون از نامه نویسی بهره‌ای نبرد سردار افخم حاکم گیلان را واداشت که رُشدیه و همدستان او را دستگیر و مجازات نماید سردار افخم که رُشدیه را خوب می شناخت در زمان ریاست پلیس تهران نتوانسته بود او را دستگیر نماید اقدام به دستگیری او نمود.

در این مورد نیز در صفحه ۹۹ گیلان در جنبش مشروطین چنین آمده است:

«در همین هنگام حاجی میرزا حسن رُشدیه (پیر معارف) را که با مشروطه خواهان همدستان بود دستگیر چند روزی افسح و رُشدیه هم زندان و هم صحبت یکدیگر بودند تا آن که افسح وسیله آقا بالا علیزاده از شهرداری عثمانی تامین نامه گرفت و آزاد و حاجی میرزا حسن رُشدیه به مشهد تبعید شد) حاجی خمامی به محض شنیدن خبر دستگیری افسح به حال نقاهت به حکومتی آمده خواستار سر به نیست شدن افسح و همفکرانش گردید.

رُشدیه پس از آزادی از زندان رشت مدرسه انزلی و رشت را به فرهنگیان آنجا سپرده و خود عازم تهران گردید.»

آقای میرفخرائی در کتاب مزبور صفحات ۵۱ و ۵۳ در مورد فرهنگ چنین می نویسد:

مدرسه رُشدیه رشت و انزلی را به طوری که از نامش پیداست حاج میرزا حسن رُشدیه (پیر معارف) بنیاد نهاد. مدیریت مدرسه رُشدیه رشت چند صباحی با میرزا حسن خان ناصر بود.



### در مورد مدرسه انزلی

(نکته جالب این است که اغلب روشنفکران و خدمتگزاران فرهنگ آن روز با وجودی که از حیث وضع مالی در مضیقه بودند در راه تعلیم دانش سر از پا نشناخته در نهایت صمیمیت و علو طبع به کوشش در این راه بر می خاستند و آنچه در خاطرشان نمی گذشت اندیشه ضعف بنیه مالی شخصیشان بود افرادی چون علی محمد خان اویسی، و موسی خان محمودی، و علیرضا خان مترجم السلطنه، حسین خان معتمد (کی استوان) در مدرسه رُشدیه انزلی افتخاری و مجانی تدریس می کردند).

در خاتمه جهت استحضار خوانندگان از نظر آقای حاجی خمami درباره مشروطیت استفتاء یکی از مومنین گیلان و جواب ایشان را در اینجا می آوریم. نظر حاجی ملا محمد خمami در مورد مشروطیت در جواب استفتاء یکی از مومنین گیلان.

سؤال. از حضرت حجت الاسلام و مروج الاحکام و مرجع الانام آقای حاجی ملا محمد خمami مدظله العالی معروض محضر انور می دارد.

در توقیع مقدس حضرت ولی عصر عجل الله فرجه به ما پیروان مذهب جعفری خطاب مستطاب چنین صادر شده اسیت. که **أَمَّا الْوَأَدَثُ الْوَاقِعَةُ فَارْجِعُوا إِلَيْهَا** الی روایات اخبارنا. یکی از حوادث بزرگ که در عصر ما واقع شده در موافقت کردن یا مخالفت نمود با آن تکلیف ما مسلمانان رجوع به شما سلسله جلیله مجتهدین می باشد. داستان مشروطیت است این وضع مستحدث که از مخترعات مردم اروپا بوده معمول به آن ملل در هیئتهای اجتماعی خودشان است. آیا با دین مبین اسلام سازگار است یا خیر؟ قانون مساوات و حریت که اساس عمده این وضع است آیا با قوانین مقدسه شرع منطبق می شود یا نه؟ تکلیف کافه اهل قبله خاصه دارالشوکه، در ابقاء و افناء مشروطه در ممالک اسلامیة چه چیز است؟ چون عوام الناس و افراد جاهل بایستی به حکم عقل رجوع به عالم نمایند، علیهذا به توسط این چند سطر در مقام تصدیع برآمد. اسئلوا اهل الذکر ن کُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ.

### جواب

این حادثه که در این عصر واقع و تسمیه به اسم مشروطه شده (أَعَاذَنَا اللَّهُ وَكَافَةُ

المُسلمین من شرها، قلع و قمع آن بر هر مقتدری لازم است و ابدأ سازگاری با قواعد اسلام و مسلمانی ندارد. قانون حریت و سویت با قوانین مقدسه شریعت مطهره منطبق نیست، کدام عضو از اعضاء انسان در شرع انور به حریت موسوم است؟ خداوند متعال برای هر عضو حدی مقرر فرموده نه چشم نه گوش نه زبان و نه سایر اعضاء را آزادی نداده برای هر یک حدی در شرع است، سویت در طبقات افراد انسان چه وقت بوده و صاحب شرع این سویت را کی مقرر فرموده؟ این مشروطه که ملحوظ افتاد جز فتنه و فساد و ترویج باطل و توهین اسلام نیست، بر قاطبه اهل قبله و اهل اسلام است که در اطفاء نائره این فتنه مشروطه به جان و مال کوشش نمایند و دین قویم اسلام را از شر این مشروطه آسوده دارند.

ص ۲۲۲ و ۲۲۳ ج ۴ تاریخ مشروطیت ملک زاده

حال نظر همین خمایی را بعد از پیروزی مجاهدین و فتح تهران درباره انتخابات دوره دوم گیلان می آوریم، — بسم الله تعالی — بر کافه عباد الله واجب و لازم است احتمال در امر مشروطه شک نیست که هر کس اخلاص کند در امر مشروطه داخل درجیش یزیدین معاویه است العجل، العجل، منتخبین را زود بفرستید که طولش اسباب سفک و دماء و نهب اموال است و السلام علی من ارتبع الهدی.

## فصل سیزدهم

تاسیس مدرسه حیوة جاوید



## فصل سیزدهم

### تأسیس مدرسه حیوة جاوید و انتشار روزنامه تهران

رُشدیه از گیلان به میان خانواده خود پس از مدتها دوری بازگشت در حالی که مدرسه مکتب به واسطه اینکه عده‌ای از ترس بچه‌های خود را از مدرسه بیرون آورده بودند و مکتب دخل و خرج نمی‌کرد و مقداری بدهی بار آورده بود ناچار منحل و شاگردان را به مدارس دیگر سپردند.

مدتی گذشت رُشدیه بدون مدرسه ماند و برای او غذایی بالا تر از این نبود. در همین هنگام عده‌ای از شاگردان مسلمان که در مدرسه آمریکائی و تحت نظر کشیشان اداره می‌شد تحصیل می‌کردند و در آنجا به آنان انجیل و زبور داود و کتابهای مذهبی نیز تدریس می‌شد و به جای روز جمعه یکشنبه‌ها تعطیل بود این موضوع برای شاگردان و والدین آنها ناراحتی روحی فراهم آورده بود و از این موضوع رنج می‌بردند و بالاخره با توجه به تعصب مذهبی که در آن موقع سخت حکمفرما بود آنان مورد طعن و لعن قرار می‌گرفته نامه‌ای به وزارت معارف نوشته تقاضای نمودن که مشکل آنان را حل کند در نتیجه وزارت معارف مصمم شد برای آنان در حدود معلوماتشان مدرسه‌ای تأسیس نماید در این موقع که رُشدیه به تهران آمده بود حاج مخبرالسلطنه وزیر علوم به رُشدیه مراجعه بالاخره پس از مشاوره لازم قرار شد به کمک وزارت علوم رُشدیه اقدام به تأسیس مدرسه‌ای در حدود برنامه مدرسه آمریکائی بدون تدریس کتابهای مذهبی مسیحی تأسیس کند و برنامه آن را طوری تنظیم کنند که لطمه به تحصیل بچه‌های آن

بتاریخ ۲۸ ماه بهمن سنه ۱۳۰۶

ضمیمه .....



ریاست وزراء

نمره ۴۴۶۶

جناب فضیلت آقا سرشناس

شروع جناب عالی دایره برتقائی صدر تصدیق سابقه خدمت پیکر برادران  
در دست خدایه ملاحظه چون تئیس در رجایات وید ووزان تصدیق  
بوزارت معارف بر دولت پست خود اینجا پست شد تصدیق کنم  
که در سنه ۱۳۰۵ شمسیان ۱۳۳۵ قمری دایر شده و جناب عالی هم  
میریت آن در سنه بوده لید و در طرا مرقوم صدر عظم دقت که در  
بر این منظور در نظر شما احوال می شود



مدرسه نخورد. این بود در ماه شعبان سال ۱۳۲۵ هجری قمری باغ و عمارت حاج میمنه الملوک خانم واقع در جلوخان مروی را اجاره کرده و با استفاده از میز و نیمکتهای دارالفنون و مدرسه نظام مدرسه با یکصد و بیست و سه نفر از شاگردان مدرسه امریکائی افتتاح گردید و معلمین مدرسه را نیز با استفاده از تحصیل کردگان مدارس خارجی در ایران و انگلیس و فرانسه انتخاب و شروع به تدریس نمودند و نام مدرسه را نیز (حیوة جاوید) گذاردند برنامه تحصیلی عالی آن مدرسه چنان شهرت یافت که همان سال اول شاگردان به چهارصد و چندی رسید و اعیان و اشراف و اهالی روشنفکر تهران فرزندان خود را به آن مدرسه سپردند پس از چندی پیشرفت و معروفیت این مدرسه مدرسه دارالفنون را تحت الشعاع خود قرار داد این موضوع باعث حسادت خان رئیس دارالفنون گردید و دسیسه چینی آغاز شد در نتیجه تصمیم دشمنان مدرسه بر این قرار گرفت که معلمین مدرسه را اغوا نموده و به آنان وعده استخدام دولت بدهند معلمین نیز که در آن موقع این یگانه آرزوی آنان بود نقشه بر هم زدن نظم مدرسه را کشیدند روزی معلم مشق (سرهنک سالار انتظام) چوبی بدست یکی از شاگردان بزرگسال که به دستورات او توجهی نمی کرد زد او نیز در مقابلش بی ادبانه ایستاد و بر طبق نقشه ای که قبلاً کشیده شده بود دیگر شاگردان چند نفری با اطلاع و چند نفری بی اطلاع با او همصدا شدند و نظم مدرسه را به هم ریختند در نتیجه مدرسه عذر آن شاگردان متمرّد را خواست روز دیگر در بیرون از مدرسه عده ای از شاگردان مدرسه سابق امریکائی به حمایت از آنان ایجاد بلوا نموده به مدرسه هجوم بردند.

«در اول بلوا جریان از بیرون مدرسه منقلب بود چند نفر از طلاب مدرسه مروی به سرعت داخل مدرسه شده رُشّیه را میان خود گرفته از میان ربودند و اِلّا رُشّیه ای که از دست اجامر و او باش تبریز و مشهد خلاص شده بود، حیات موقتش را در حیات جاوید از دست می داد. آن هم به دست محصلین؟».

ص ۱۳۴ سوانح عمر

این بار جریان برعکس تبریز و مشهد شد این موجب خوشحالی و امیدواری رُشّیه شده بود که طلبه ها او را نجات دادند؟ و تاسف او از این بود که چطور محصلین که او عمری برای آنها زحمت کشیده بود چنین عملی را مرتکب می شدند؟ خدا لعنت کند بانیان این دسیسه را به هر حال بگذریم و برویم سر مطلب و نتیجه کار فردا معلمین

اغوا شده نیز به مدرسه نیامدند رُشدیه هم عذر تمام شاگردان سابق مدرسه امریکائی را که در این جریان دخالت داشتند خواست و آنان را به دست معلمین اغوا شده سپرد و خود با شاگردان موجود و معلمین تازه مدرسه را برقرار داشت.

حاج مخبرالسلطنه وزیر علوم هم که از شنیدن این موضوع بسیار ناراحت و از دست مدیر دارالفنون که با او نسبتی هم داشت عصبانی شده بود جداً از استخدام اعضاء اخلا لگر مدرسه حیوت جاوید در دستگاه دولت خودداری نمود.

در سال ۱۳۲۶ هجری قمری در مدرسه حیات جاوید رُشدیه روزنامه تهران را منتشر نمود (ادوارد برون در کتاب مطبوعات و شعر جدید فارسی می نویسد «در تاریخ هفتم ربیع الاول سال ۱۳۳۶ قمری مطابق با ۱۲۸۵ خورشیدی روزنامه تهران را تاسیس و آن را هفته ای ۲ مرتبه در چهار صفحه در تهران انتشار داد وی در روزنامه فرق شرح تبعید خود و همسفرش مجدالاسلام کرمانی را به کلات و سایر حوادث آن زمان را به طور تفصیل شرح داده است».



قیمت اشتراک سالانه

✓ طهران ۱۲ قران ✓

✓ ایران ۱۲ قران ✓

✓ خوارزمه ۴ مانات ✓

— ✓ بک عزمه —

✓ طهران صد و پنجاه ✓

✓ ایران ۳ شاهی ✓

✓ آذربایجان ۱۲۰ قران ✓

✓ محل توزیع جلو خان شهر المارده ✓

( مطبعه شرقی )

# الکلی

( ۱۹۰۸ • ۱۳۲۶ )

عنوان مرسله و تکرار

✓ طهران ✓

✓ مدرسه صاحب امتیاز ✓

✓ صاحب میرزا حسن رشیدی ✓

✓ مجامع هفته دو عزمه است ✓

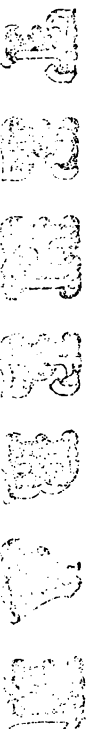
✓ قیمت اعلانات ✓

— ✓ سطر دو قران ✓ —

✓ شنبه ۷ ربیع الاول ۱۳۲۶ ✓

✓ اداره جواد خان مدرسه مروی ✓

( مدرسه جبره جابری )



نویسنده: دکتر سید محمد حسینی - حقوق مدنی و ملکی و نشر و نشریات



## فصل چهاردهم

استبداد صغیر



## فصل چهاردهم

### استبداد صغیر

پس از فوت مظفرالدین شاه ولیعهد او محمد علی میرزا به سلطنت رسید او که در خانواده‌ای دیکتاتور و خودکامه تربیت یافته بود از بدو جلوس به سلطنت با مشروطه مخالف بود و در خفا به عناوین مختلف با تصمیمات مجلس شورای ملی و مشروطه نوپا مخالفت و کارشکنی می‌کرد ولی چون ممالک دنیا از جمله انگلستان ایران را به نام کشور مشروطه سلطنتی شناخته بودند از بیم عکس العمل دولت انگلستان و سایر کشورها از علنی کردن مخالفت خود خودداری می‌نمود و در ظاهر خود را طرفدار مشروطه نشان می‌داد.

محمد علی شاه سخت تحت تأثیر روسیه تزاری قرار داشت و معلم او شابشال یهودی از مردم کریمه که معلم زبان روسی و لله محمد علی شاه بود مدت ۸ سال شب و روز با او به سر می‌برد و با او به تهران آمد و مورد مشورت او قرار داشت مدام او را علیه مشروطه تحریک می‌نمود کلنل لیاخوف روسی نیز رئیس دیویزیون قزاق بود. دولت روسیه تزاری نیز نمی‌توانست و نمی‌خواست در همسایگی خود دولت مشروطه را تحمل کند بدین لحاظ از او طرفداری نموده و او را علیه مشروطه خواهان تحریک و برای براندازی مشروطیت به او قول همه گونه مساعدت و پشتیبانی را می‌داد. برداشت محمد علی شاه نیز از مشروطیت چنین بود که عده‌ای در مجلسی بنشینند و قوانین پیشنهادی او را تصویب کنند دیگر هیچگونه مداخله‌ای در اداره امور مملکت نداشته

باشند و او نیز مانند پدران خود فعال مایشاء باشد. مخالفت او با مشروطیت چنان بود که حتی در جشن تاجگذاری خود از نمایندگان مجلس دعوت به عمل نیاورد؟ (می‌گویند مشیرالدوله صدراعظم تاج را وارونه بر سرش گذاشت و چون تاج برای سرش گشاد بود آن را مدتی بالای سر او با دست نگهداشت).

شاه هر بار هم که مخالفت خود را علنی می‌نمود با عکس‌العمل شدید مردم تهران و تبریز و سایر شهرهای ایران مواجه می‌شد و ناچار از ترس تسلیم می‌گردید و راه مسالمت و دلجوئی را در پیش می‌گرفت او که از این موش و گربه بازی وامانده شده بود با مشورت و توصیه سفیر روس که به او گفته بود (ما سلطنت را در خانواده قاجار تضمین نموده ایم) اتابک امین‌السلطان را که از طرفداران سرسخت روسیه و دشمن مشروطه بود و در زیرکی و پشت هم اندازی نظیر نداشت و در زمان دوپادشاه امتحان خود را داده بود برای صدارت و براندازی مشروطیت به ایران احضار نمود.

در این موقع اتابک در اروپا مشغول سیر و سیاحت و دوستی با آزادیخواهان ایرانی خارج از کشور بود به محض این که تلگراف احضار خود را دید شروع به جمع‌آوری توصیه از آنان نمود و خود را پشیمان از اعمال گذشته و طرفدار مشروطه نشان داد و پس از اقدامات لازم در این مورد و فریب سر آن آزادیخواهان معروف ایران در خارج از کشور و دوستان نمایندگان مجلس ایران در آنجا با چهره آزادیخواهانه و قیافه حق به جانب از طریق روسیه با اسکورت کامل دولت روس به طرف ایران حرکت نمود. در بندرانزلی آزادیخواهان گیلان نگذشتند از کشتی پیاده شود و علیه او به تظاهرات سخت پرداختند به طوری که نتوانست پیاده شود ولی او با چرب‌زبانی و تملق‌گوئی چنین وانمود که می‌خواهد گذشته را جبران نماید و در این مدت اقامت در اروپا به محاسن مشروطه و آزادی پی‌برده و از اعمال گذشته خود شرمسار است ضمناً عده‌ای از نمایندگان مجلس که فریب توصیه‌های او را خورده بودند با تلگراف از تظاهر کنندگان گیلان خواستند که مانع پیاده شدن او نشوند آزادیخواهان گیلان چون تلگراف مجلسیان را دیدند متفرق شدند به این ترتیب وی به تهران آمد و در ۱۹ ربیع الاول ۱۳۲۵ هجری قمری رئیس‌الوزراء گردید با وجودی که اکثر نمایندگان با صدارت او مخالف بودند با همان چرب‌زبانی و وعده‌های فرینده آنان را نیز قانع نمود در زمان صدارت او وقایع زیادی اتفاق افتاد که همه در اثر دسیسه‌های او بود به هر ترتیب چون

نتوانست با دورویه بازی کردن کاری از پیش ببرد در نتیجه هم مجلس و هم محمد علی شاه را از خود رنجاند، تا آن که بالاخره در عصر روز یکشنبه ۲۱ رجب ۱۳۲۵ هـ ق هنگامی که از مجلس خارج می شد با شلیک چند تیر از پای درآمد و می گویند که به دست عباس آقا صراف نامی کشته شد خود عباس آقا نیز پس از تعقیب و گریز خود را کشت و کارتی از جیب او بیرون آوردند که او را (عباس آقا صراف آذربایجانی عضو نمره ۴۱ فدائی ملت) معرفی می نمود.

موضوع انجمن و کارت بدست آمده از عباس آقا داستانهای گفته و نوشته شده از جمله روزنامه ویلز انگلستان بنا به نوشته آقای کسروی در صفحه ۴۴۹ بخش دوم تاریخ مشروطیت ایران به استناد نوشته روزنامه جبل المتین کلکته ترجمه روزنامه ویلز چنین آمده است «انجمن سری مجاهدین قفقاز و آذربایجان خیلی قوت گرفته عده رسمی اعضاء آن به هشتاد و شش هزار و یکصد و پنجاه رسیده و عده سری آن به شش هزار و سیصد بر حسب قرعه در انجمن سری سیصد و هفت نفر انتخاب شده اند که نگران حرکات یکصد و سی و دو تن از مستبدین باشند و هریک را حکمی سربه مهر در دست است که به موقع خود باز نموده مطابق دستور العمل او رفتار نماید— تصویر تمام قد عباس آقا را بزرگ نموده در یکی از زوایای انجمن سری گذارده و چهارچوبه دو تصویر را که به نمره یکی زیادت و دیگری پائین تر از عباس آقا می باشد خالی گذارده اند» نمی دانم روزنامه نویس انگلیس این گزافه ها را از کجا آورده است؟ در جایی که به گفته خود، انجمن نهانی می بود این همه آگایها را با نام و نشان و رقم های ریز از کجا پیدا کرده؟ اگر بگوئیم ساختگیست و تنها برای خوشایند خوانندگان نوشته شده، آن هم از یک روزنامه اروپائی دور است، می باید گفت یک رازی در اینجا هست).

عده ای معتقدند که نقشه قتل اتابک به دست محمد علی شاه صورت گرفته زیرا به او گفته بودند که اتابک گفته که باید او را از سلطنت برداشته طفل نابالغی را از خانواده به سلطنت برگزید تا او به نیابت سلطنت برسد، مخبر السلطنه عضو کابینه اتابک نقل می کند، که یکی از روزها که برای التیام میان مجلس و شاه به حضور رفتم، محمدعلیشاه طوری مضطرب و از ما ظنین بود که به اتابک گفت، برای گرفتن استعفای من از سلطنت آمده اید، اتابک گفت، چنین مقصودی نداریم.

اعتقاد دیگر این بود، که این انجمن به دست حیدرخان عمواغلی بوجود آمده بود، آقای حسن اعظام قدسی در کتاب خاطرات من یا روشن شدن تاریخ صد ساله در این مورد می نویسد. که آن روز خود شخصاً در آنجا حضور داشتم و شاهد و ناظر بودم که حیدرخان عمواغلی با چند نفر از کارگران کارخانه که پنج نفر آنها قفقازی بود و در آنجا حضور داشتند. به محض خروج اتابک از مجلس چهار نفر آنان که هریک با یک کیسه خاک تنباکوبه فاصله ایستاده بودند به محض این که صدای تیر بلند شد آنها خاک تنباکورا در هوا پاشیده مردم با گرفتن چشمان خود رو به فرار نهادند در همین حال عباس آقا که با محل شلیک تیر بیش از بیست قدم فاصله نداشت دامن ضارب را که تیر شلیک کرده بود گرفت که فرار نکند او هم بالاچار برای خلاصی خود تیری به دهان عباس آقا شلیک کرد و هفت تیر را نیز به روی سینه او انداخت و به کوچه نظامیه پشت مسجد سراج الملک فرار و وارد کارخانه برق شدند در حقیقت ضارب اتابک و عباس آقا یکی از آن پنج نفر بودند. والله و علم بالحقایق الامور.

به هر حال آنچه مسلم است این حادثه باعث شد که مخالفین مشروطه خود را از محمد علیشاه دور کرده و رعب و وحشتی در دل آنان به وجود آید و عده‌ای خود را به ظاهر طرفدار مشروطه نشان دادند و بعضی هم خود را هواخواه مجلس و مجلسیان در حقیقت دور تازه‌ای از تاریخ مشروطیت ایران برقرار گردید.

و متأسفانه بعد از برقراری مشروطیت دیدیم اکثر همان مشروطه خواهان قلبی به مجلس و صدارت راه یافتند و به مشروطه خود رسیدند و تا آخر عمرشان بدون آن که اعتقادی به مشروطه داشته باشند سوار گرده مردم شدند امثال عین الدوله که هم در استبداد رئیس الوزراء بود هم در زمان مشروطه بعد هم در حقیقت حکومت استبداد مشروطه برقرار شده بود و هست؟

اتفاق دیگری در این روزها به وقوع پیوست آن انعقاد قرارداد ۱۹۰۷ بین روسیه و انگلیس بود که برای رفع اختلاف بین خود منطقه نفوذی در ایران تعیین نمودند در حقیقت برای دخالت در امور داخلی ایران را به دو قسمت تقسیم کردند. (خلاصه قرارداد در صفحات قبل آمده است) و انعقاد این قرارداد نیز باعث گردید که انگلستان برای جلوگیری از اختلاف با روسیه عکس العملی در مقابل اقدامات محمد علیشاه از خود نشان ندهد، (عجیب آن که درست در روزی که اتابک ترور شد قرار داد مزبور به



امضاء طرفین رسید) به هر صورت پس از کشته شدن اتابک محمد علیشاه چنین صلاح دید که مدتی با مجلس همراهی نشان دهد، از طرفی در مجلس برای اولین بار به بودجه کشور رسیدگی و برای تأمین کسر بودجه مشغول حذف هزینه هائی بودند از جمله مبلغ سیصد و هشتاد هزار تومان نیز از بودجه دربار کم کردند، ولی محمد علیشاه به روی خود نیاورد و برای این که خود را طرفدار مشروطیت نشان دهد، روز شنبه ۱۹ آبان ماه به مجلس آمده و سوگند خورد که (تمام هم خود را مصروف به حفظ استقلال ایران نموده قانون اساسی مشروطیت ایران را نگهبانی و بر طبق قوانین مقرر سلطنت کند).

پس از چندی خبث طینت و خود کامگی شاه بر او چیره شد و نتوانست از علنی کردن مخالفت خود با مشروطه خودداری نماید، کسر بودجه دربار را بهانه قرار داده از دادن حقوق به قاطرچیان و شترداران و سایر کارکنان کوچک و شرور دربار خودداری نمود و چنین وانمود کرد که مجلس حقوق آنان را از بودجه دربار کسر کرده آنان را علیه نمایندگان مجلس تحریک و وادار کرد که این عده او باش در ملاء عام به مشروطه و نمایندگان مجلس فحاشی نموده و با تظاهرات علنی به خیابانها ریخته شروع به اذیاء و آزار عابرین نموده و آنان را لخت کرده و کتک زدند و همان روز واقعه توپخانه را به وجود آوردند که خلاصه آن جریان خواهد آمد و برای ایجاد ناامنی به راهزنان فرصت داده شد که اموال مردم را غارت و امنیت کشور را مختل نمایند منظور از این اعمال این بود که وانمود نمایند که استقرار مجلس و مشروطه باعث این جریانات شده زیرا آنان مانع کار دولت در حفظ نظم هستند و به این ترتیب مردم را به مشروطیت بدبین نموده و به دنیا چنین وانمود نمایند که مردم ایران قابلیت داشتن مشروطه را ندارند.

جریان واقعه توپخانه خلاصه چنین بود که روز نهم ذی قعدة عده ای از استرداران و شتربانان و قاطرچیان دربار و عده از او باشان سنگلج و چاله میدان که همیشه منتظر فرصت برای ایجاد اغتشاش هستند بسیج شده و در میدان توپخانه چادرها بر پا داشتند و با دادن شعار (ما دین نبی خواهیم، مشروطه نمی خواهیم) به خانه علما و روحانیون رفته و آنان را به زور از خانه هایشان بیرون آورده با خود همگام نمودند چند نفر از روحانی نمایان دنیا پرست و درباری بودند و عده ای دیگر به گمان این که این اجتماع خودجوش بوده و منظورشان دفاع از اسلام است به میان آنان آمدند، آنگاه که غرابه های عرق نجس را در کنار چادرها دیدند و تظاهرات مستانه او باشان را سخت

متوحش شده و آنان را نهی نمودند ولی کار از کار گذشته بود و آلوده دسیسه چینی درباریان شده بودند به طور کلی در آن زمان عده‌ای از روحانیون کهنه‌پرست و ناآگاه چنین معتقد بودند که چون قانون مشروطیت از فرنگ آمده نباید منطبق با شرع اسلام باشد بنابراین وظیفه شرعی خود می‌دانستند که علیه آن ایستادگی و مقاومت نمایند عجیب‌تر آن که حتی عده‌ای از سر آن مشروطیت هم چیزی در مورد مشروطیت نمی‌دانستند و چنین می‌پنداشتند که باید جائی را برای تظلم بنا کنند که بتوانند از ظلم و جور مأمورین حکومت بدانجا پناه برند زیرا در آن موقع هیچ مرجعی را برای تظلم نداشتند به هر حال غوغای میدان توپخانه به دست محمدعلیشاه و اعوان و انصارش با نقشه قبلی بوجود آمد. یکی از نقشه‌های کثیف آنان این بود که به وسیله نظمیه عده‌ای از زنان فاحشه را بی حجاب به خیابانها فرستادند که شعار زنده باد مشروطه و زنده باد آزادی بدهند و بدین ترتیب می‌خواستند مردم متعصب را به مشروطه بدین کنند ولی این کار آنان به اندازه‌ای مصنوعی بود که مورد توجه مردم قرار نرفت. و بعد از چند روز نتیجه‌ای جز ننگ و رسوائی به بار نیاورد، به طوری که بوی عفونت آن به دماغ محمدعلیشاه هم رسید در همین موقع علمای نجف هم این اعمال را تقبیح و شرکت کنندگان در آن را تکفیر نمودند علاوه بر آن این دسیسه‌ها یکباره پرده از چهره مستبدین برانداخت و آزادیخواهان و مشروطه طلبان آماده مبارزه گردیدند و جداً در مقابل ترندهای آنان ایستادند خصوصاً مردم تبریز و رشت و اصفهان که با تلگراف برکناری محمدعلیشاه را از سلطنت خواستار شدند. شاه مستبد به وحشت افتاد فوراً دستور جمع‌آوری بساط توپخانه را صادر و از ترس جان خود و از دست دادن سلطنت با کمال عجز و بدبختی در روز ۱۷ ذیقعه ۱۳۲۵ هجری قمری سوگند نامه‌ای در پشت قرآن مجید نوشته برای مجلس فرستاد که نقص عهد نکرده و به سوگند خود وفادار مانده و خواهد ماند. آقای ملک‌زاده به نقل قول از سلیمان خان میکده بنابه گفته مستوفی الممالک چنین می‌نویسد (پس از ناامیدی شاه از واقعه توپخانه و ترس و بیم از دست دادن سلطنت خود به امپراطور روس پیغام داده است که در صورتی که امپراتور سلطنت او را تضمین بکند و بساط مشروطه را برچیند حاضر است خود و مملکت ایران را رسماً تحت الحمایه روسها قرار بدهد).

### نقشه براندازی مشروطیت و واقعه بمب اندازی

روح خود کامه محمدعلیشاه آرام نمی‌گرفت مدام نقشه براندازی مشروطه را در سر می‌پروراند و منتظر فرصت و بهانه بود، خصوصاً آن که دولت روسیه به وسیله لیاخوف و سفیر خود مدام او را تحریک و اطمینان می‌داد. اتفاقاً واقعه‌ای پیش آمد او را به اجرای مقاصدش کمک نمود از جمله این که روز جمعه ۲۵ محرم ۱۳۲۶ هجری (۱۸ اسفند ۱۲۸۶) شاه برای گردش و هواخوری قصد یوشان تپه نمود در مسیر حرکت او در خیابان اکباتان نارنجکی به طرف او پرتاب گردید، گرچه به او صدمه‌ای نرسید ولی چند نفر کشته و زخمی شدند و او نیز در حالی که رنگ در صورت نداشت به خانه کالسکه‌باشی که در آن نزدیکی بود پناه برد، عجیب اینجاست که در این گیرودار سربازان محافظ او به جای محافظت از او بنای غارت و چپاول منازل اطراف را گذارند ولی وقتی شنیدند که شاه زنده است دوباره گرد هم جمع شده و با شاه به طرف ارک برگشتند، این جریان باعث شد که شاه مصمم به اجرای نقشه نهائی خود گردد لذا با مشورت سفیر روس و لیاخوف و موافقت دولتی خود کامه روس و عثمانی که پیروزی و برقراری مشروطه در ایران در ممالک آنان جنبشهایی به وجود آورده بود با توجه به قرارداد ۱۹۰۷ و خاطر جمع بودن این که دولت انگلیس برای جلوگیری از اختلاف بین خود و روسیه عکس العمل حادی نشان نخواهد داد. و به اتکاء قوای قزاق به ریاست کلنل لیاخوف روسی تصمیم به نابودی مشروطیت و مجلس گرفت.

### (کودتای محمدعلیشاه)

روز پنجشنبه چهاردهم خرداد ماه ۱۲۸۷ هجری شمسی ساعت ۸— صبح یک عده از سربازان سیلاخوری مسلح که به شرارت معروف بودند در شهر به راه افتادند و بگیر و ببند شروع شد سربازان هر کس را سر راه خود می‌دیدند کتک زده و لختش می‌کردند از طرفی قزاقان با آرایش جنگی با توپ و تفنگ در معیت کالسکه سلطنتی در شهر گشته و به مانور دادن و ایجاد رعب و وحشت پرداختند و به این ترتیب شاه برای مبارزه جدی با مجلس و مشروطه به باغشاه رفته و مردم نیز از وحشت به منازل خود پناه بردند. شاه دستور داد برای این که این خبرها به شهرها نرسد سیمهای تلگراف را قطع کنند. این تظاهرات و مانور دادن‌ها باعث شد که آزادیخواهان و مجاهدین و انجمنها و

نمایندگان مجلس که تا آن وقت گول ظاهرفریبی های محمد علیشاه را خورده بودند با عجله اقدام به جمع آوری اسلحه و بسیج مجاهدین نموده و آماده دفاع از مجلس شورای ملی و مشروطه شده و در پشت بامهای مجلس و مسجد سپهسالار و منازل اطراف سنگر گرفتند میدان بهارستان به زودی مبدل به میدان جنگ شد. خبر این جریانات با وجود تمام پنهان کاری که شده بود به تبریز و سایر شهرهای ایران رسید جوش و خروش شروع و تلگرافات زیادی به تهران و نجف شد مردم تبریز هم که از قبل آمادگی کامل داشتند شروع به تجهیز مجاهدین نموده و اعلام داشتند که برای نگهداری از مشروطیت و مجلس آماده و حرکت به تهران هستند.

در تهران نیز اوضاع خبر از حادثه ای بزرگ می داد بالاخره روز سه شنبه دوم تیرماه قشون محمدعلیشاه به فرماندهی کلنل لیاخوف به سوی مجلس به حرکت درآمد و توپها در مقابل مجلس مستقر گردید و هر طرف منتظر بود که طرف دیگر جنگ را شروع کند و بالاخره صدای تیری باعث شد که جنگ شروع شود آزادیخواهان عده زیادی از قزاقان را در تیراندازی اول از پای درآوردند و پیروزی آنان محرز شد در حالی که از پیروزی خود اظهار شادمانی می کردند ناگهان کلنل لیاخوف دستور شلیک توپها را داد و مجلس به توپ بسته شد نمایندگان اقدام به فرار نمودند مجاهدین نیز که تاب مقاومت در مقابل توپها را نداشتند عده زیادی کشته و بقیه متواری شدند عده ای از نمایندگان به پارک امین الدوله که نزدیک مجلس بود پناهنده و عده ای نیز به خانه های اطراف پناه بردند جنگ پس از ۴ ساعت خونریزی به نفع شاه پایان یافت.

قزاقان شروع به حمله و غارت مجلس و منازل نموده و به پارک امین الدوله نیز هجوم برده نمایندگان پناهنده در آنجا را که آقایان بهبهانی و طباطبائی و امام جمعه نیز جزو آنها بودند دستگیر و به طرز فجیعی آنان را مضروب نموده و به زنجیر کشیده و با گاری به باغشاه نزد محمدعلیشاه بردند.

شرح کامل وقایع از حوصله این کتاب خارج است از کسانی که مایلند از آن مطلع گردند به تاریخ مشروطه ایران مراجعه فرمایند.

بالاخره به ظاهر مشروطه نابود گردید و محمد علیشاه نیز سرمست از پیروزی بود. فردای همان روز حکومت نظامی به ریاست کلنل لیاخوف در تهران برقرار گردید و دستگیری آزادیخواهان شروع شده عده ای از آنان دستگیر و عده ای هم فرار کرده و یا

مخفی شدند و مردم نیز ناامید هریک به کسب کار خود مشغول شدند و حکومت استبداد کما فی السابق ادامه یافت.

### تبریز و مقاومت

به محض شنیدن این خبر مردم تبریز به سرکردگی ستارخان و باقرخان بپا خواسته و تصمیم گرفتند تا به دست آوردن مجدد مشروطه از پای ننشینند و خواهیم دید که با دلاوریهای و رشادتهای خود چه حماسه‌ها آفریدند حقاً می‌توان گفت که ایران به دست آوردن مجدد مشروطیت را مدیون مردم آذربایجان و گیلان و اصفهان است.

محمد علیشاه در بادی امر مقاومت تبریزیان را دست کم گرفت و می‌خواست با قوایی که در اطراف آذربایجان بسرکردگی رحیم خان چلیپانلو و دیگر سران گردآوری نموده بود به مقاومت تبریزیان خاتمه دهد ولی شکست پی در پی آن قوا و مقاومت دلیرانه مردم تبریز شاه را متوجه اشتباه خود نمود دانست که مخالفین او در تبریزند نه تهران. بنابراین تصمیم گرفت عین الدوله را که در آن موقع در ملک شخصی خود در فریمان خراسان به سر می‌برد به تهران خواسته و با قوای مجهزی به آذربایجان اعزام دارد علیهذا عین الدوله را به والیگری آذربایجان تعیین و با تاکیدات و اختیارات و قوای لازم به طرف تبریز گسیل داشت.

مخبرالسلطنه که در آن موقع والی آذربایجان بود به محض شنیدن این خبر چون مرد زیرک و هشیاری بود دانست که این اعمال جنون‌آمیز محمدعلیشاه سرانجامی نخواهد داشت بنابراین اسلحه موجود در اسلحه خانه حکومتی را تحویل مجاهدان داد و خود از راه جلفا عازم اروپا شد.

در اوائل کار عین الدوله می‌خواست موضوع را با وعده وعید و ملایمت فیصله دهد ولی پس از چندی فهمید موضوع جدی تر از آن است که او فکر می‌کند. مجاهدان هم که او و محمدعلیشاه را خوب می‌شناختند گول ترفندها و وعده وعیدهای او را نخورده به مبارزه اش طلبیدند. و جداً خواستار شدند که محمد علیشاه از سلطنت برکنار و حکومت مشروطه بدون قید و شرط برقرار گردد. خلاصه آن که حملات و مقاومت و مبارزه و جنگ شروع شد قوای عین الدوله هم کاری از پیش نبردند. در این موقع شاه از آخرین تیرترکش خود استفاده کرده به محمد ولیخان تنکابنی (نصرالسلطنه) (سپهدار) که از

سرداران به نام و تند و بی باک و مخالف سرسخت مشروطه و از ملاکین عمده ایران بود ماموریت داد که با قوای مجهزی از تهران برای کمک به عین الدوله و خاتمه جنگ آذربایجان حرکت کند و ضمناً خلعت‌هایی هم برای روسای ایل شاهسون فرستاد و از آنان نیز خواست که با سپهدار همکاری نمایند. سپهدار که حتی حاضر به شنیدن اسم مشروطه هم نبود با قوای مزبور به عین الدوله پیوست او هم نتوانست کاری از پیش ببرد ولی مجاهدین تبریز به زحمت افتادند.

## فصل پانزدهم

ملاقات با سپهدار و تصرف تهران





## فصل پانزدهم

### حرکت رُشدیه و ملاقات با سپهدار

تاریخ پیوسته ورق می خورد گاهی به روزهای می رسیم که مبدأ حوادث و دگرگونیهای می شوند و مسیر تاریخ و سرنوشت ملتی را تغییر می دهد.

رُشدیه از این موضوع اطلاع یافت، با وحشت از عاقبت کار و به زحمت افتادن مشروطه خواهان تبریز سخت پریشان شد، تصمیم گرفت با توجه به سابقه دوستی خوبی که با سپهدار داشته با او ملاقات و مذاکره نموده شاید بتواند او را از انجام این کار بازدارد، بنابراین شبانه بدون اطلاع خانواده خود به طرف تبریز حرکت کرد و خوشبختانه در باسمنج با سپهدار ملاقات نموده پس از سلام و علیک دوستانه، سپهدار علت مسافرت او را سؤال می کند رُشدیه در جواب می گوید، موضوعی را شنیده ام که مرا سخت تحت تأثیر دوستی ما قرار داد و نتوانستم تحمل کنم که دوست چندین ساله ام دچار اشتباه بزرگی بشود که عاقبت آن را از همین حالا می توان پیش بینی نمود.

سپهدار متعجبانه سؤال می کند چه اشتباهی از من دیده ای.

رُشدیه می گوید: از قرار معلوم بنا به دستور محمد علی شاه برای کمک به عین الدوله آمده اید سپهدار می گوید: بلی. ولی این چه اشتباهی است که موجب تحریک احساسات دوستانه توشده رُشدیه می گوید: جنابعالی مرا نسبت به خودتان چگونه می بینید؟

هم شما و برادران میرزا حسین خدمتی هم به من کرده اید.

رُشدیه: آیا مرا خیرخواه خودتان می دانید؟

سپهدار، بلی ولی منظورت چیست چرا رو راست حرف نمی زنی؟

رُشدیه، جنابعالی از جریان کم کیف مشروطیت که اطلاع کافی دارید شک نیست که می دانید شاه فقید فرمان مشروطیت را داد و مجلس هم تشکیل گردید قانون اساسی مشروطه هم به تصویب نمایندگان ملت رسید هم شاه فقید و هم محمد علیشاه آن را امضاء و به اجرائیش قسم خورده اند محمد علیشاه هم یکبار پشت قرآن مجید با دست خود نوشت و قسم یاد کرد که به مشروطه و قانون اساسی احترام بگذارد و از آن نگاهبانی کند، از طرفی تمام ممالک دنیا کشور ایران را مشروطه سلطنتی شناخته اند با این ترتیب کار از کار گذشته ملت ایران مشروطه را به دست آورده دیگر به هیچ طریق کسی یارای مقابله با آن را ندارد، خواه ناخواه محمد علیشاه باید پادشاه مشروطه باشد و شما هم سپهدار مشروطه او این اعمالی را که برضد مشروطیت انجام می دهد بالاخره عاقبت خوبی نخواهد داشت و بدون شک و بدون تردید شکست خواهد خورد بلکه امکان آن را دارد که سلطنت خود را نیز از دست بدهد. این از مشروطه و محمد علیشاه، حال وضع و موقعیت جنابعالی را بسنجیم، اولاً شما چه چیزتان از عین الدوله کمتر است که باید چراغ کش او باشید، شجاعت و بی باکی و تهور شما که معروف خاص و عام است، از ثروتمندان به نام این مملکت که هستید، شما اگر رعایای خود را بسیج کنید بیش از قوای قزاق محمدعلیشاه که به آن متکی است خواهد بود.

اگر در این مأموریت شکست بخورید، به نام شما تمام خواهد شد، اگر موفق شوید به نام عین الدوله خواهد بود، پس چرا اقدام به عملی می کنید که شکست و موفقیت در آن هر دو به ضرر جنابعالی باشد، در ثانی بنابر جبر زمان مشروطه خواهان پیروز خواهند شد، تمام ملل دنیا به استثنای دولت عثمانی و روسیه تزاری که حکومت خود کامه دارند، تازه در خود مملکت آنها هم جنبش آزادیخواهی شروع شده همه از مشروطیت طرفداری خواهند کرد، حال جنابعالی در فکر خودتان قضاوت کنید، که بعداً با تنفیری که ملت از جنابعالی خواهد داشت چگونه خواهید توانست در مقابل سیل خشم مردم مقاومت کنید، همان رعایای شما هم علیه شما قیام خواهند کرد علاوه مقام و موقعیتی را که دارید از دست خواهید داد ثروت و خانواده جنابعالی نیز در خطر نابودی قرار

خواهد گرفت در ثانی در تاریخ ایران از شما به نیکی نام نخواهند برد، زیبنده شخصیتی مثل شما نیست، سپه‌دار به فکر فرو رفت عرق بر پیشانی‌اش نشست پس از چند دقیقه رو به رُشدیه نمود و گفت شما راست می‌گوئی حقیقت این است که من حالا که از تبریز آمده‌ام از رفتار آمرانه عین الدوله ناراحت هستم، شاید خداوند شما را برای راهنمایی من فرستاده. حال به نظر شما من چه باید بکنم آیا نقشه‌ای داری، رُشدیه خوشحال و مسرور از اینکه توانسته در او چنین نفوذ کند می‌گوید حال نقشه‌ام را به جنابعالی عرض می‌کنم درباره آن فکر کنید زود تصمیم بگیرید به بینید اگر به صلاح خودتان دیدید انجام دهید غیر از این مختارید من وظیفه انسانی و شرعی‌ام این بود که نظر خودم را عرض کنم در انجامش مختارید.

سپه‌دار می‌گوید: آقای رُشدیه من فکر خودم را کرده‌ام، شما که دیوانه‌ام کردی بگو چه باید بکنم رُشدیه می‌گوید: از همین حالا تصمیم بگیرید که با کمیته ملی تبریز تماس گرفته و به آنها پیشنهاد همکاری بنمائید. بقیه موکول خواهد به تصمیم آنها، اگر نظر آنها را پسندیدید انجام دهید.

سپه‌دار می‌گوید: شما باید به من کمک کنید و با من باشید تا بتوانم تصمیم بعدی را بگیرم همین حالا شما و پیشکارم منتظرالدوله بنشینید به بینید چه کاری باید انجام شود، من در انجامش حاضریم رُشدیه منتظرالدوله تصمیم می‌گیرند که محرمانه با کمیته ملی ستار تبریز تماس بگیرند، رُشدیه که با اعضاء کمیته ستار دوستی و آشنائی داشت از جمله آقا حسین واعظ پسرخاله خود با سالار و ستار محرمانه تماس گرفته و تصمیم سپه‌دار را به اطلاع آنان رسانید، سردار و سالار جواب می‌دهند که ما به کمک او احتیاجی نداریم. اگر او راست می‌گوید با قشون خود به تنکابن رفته و از آنجا بیرق آزادیخواهی را بلند کند، ما از او هواداری خواهیم کرد و توصیه خواهیم نمود که آرایخواهان گیلان با او همراهی کنند که در مقابل عکس العمل محمد علی‌شاه مقاومت نماید، موضوع به اطلاع سپه‌دار رسید او هم این تصمیم را پسندید زیرا فکر می‌کرد که در آنجا می‌تواند با قوای که دارد و رعایای خودش در مقابل عکس العمل محمد علی‌شاه مقاومت کند، این بود که قوای خودش را از اطراف عین الدوله جمع آوری و به تنکابن رفته و علم مشروطه خواهی را بلند می‌کند و به محمد علی‌شاه تلگراف می‌زند او را دعوت می‌کند که در مقابل مشروطه مقاومت نکند این موضوع انعکاس عجیبی در اذهان

عمومی می‌کند و آنهایی که سپهدار را می‌شناخته‌اند و با روحیات استبدادی او آشنا بودند در شگفت می‌شوند که چه چیز موجب چنین تصمیمی شده (جا دارد برای روشن شدن تاریخ علت این که ژشتیه این موضوع را چنین مخفی نگاهداشت از زبان خودشان در سفرنامه رشت بشنوید، ژشتیه می‌گوید: علت مخفی ماندن این موضوع این بود که در آن تاریخ چنین اقدامی در مقابل اعمال دیوانه‌وار محمدعلیشاه که مثل خرس تیرخورده به خود پیچیده و بسیار خطرناک و وحشی شده بود دیوانگی بود کافی بود که او بفهمد خود و خانواده‌ام بدون تردید نابود می‌شدیم در ثانی من این اقدام را به خواست خداوند فقط برای نجات ملت ایران انجام می‌دادم نه برای خودنمایی).

ژشتیه به اتفاق سپهدار به تنکابن می‌رود در این موقع محمد علیشاه به سردار افخم والی گیلان دستور تلگرافی می‌دهد که برای دستگیری سپهدار به تنکابن برود ضمناً به ایل شاهسون دستور می‌دهد که به سرکردگی مرتضی خان رشیدالملک در اردبیل به رشت به کمک سردار افخم بروند، سپهدار نگران می‌شود، با ژشتیه مذاکره می‌کند که به رشت رفته با کمیته ستار آنجا تماس بگیرد که تکلیف او را روشن نمایند، ژشتیه که در سال ۱۳۲۴ نیز در رشت با آزادیخواهان همکاری می‌نمود و با آنان دوستی داشت ضمناً اعظام السلطان نایب الایاله گیلان نیز با ژشتیه سرو و سری داشتند (اعظام السلطان با وجودی که نایب الایاله بود در خفی با آزادیخواهان همکاری نزدیکی داشت) بنابراین ژشتیه به گیلان می‌رود خوشبختانه با آقای اعظام الوزاره (حسن اعظام قدس) نویسنده کتاب خاطرات من یا روشن شدن تاریخ صد ساله ایران که در آن موقع میهمان اعظام السلطان بود هم اتاق می‌شوند یگانه مدرکی که از وجود ژشتیه در آن موقع در رشت باقی مانده همین نوشته آقای اعظام الوزاره در صفحه ۲۲۵ کتاب مزبور می‌باشد به هر حال چنین آمده است «یک روز چند نفر از مأمورین حاج میرزا حسن را وارد عمارت ایالتی کردند، اعظام السلطان مرا به اتاقش خواست دیدم با حاج میرزا حسن ژشتیه مشغول صحبت هستند در این موقع اعظام السلطان به من اظهار کردند برای شما مهمانی رسیده است و رو کردند به حاج میرزا حسن که هم منزل شما فلانی خواهد بود و هم اسم و هم مسلک هم هستید در این موقع هم من خوشحال شدم و هم حاج میرزا حسن یکی از پیشخدمتها خواسته شد که ناظم خلوت را حاضر نماید، علیخان ناظم خلوت حاضر و اعظام السلطان دستور دادند یکی از اتاقهای طبقه سوم را

که فلانی منزل دارند، برای حاج میرزا حسن رُشدیه معین نمائید و یکی از فراشها را معین نمائید که به دستور خود آقای رُشدیه برود اثاثیه ایشان را بیاورند، آقای رُشدیه اظهار نمود جز یک جامه دان چیزی دیگری ندارم او را آوردند و تکلیف من معلوم شد که هم باید رفقای مدرسه برسم و هم مراقبت پناهندگان شهبندری عثمانی و هم با حاج میرزا حسن رُشدیه ساعات را بگذرانیم» توضیح آن که آقای اعظام الوزاره هم علت حضور رُشدیه را در آن موقع نمی دانست چه برده، اعظام السلطان نایب الایاله در غیبت والی که در آن موقع با سردار امجد در جنگ طوالش شرکت داشت به جای او انجام وظیفه می کرد شبها تسهیلاتی برای ملاقات پناهندگان شهبندری با کسانشان را محرمانه فراهم می نمود، ضمناً در رشت دور از چشم و گوش حکومت کمیته ای به نام ستیار بدین ترتیب تشکیل شده بود آقایان معزالسلطان - میرزا کریم خان - برادر معزالسلطان، ناصرالاسلام، میرزا علی محمد تربیت، میرزا حسین کسمائی، احمد علیخان، سید اشرف الدین مدیر روزنامه نسیم شمال، رحیم شیشه بر، حاج حسین آقا اسکندانی، عمید السلطان، آقا گل اسکندانی، میرزا کوچک خان، پیرم خان ارمنی، این کمیته با کمیته سوسیال دمکرات قفقاز همکاری نزدیکی داشت تشکیل این کمیته و اقدامات آنان چنان محرمانه ماند که در ایران سابقه نداشت همین کمیته عده ای در حدود سی نفر انقلابیون قفقاز را که مشغول ساختن بمب و نارنجک بودند چنان در رشت نگهداری کرد که احدی متوجه نشد این یکی از شاهکارهای کمیته گیلان بود ضمناً از آزادیخواهان که مورد تعرض و تعقیب دولت قرار داشتند می خواستند از ایران خارج شوند باید با آقای سید علی بادکوبه ای که مأمور کمیته ستار رشت بود تماس بگیرند پس از شناسائی یک سکه مطلا به نام ستارخان به مسافر می داد که پس از ورود به بادکوبه به کمیته آنجا تحویل آنان وسائل مسافرت او را به هر کجا که می خواست فراهم می نمودند چنان که اعظام السلطان نیز پس از آمدن سردار افخم از طوالش به عنوان معالجه بدین طریق از رشت خارج شد، به هر حال رُشدیه در رشت با سران آزادیخواهان مانند معزالسلطان و کسمائی میرزا کریم خان و اعضاء دیگر کمیته محرمانه تماس گرفت و نظر کمیته ستار تبریز و نظریه سپهدار را به اطلاع آنان رسانید چون آنان اطمینانی از سپهدار نداشتند در این مورد که آیا باید به او اعتماد کنند یا خیر زیرا تصمیم سپهدار غیر مترقبه بود و آنها باور نمی کردند و تردید داشتند رُشدیه به آنان از

طرف سپهدار اطمینان داد آنان نیز از این موضوع بسیار خوشحال شدند علیهذا آقایان معزالسلطان و ناصرالاسلام و چند نفر دیگر به معیت رُشدیه به تنکابن رفته با سپهدار تماس و مذاکرات مفصلی به عمل آورده و قول و قرارهایی با هم گذاشتند و نمایندگان اعزامی نیز نقشه‌های بعدی خود را با سپهدار در میان نهادند و پس از جلب موافقت او به رشت بازگشتند.

شب شانزدهم محرم عده‌ای به سرکردگی کسمائی و تربیت عمارت حکومتی را محاصره کرده پس از جنگ با سربازان محافظ حکومتی عمارت را به آتش کشیدند و آنجا را متصرف شدند.

عده‌ای دیگر به سرکردگی معزالسلطان و عده‌ای مجاهد قفقازی به باغ سردار معتمد رشتی پسر عموی معزالسلطان که سردار افخم در آنجا مهمان و مشغول بازی قمار بود حمله ور و سردار افخم را به قتل رسانیدند.

(البته سردار معتمد قبلاً از این قضیه اطلاعی نداشت) پس از دو روز از این واقعه سپهدار در میان استقبال اهالی گیلان و آزادیخواهان وارد رشت شد در کمیته ستار مستقر و به نام حکومت انقلابی گیلان مشغول کار گردید، با این ترتیب گیلان و مازندران به تسخیر انقلابیون در آمد و سیل تلگراف تبریک از هر سوبه گیلان سرازیر شد، روزنامه‌های اروپا و آسیا آزادیخواهان گیلان را ستودند (شرکت محمد ولیخان سپهدار در انقلاب به درجه‌ای مهم بود که کفه ترازوی آزادیخواهان را به درجه‌ای سنگین کرد که در اندک زمانی به فتح تهران و راندن شاه ستمگر از تاج و تخت و برقراری مشروطیت منتهی شد هرگاه او در این امر ملی شرکت نمی‌کرد موفقیت انقلابیون رشت و کامیابی آنها تردیدآمیز بود).

صفحه ۱۰۵۵ تاریخ ملک زاده

این خبر، مشروطه‌خواهان ایران را که در آن موقع در اثر کودتای محمد علیشاه و پیروزی او ناامید شده و دست از مبارزه برداشته و به گوشه‌ای پناه برده بودند به هیجان آورد و شروع به فعالیت نمودند. بنابه نوشت آقای ملک زاده (اعزازالسلطنه پسر کامران میرزا نایب السلطنه می‌گوید (شبی که خبر فتح رشت و کشته شدن آقابالاخان سردار افخم به پدرم رسید گریه بسیار کرد و از وحشت تا صبح نخوابید) در همین موقع شهر اصفهان نیز به وسیله صمصام السلطنه بختیاری و سردار اسعد فتح شده بود از گیلان

یک نفر با نامه‌ای به امضای کمیته انقلاب گیلان و نامه سپهدار برای سردار اسعد به اصفهان رفت که ترتیب حرکت به تهران را طوری بدهند که متفقاً وارد تهران شوند، زیرا محمدعلیشاه تمام قوای خودش را برای دفاع از تهران مجهز نموده اگر متفقاً وارد تهران شوند امید موفقیت بیشتری می‌رود. سپهدار که از نواحی لازم تقویت شده بود برای بسیج سپاه به تشکیل کمیسیون جنگ مبادرت و قوای کافی جمع‌آوری نمود و به طرف تهران حرکت کرد. همراهان سپهدار عبارت بودند از آقایان معزالسلطان، میرزا محمد علی خان تربیت، حاج میرزا موسی خان برادر حکیم الملک، میرزا حسن خان عمیدالسلطان برادر معزالسلطان، میرزا علیخان سالار فاتح، میرزا علی خان منتظرالدوله میرزا حسن شیخ الاسلام (در فتح قزوین شهید شد) محمودخان، میرزا غفارخان قزوینی اسداله خان میر پنج تهرانی (فرمانده قزاق رشت) مسیوپرم ارمنی، میلکوف گرجی که در قزوین از سپهدار جدوبه باد کوبه رفت ابواب جمعی او به پیرم ارمنی سپرده شده بطرف قزوین حرکت و شب چهاردهم ربیع الاول ۱۳۲۷ هـ شب جشن تولد محمدعلیشاه پس از جنگ سختی با قوای حاضر در قزوین و کمک آزادیخواهان قزوین که در داخل قزوین نیز علیه سربازان جنگیدند موفق به فتح قزوین شدند، سپهدار برای سر و سامان دادن به قوای تحت فرماندهی اش و اطلاع از وضع مجاهدین اصفهان چند روزی در قزوین ماند در آنجا از طرف سفارت روس و انگلیس به وساطت محمدعلیشاه برخاستند و مذاکراتی با سپهدار کردند که شاید بتوانند از حرکت او به تهران جلوگیری نمایند موفق نشدند ضمناً محمدعلیشاه در همان زمان طی اعلامیه‌ای وعده داد که بر طبق قانون اساسی مشروطیت مجدداً برقرار و مجلس شورای ملی افتتاح خواهد شد ولی دیگر انقلابیون فریب این وعده‌ها را نخوردند در همین حال خبر رسید که سربازان روس می‌خواهند به گیلان حمله کنند این خبر باعث شد که سپهدار در حرکت خود به سوی تهران تسریع کند بنابراین به طرف تهران حرکت نمود و در بادامک شهریار به قوای محمدعلیشاه به سرکردگی امیرمفخم، مسیوبلازنف و کاپیتان رایوسکی، پریبونوزف برخورد خوشبختانه در همان موقع قوای سردار اسعد هم رسید متفقاً پس از جنگ سختی سربازان دولتی شکست خورده متواری شدند و پیرم خان با قوای خود به طرف تهران حرکت نمود حال بشنویم جریان را از یادداشت پیرم خان ارمنی.

## یادداشت پیرم خان ارمنی

در شب ۲۰ ژوئن بختیاریه‌های مشروطه خواه به صفوف ما ملحق شدند ساعت دو بعد از نصف شب قشون ما از میان قوای دولتی به حرکت درآمد و به سوی (شاه‌آباد) و احمدآباد پیشروی کرد در بین راه شاه‌آباد به یک دسته متحرک قزاقها برخوردیم پس از تیراندازی مختصری آنها فرار کردند، در ساعت مزبور که ما به سوی قزاقها تیراندازی می‌کردیم یک عده پانصد نفری در پشت سر ما حرکت می‌کردند عده مزبور چون صدای تیراندازی می‌شنوند، اسلحه و مهمات و توپ را با خود برداشته به بادامک مرکز اردو مراجعت کرده و معلوم نیست برای کی و برای چه به انتظار می‌نشینند، من با دسته خود به پیش قراولان قشون سردار اسعد که تحت فرمان سردار حشمت بود ملحق شده یک قشون تقریباً پانصد نفری دولتی را پشت سر گذارده در ساعت ۶ صبح ۲۰ ژوئن از راه دروازه یوسف‌آباد وارد تهران شدم.

هنگامی که ما وارد و داخل شهر شدیم به زد و خورد دست زدیم سروان (زایوسکی) روسی که مدت سه روز در جبهه احمدآباد برضد ما جنگیده بود، بامدادان چون ملاحظه می‌کند که در احمدآباد اثری از انقلابیون دیده نمی‌شود بی‌درنگ از آنجا به سرهنگ (لیاخوف) فرمانده کل افواج قزاق (که بر علیه مجاهدین وارد شهر شده و شروع به جنگ نموده بود) تلفن می‌کند و می‌گوید که (انقلابیون به سوی قزوین فرار کرده‌اند و من امشب در کرج می‌مانم).

لیاخوف در پاسخ با عصبانیت می‌گوید (ترا چه می‌شود که مانند دیوانگان آواز می‌خوانی؟ انقلابیون وارد شهر شده‌اند) سروان از فرط خشم و غضب تلفن را به زمین می‌زند و می‌شکند.

من به اتفاق سالار حشمت وارد شهر شده بودم (مسیوپیرم در یک جا سردار حشمت و در اینجا سالار حشمت ذکر می‌نماید ما عین یادداشت را می‌نویسیم بدون اظهار نظر) او را در اطراف دروازه جا گذاشته و به سوی عمارت مجلس شورای ملی شتافتم و بهارستان را متصرف شدم چون درصدد تصرف مسجد سپهسالار که با عظمت خود سنگر مناسبی محسوب می‌شد بر آمدم. به مقاومت شدیدی برخوردیم و جنگ خونینی درگرفت. پس از دو ساعت زد و خورد مسجد مزبور را هم به تصرف درآورده قوای دولتی پس از دادن تلفات سنگین پا به فرار گذاشت و در نتیجه جنگ تمام شد،



در این هنگام بختیارها و سپهدار نیز وارد شهر شدند، عمارت فوق‌الذکر را متصرف شده تحویل نامبردگان داده خودم به سوی عمارت فوج قزاق حمله ور شدم، جنگ سختی به وقوع پیوست (لیاخوف) چون اطلاع حاصل می‌کند که من او را محاصره کرده‌ام، تمام قوایش را علیه سنگر اصلی و مهم ما که عمارت مدرسه ارامنه بود متمرکز ساخته و با شلیک شدیدی دیوارهای آن را لاینقطع می‌کوبد.

در اول ژوئیه، اوضاع بیش از پیش بحرانی و خطرناک گردید، سروان (زایوسکی) و سواران قره‌داغی سردار ارشد به اتفاق افراد خود و سربازان سیلاخوری شهر را از دو طرف محاصره کرده، به تیراندازی شدیدی دست زدند، از داخل شهر هم قزاقها سنگرهای ما را هدف گلوله قرار داده بودند، جنگ در تمام مدت روز ادامه داشت و ما پیوسته سعی می‌کردیم که سنگر و مواضع مناسب‌تری به دست آوریم تا بدان وسیله دایره حلقه محاصره را که به دور صفوف (لیاخوف) کشیده بودیم تنگ‌تر سازیم.

در دوم ژوئیه، افرادی که در اطراف شهر گرد آمده بودند، چون مشاهده می‌کنند که از تیراندازی بی‌جهت نتیجه‌ای عاید آنها نمی‌شود مواضع خود را ترک گفته به سوی (سلطنت‌آباد) که مقر شاه بود می‌روند، شاه به همراهی مشاورین و قشون عظیم خود به محل نامبرده پناه برده بود ولی لیاخوف همچنان بر علیه ما می‌جنگید چند روز پیش از آن که جنگ در داخل شهر شروع شود، اهالی عموماً به سفارتخانه‌های ترکیه، انگلستان آلمان پناهنده شده بودند، چند خانوار ارمنی هم در حوالی حسن‌آباد و در عمارت مدرسه ارامنه (پارک هتل) که از سفارتخانه‌های انگلیس و ترکیه چندان فاصله نداشت تحصن جسته بودند، ولی پس از این که قزاقها عمارت مدرسه را هدف گلوله توپ قرار دادند. البته اقامت خانواده‌های مزبور در آنجا دیگر غیرمقدور بود، لذا چند نفر اجباراً شبانه زن و بچه‌های خود را به سفارتخانه‌های ترکیه و انگلیس منتقل نمودند. عمارت (پارک هتل) پارک سابق اتابک و محل فعلی سفارت روس در آخر کار تحت اختیار ما گذاشته شد و ما آنجا را برای پرستاری مجروحین اختصاص دادیم، قزاقها و سایر افراد از فرط خشم و غضب و انتقام بر روی سر افراد بیچاره فرو ریختند و دکانها و خانه‌های اتباع داخله و خارجه را مورد دست‌برد و غارت قرار دادند.

عصر روز دوم ژوئیه دبیر سوم سفارت روس، از طرف لیاخوف نامه‌ای به مجلس آورد سرهنگ لیاخوف در طی نامه مزبور پیشنهاد می‌کرد که تیراندازی به سوی فوج

قزاق از آغاز تا پایان مذاکرات خاتمه داده شود و برای اجرای این امر از طرف خود پیشنهادهای زیر را مرقوم داشته بود.

- ۱- پس از تسلیم شدن، افراد فوج قزاق باید مورد عفو واقع شوند.
- ۲- افسران کما فی السابق با مشاغل فعلی خود انجام وظیفه نمایند.
- ۳- حقوق آنان به میزانی که تاکنون دریافت می داشتند پرداخت گردد.
- ۴- از خلع سلاح نمودن قزاقها صرفنظر شود.
- ۵- خود او به عنوان فرمانده فوج قزاق معرفی و شناخته شود پس از دریافت نامه (لیاخوف) پیشنهادهایش را پذیرفتیم و از طرف خومان شرایط زیر را پیشنهاد کردیم.
- ۱- در صورت تسلیم شدن قزاقها، آنها را مورد عفو قرار داده و با آنها مانند برادران خود رفتار خواهیم کرد.
- ۲- آنها باید تا پایان جنگ سلاح خود را به زمین بگذارند.
- ۳- از تاریخ خلع سلاح حقوق آنان از طرف دولت جدید پرداخت خواهد شد.
- ۴- لیاخوف، موقتاً در پست خود باقی خواهد ماند ولی از این پس باید تحت نظر و فرمان وزیر جنگ که امروز انتخاب خواهد شد، انجام وظیفه کند.
- ۵- لیاخوف باید فردا به مجلس که به توپ بسته بود بیاید و رسماً تسلیم شود.
- ۶- لیاخوف برای تسلیم فوج قزاق باید فردا بلافاصله اقدامات مقتضی به عمل آورد.

لیاخوف شرایط پیشنهادی ما را قبول می کند و در نتیجه ما هم از تیراندازی به سوی افراد وی خودداری می کنیم، اما هنوز عده ای از بختیارها که در عمارت بانک روس مستقر شده بودند دائماً به طرف ما شلیک می کردند، خیال آنها این بود که از مقابله به مثل راحت بودند چه آنان پیش خود حساب می کردند که ما جرئت نخواهیم کرد که به سوی بانک مزبور تیراندازی نمائیم.

من این موضوع را بارها به سفارت انگلیس رسانیده بودم و برای آخرین بار به سفارت مزبور اطلاع دادم که به اطلاع سفارت روس برسانید که برای آخرین بار یادآور می شوم که به دشمن اجازه ندهند که از عمارت بانک روس به سوی ما تیراندازی کنند و در غیر این صورت ما اجباراً بانک را به توپ خواهیم بست. نیم ساعت بعد به توسط سفارت انگلیس اطلاع داده شد که مقامات مربوطه اقدامات مقتضی به عمل

آورده اند هنوز یک ساعت از این نگذشته بود که یکی از کارمندان بانک مزبور به حضور من آمد و اظهار داشت که عده ای قزاق و طرفداران استبداد به زور و عنف وارد عمارت بانک شده بودند و از آنجا تیراندازی می کردند ما به همکاری قزاقها آنها را از آنجا رانیدیم و شما می توانید از این حیث آسوده خاطر باشید. من از ایشان اظهار تشکر کردم.

پس از این وقایع، شارژدافهای سفارتخانه های روس و انگلیس در سلطنت آباد به حضور محمد علی شاه باریافته، او را ترغیب می نمایند که در سفارت روس متحصن شود، و برای متقاعد ساختن شاه بوی یادآوری شوند که احتمال دارد مجاهدین او را زنده دستگیر نمایند شاه در بدو امر در برابر اصرار آنها ایستادگی به خرج می دهد ولی همین که از موضوع تسلیم شدن لیاخوف خبردار می شود تصمیم می گیرد از قلعه سلطنت آباد به سفارت روس پناهنده شود.

صبح روز ۳ ژوئیه، شاه به عنوان این که می خواهد به گردش برود، دستور می دهد که اسبش را زین کنند، جواهرات و اشیاء قیمتی را قبلاً منتقل نموده بود، شاه سوار اسب شده قصر سلطنتی را ترک کرد، وقتی که او از قصر خیلی دور می شود اطرافیان تازه به منظور وی پی می برند و به طرف شاه می روند و نیمه راه به شاه رسیده خواهش و تمنا می کنند که از این تصمیم خویش صرف نظر نماید و الا خود با دست خویش تاج و تخت سلطنت را به باد خواهد داد و تمام نقشه ها و کوشش ها را نقش بر آب خواهد ساخت ولی شاه به حرفهای مشاورین گوش نداده به هیچ وجه من الوجوه متقاعد نشده یکسر به سفارت روس می رود و خودش را تحت حمایت آن قرار می دهد، اطرافیان شاه هم به عمل او تأسی جسته و جمله گی به سفارت پناهنده می شوند در سفارت روس اتاق مخصوص قبلاً برای پذیرائی شاه تهیه شده بود، شاه در تحت حمایت دولتمرد روس انگلیس قرار داشت و به همین جهت بر فراز سفارت روس پرچم دولت انگلستان نیز به اهتزاز در آمد و درهای ورودی عمارت از طرف نگهبانان دو دولت مزبور حفاظت می شد.

هنگامی که شاه به سفارت روس پناه می برد، کفیل سفارتخانه انگلیس به خیابان آمده کلاه از سرش برداشته هورا می کشید و به اطرافیان هم پیشنهاد می کند که باو تأسی جسته و هورا بکشند. ضمناً خبر فرار شاه را هم به اطلاع عموم می رساند، او برای

ملاقات من اظهار تمایل می نماید ولی چون خبردار می شود که من به محل خود نبوده و نیستم فوری یک نفر را به سراغ من فرستاد هنگامی که من به محل خود مراجعت می کردم، در خیابان دوباره کلاهش را از سر برداشت و هورا کشید و به جلو آمد و دستم را گرفت و با صمیمیت فشرد و تبریک گفت و مرا هم از فرار شاه مسبوق ساخت.»

پس از فتح تهران مجلس عالی فوق العاده مرکب از نمایندگان حاضر در تهران و سر آن آزادیخواهان و مجاهدین در تاریخ بیست و هفتم جمادی الثانی یک هزار و سیصد و بیست و هفت هجری قمری تشکیل و بنا به تصمیم متخذه از طرف این مجلس محمدعلیشاه از سلطنت خلع، فرزندش احمد میرزا ولیعهد به سلطنت برگزیده شد و عضدالملک نیز نایب السلطنه گردید.

و به این ترتیب بساط استبداد برچیده شد و مجدداً مشروطیت برقرار گردید؟

لیاخوف فرمانده قزاقان نیز به مجلس آمده شمشیر خود را از کمر باز کرده بر زمین نهاد، سردار استعداد مجدداً شمشیر را بر کمر او بست گفت (او به وظیفه سربازی خود عمل کرده و ایرادی به وی نخواهد بود) و دستور داد عده ای از مجاهدین برای حفاظت از جان او تا سفارت روس او را بدرقه نمایند، و عراده های توپ که به دست مجاهدین افتاده بود در مدخل مجلس شورای ملی به زنجیر کشیده و آن را نشانه مرگ استبداد خواندند؟.

ژشديه هم از رشت به اردبیل مسافرت و برای جلوگیری از حمله شاهسون ها و رشیدالملک اقداماتی به عمل آورد و وقایع و اتفاقات بسیار جالبی برای او پیش آمد که در یادداشتها خود (سفرمغان) و نامه ای که به آقای شمس الحکماء اردبیلی که مورد علاقه ژشديه بود و با او نسبتی داشت نوشته که منتشر خواهد شد به هر حال ژشديه پس از چندی که خانواده از مسافرت او اطلاعی نداشت و نگران بودند به منزل بازگشت و در جواب اقوام و خانواده اش پس از شرح مفصل اقداماتش گفت (روتم پنبه محمد علیشاه و عین الدوله را زدم) پس از فتح تهران عده ای از مستبدین به سفارتخانه های خارجی پناهنده شدند و عده ای نیز زندانی و اعدام گردیدند.

### بنا به نوشته آقای ملک زاده

«در این میان عین الدوله با شجاعت و تردستی شگفتی خود را به میدان بهارستان

رسانید و نزد سران مشروطه رفت و گفت: من می توانستم برای حفظ جانم دریکی از سفارتخانه ها متحصن بشوم ولی این ننگ را قبول نکردم و اینک آمده ام خود را تسلیم ملت نمایم و جان و مال خودم را در حمایت وطن پرستی و عفو و گذشت ملت ایران قرار دهم.

این سخنان که با رنگ پریده و ترس و لرز ادا شد در دل سران مشروطه که ساده دل و بی کینه بودند اثر گذاشت و او را به احترام پذیرفتند؟

وی با اینکه اعتقادی به مشروطیت نداشت بعد از مشروطیت در چند کابینه مشروطه وزیر هم شد!! و بالاخره در سن ۸۴ سالگی در دهم آبان ماه ۱۳۰۶ شمسی درگذشت جز ننگ و بدنامی در تاریخ ایران از خود باقی نگذاشت، در اواخر عمر تمام ثروتی که جمع آوری کرده برای اداره زندگی پرتجمل خود از دست داد و نیمی را مباشرش برد نیمه دیگر را هم طلبکاران عاقبت به تنگدستی افتاد دولت گاهی کمکی به او می کرد (باد آورده را باد برد) کبر و غرور استبداد رای و دشمنی با ملتی نجیب عاقبتی جز این نباید داشته باشد (باشد که عبرت همگامهای او گردد).



## فصل شانزدهم

تالیفات رُشدیه





## فصل شانزدهم

### تالیفات رُشدیه

رُشدیه که از پیشوایان نهضت فکری و فرهنگی معاصربه شمار می رود مردی وطنخواه و معارف دوست و نویسنده ای توانا بود به سبکی دلپذیر و شیوا چیز می نوشت و کلامش جذابیت خاصی داشت و نوشته های پرارزش او بسیار ساده و بدون تکلف و خالی از تصنع بود. رُشدیه بیست و هفت کتاب تألیف کرده است که اغلب آنها آن زمان در مدارس تدریس می شد. از تألیفاتش یکی کتاب (کفایه التعلیم) است که آن را درباره وظایف مدیر مدرسه در امر تعلیم و تربیت نوشته است که حاوی بعضی افکار تجدد خواهانه می باشد.

نقل از نوشته آقای نیکوهمت به نام رجال قرن معاصر در روزنامه پیکار مردان قم

رشدیه برای اداره امور دبستان نظامنامه مفصلی درباره وظایف مدیر و ناظم و معلمین و فراش و دفتردار و تنظیم امور دبستان و دخل و خرج آن تهیه کرده بود مثلاً در فصول مزبور می نویسد در ماده ۱۳: مدیر مدرسه در قبول متعلم به مدرسه اگر فقط شهریه را منظور بدارد بسی ظلم کرده است.

ماده ۱۴: مدیر مدرسه باید شهریه را محض استقلال اساسی تعلیم و تربیت اخذ نماید زیرا که مطالبه اجرت برای تعلیم حرامست.

ماده ۱۵: مدیر مدرسه باید از اغنیا زیاد و از ضعفا کم و از فقرا کمتر بگیرد و

مساکین را مجاناً پذیرفته و تربیت نماید.

ماده ۱۶: مدیر مدرسه فقر و نداری اولیاء متعلمین را وسیله ضیاع استعداد آنها قرار ندهد.

ماده ۱۷: مدیر مدرسه بیوه زنی را می بیند که دست بچه اش را گرفته تقاضا می کند که مجاناً تربیت شود بچه عذر وی را رد می کند.

ماده ۲۰: مدیر مدرسه به طمع اندک مال دنیا تضييع عمر یک انسان را راضی نشود تا خدا عمر و زحمات او را هدر ندهد.

مرحوم محمد حسن فروغی (ذکاء الملک) در شماره ۲۸۵ روزنامه تربیت مورخ پنجشنبه دوازدهم شهر جمادی الاولی سنه ۱۳۲۱ هجری قمری تحت عنوان (کفایته التعلیم) راجع به این کتاب این طور نوشته.

کفایته التعلیم تالیف جناب مستطاب حاج میرزا حسن مدیر مکتب ژشدیه تهران این اوقات با حروف سربی در مطبعه مبارک شاهنشاهی در دارالخلافه باهره به حلیه طبع رسیده و از هر جهت کمال امتیاز را دارد کتاب مسطور اگر چه جامع منافع عدیده می باشد اما عمده برای انس ذهن شاگردان مکاتب ابتدائی به الفاظ معموله و فرا گرفتن املائی لغات مصطلع است. باید دانست که جناب مستطاب مدیر ژشدیه دامت افاضه خدمتی شایان به تعلیم و تعلم ابنای این وطن کرده و کار شاگردان ابتدائی و کودکان نوآموز را خیلی آسان نموده قواعدی را که در قفقاز و سایر بلاد خارجه برای تسهیل شناختن حروف و ترکیب ضبط املاء به کار می برند. در مکاتب ابتدائی ما شایع و معمول داشته و ما را از این راه امتنان کلی حاصل باشد. همچنین در تالیف جلیل خود که برای مقاصد مذکور منتشر ساخته اند مبلغی زحمت کشیده و امیدواریم سعی ایشان مشکور باشد و اگر طغیان انقلم یعنی نواقص در کفایته التعلیم به نظر رساند عیبی نیست و جز قرآن کریم کمتر کتابی تمام صحت را دارا باشد و نسبت آن نواقص را به مؤلف محترم ندهیم همان طغیان قلم است که عرض شد. مثلاً اگر مسطور فرموده اند (تا این بساط مبسوط است انبساط خاطر ما محال است) و واقعی خرمی خاطر فضلا به تمیز اهل مملکت باشد. و اگر هیئت و ترکیب بعضی عبارات بر طبق قوانین فارسی بنا شد علت نشو و نما در آذربایجان است و در آن ایالت مشخص باید قطران تبریزی باشد تا درست فارسی بداند یا نزد دانائی مثل قطران درس زبان فارسی

بخواند اما بعضی دقایق مهمه را باید معلمین رُشدیه به اطفال بگویند که از ابتدا کج نروند مثلاً خاطرنشان کنند، که علامت نهی در فارسی میم است نه نون و اگر در محاورت بگویند نترس، نرونگو، دخلی به کتاب و عبارت فصحا ندارد.

مشنوای دوست که غیر از تو مرایاری هست

مشکن دلم که حقه راز نهان تست

مکن مکن که نکو محضران چنین نکنند

از خیل سپاه او دو چشمش جنگی است      باقی خط و خال او سیاهی است مترس  
و از این قبیل دقایق که گفتنی است و آخر الامر از جانب تمام قدر دانان مملکت  
عرض تشکر به مؤلف جلیل کتاب مستطاب کفایت‌التعلیم می‌نمائیم و از درگاه دانای  
توانا توفیق و تأیید آن جناب را درخواست می‌کنیم.

بدایته التعلیم      برای سال اول ابتدائی ۳ جلد (جلد اول برای ۲ ماه اول و جلد دوم  
و سوم برای ۵ ماه آخر.

صد درس      برای کلاس دوم (کلمات قصار) که بدین ترتیب شروع می‌شود.

## بسم الله الرحمن الرحيم

### درس اول

- ۱- روزی بود، که روز نبود، جز روزی آفرین احدی نبود.
- ۲- روزی بود، که بود نبود، در میانه نبود.
- ۳- خدا خلق را خلق فرمود، تاخدائی خود را نمود.
- ۴- خدا خلایق را چه خلق می‌نمود، چه خلق نمی‌نمود خود خدا بود.
- ۵- خلایق یک دفعه خلق شده‌اند، به تدریج به دنیا می‌آیند.
- ۶- چنان که یک روز خلقت عمومی بود، یک روز هم هلاکت عمومی خواهد شد.
- ۷- چنان که یک روز خلایق معدوم صرف بودند، یک روز هم موجود صرف خواهند شد.

۸- نیستی صرف قبل از خلقت بود، هستی صرف بعد از هلاکت خواهد بود.

۹- چنانکه نیستی اول را مدت نیست، هستی دویم را هم مدت نخواهد بود.

## درس دوم

- ۱- خدا را نمی بینم، اما بودنش را یقین داریم.
- ۲- روحمان را نمی بینم، اما می دانیم که زنده روحیم.
- ۳- خدا واحد است، یعنی یکیست، شبیه و شریک ندارد.
- ۴- اگر خدا یکی نبود، گردش عالم به یک جور نبود.
- ۵- اگر خدا دوتا می بود، این نظم در دنیا نمی بود.
- ۶- اگر خدا یکی نباشد، پس باید چندتا باشد.
- ۷- اگر خدا بیش از یکی باشد، البته یکی خالقست و یکی مخلوق.
- ۸- مخلوق خالق نمی شود، چنان که خالق مخلوق نمی شود.
- ۹- نیستی و هستی ما هستی و نیستی ما، دلیل هستی خدا است.
- ۱۰- خالق بودن صفتی است مخصوص و مختص خدا.

همینطور تا صد درس

- |   |                |
|---|----------------|
| زبان وطن) کتاب درسی سال اول برای مسلمان زادگان قفقاز.   | وطن دیلی       |
| برای سال اول.   | تاریخ شفاهی    |
| برای سال اول و دوم.   | شرعیات ابتدائی |
| برای سال اول (کتاب معلم).   | جغرافی شفاهی   |
| صد و بیست درست کلمات قصار (تعلیم املاء) جلد اول   | کفایتہ التعلیم |
| جلد دوم برای سال ۵ و ۶ دبیرستان.  |                |
| جلد سوم براس سال ۵ و ۶ دبیرستان.  |                |
| جلد اول و دوم و سیم مربوط بود به کلاسه های ذکور و اناث هر یک از مجلات درسی و دو ماه اطفالیست.   | بدایته التعلیم |
| اگر دو ماه بگذرد و متعلم نتواند تمام دروس این کتابها را از حفظ بخواند و بنویسد و دیگته ها را خود از رو بخواند و من از خارج بگویم او بنویسد معلم او را شغل دیگری باید داد. |                |
| (نحو فارسی) جلد اول.  | نهایتہ التعلیم |
| جلد دوم (علمی) مجله راهنمای کتاب این کتاب را قدیمترین تألیف دستور زبان معرفی کرده بود.  | نهایتہ التعلیم |

به جهت نوآموزان مدارس پسران و دختران به طور ساده و آسان احسان می شود.

کلمات قصار تربیت البنات

تادیب البنات

۶ جلد برای شش کلاس دبستان اخلاق

برای دبیرستان اصول عقاید

اصول تعلیم هدایه التعلیم

بدایه التعلیم (برای تربیت معلم)

تبصرة الصبيان حساب ذهنی کودکان دبستان کلاس چهارم.

اصول عقاید، یا اتحاد بشر

یا اتحاد بشر برای دبیرستان

مرآت الحق

تنبيه الغافلين یا ارشاد

یا ارشاد الطالبین رساله ایست در حاکمیت ملی و حکومت قانون



# دستور تدريس

معلمين محترم قبل از شروع تدريس شاگردان را مهارت کامل بدهند در تقسيم کلمات  
بر اصوات کلمات محفوظ آنها بطوریکه بحضرت کلمه هر کلمه متقنت باشند که آن  
کلمه بخير جدا و ادا شود و جدا نموده اند از اينکه در اين تقسيم اسم حروف و بالا و پائين  
و حرک و سکون و حرم بر زبان بياورند که اينها لغات علميت و تعليم و تعلم لازم دارد  
و اين تقسيم کلمات بر اصوات از معلومات اوليه خود اطفالست نهايت  
اينکه از روي التفات، تعلم میکنند فقط مستقيم بايد از کلمات و دوحرفي که دارای دو  
صداست شروع کرده بجاائي برساند که معلم اگر مرکب آن دو صدا را گفت مستقيم  
فورا همان را بر هر صديقت محشني که آن کلمه را تشکيل داده اند تقسيم کند.

و اگر مستقيم فهميد صوني کلمه في را بگويد فورا آن صدا را را بر مرکب کرده بگويد مستقيم  
مثلا معلم بگويد [مو] شاگرد فوري تقسيم کند: م - و - مو

معلم بگويد [پ آ] شاگرد فوري ترکیب کرده بگويد پا و کذا  
کلماتیکه دوحرفي و سه صوني باشند مثلا: سر - پا - چهار صوني مثل مستعد  
پنج صوني مثل خبر - يا شش صوني مثل سرور لکن وقت کنند  
که در تقسيم جمع و ترکیب اجزاء از بينه نرود مثلا

س - س - سر - و - و - سر - و - و -

سر - سر - و همچنین م - م - ل - ل - م - م - ت - ت -

ت - مکتب - مکتب - ب - ب - مکتب

در دستور کامل در کتاب ۲ تيم التعليم شروع است با کجا جمع فرمايد پير معارف  
۲۰۱

۲۰۱ با جزو است معارف گيلان ۲۰۱ معجم رلوايت بل رشت مطبعه بناس چاپ شده



# مکتب رشیدی

**ما در محلی بغاگ بسپارید که هر  
روز شاگردان مدارس از روی گورم  
بگذرند و از این بابت روح شاد  
شود !**

همین مختصر تفاوت بهانه ای بدست مکتب داران قدیمی دادنا قبول امروزها اعصاب کنند و مکتب خانه ها را ببندند و خانه ملاها بروند که در مکتب های جدید درس بی دینی می آموزند . آنها هم بدون تحقیق عریضه ای پشاه نوشته تقاضا کردند مکتب های موسوم به رشیدی تعطیل شود و البته تقاضا بدون معطلی پذیرفته شد و اجرا گردید . سی چهل سال بعد از آن مرد معارف خواه پاکدامنی مجدداً آن نوع مکتب ها را بطرز عالیتر در تهران دایر کرد این مرد معارف خواه مرحوم حاج میرزا حسن رشیدی است که بواسطه همان مکتب های رشیدی بنام رشیدی شهرت یافت . مرحوم رشیدی با کمک مرحوم میرزا علیخان امین الدوله صدراعظم مظفرالدین شاه چندین مدرسه جدید در تهران دایر کرد و چون شخصی مرد روحانی و پرهیزگاری بود لکه 'دینی باو نمی چسبید و از آبرو کارش پیشرفت کرد مرحوم رشیدی قریب نود و پنج سال عمر کرد و تمام زندگانی خود را وقف خدمتگزاری معارف نمود آخر هم که درم وفات کرد کرد وصیتش این بود :

«ما جانی بغاگ بسپارید که هر روز شاگردان مدارس از روی قبرم بگذرند و از این بابت روحم شاد شود»  
روانش شاد باد که مردی روحانی و خدمتگزار بود .

در امپراطوری عثمانی مدارس جدیدی که بسبک اروپائی تأسیس میگرددید مکتب رشیدی خوانده میشد . وقتی میرزا حسین خان سپهسالار قزوینی سفر کبیر ایران در استانبول پایران بازگشته مکتب افتاد در تهران هم مکتب هائی نظیر مکتب رشیدی دایر کند البته در آن اوقات مکتب خانه هائی پرسقدمیر تهران وجود داشت ، اما سپهسالار درصدد برآمد که اصلاحاتی همد مکتب خانه ها بکند . لذا با محمدحسن خان صنیع الدوله وزیر انطباعات و تالیفات آن روز وارد مذاکره شد و ابتداء مکتبی بطرز جدید دایر کرد . مرحوم صنیع الدوله جزو قایع جمادی الثانی سال ۱۲۸۱ می نویسد که امروز جناب مشیرالدوله صدراعظم (میرزا حسین خان سپهسالار) به مکتب خانه تشریف آوردند و از شاگردان امتحاناتی شد ؛ بابت تقاضای این بنده (صنیع الدوله) نام مکتب را «مکتب مشیری» گذاشتند . در مکتب مشیری علاوه بر قرآن و کتاب گلستان و «ترسل» حساب و جغرافی مختصری هم علوم طبیعی درس میدادند . معلم مکتب خانه و شاگردان معمولاً روی زمین می نشستند ، منتهی فرش مکتب خانه قالی بود و جلوی معلم یک میز کوچکی قرار میدادند .



ف  
فارسی

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين خالق الخلق جميعين  
والصلوة والسلام والتحية والكرام على نبيه  
وخير خلقه محمد وآله الطيبين صلوات الله  
وسلامه عليهم الى يوم الدين ولله الحمد  
على اعدائهم ومنكر في فضائلهم ابدا لا بدين  
ووهب الله ابرين آيين يا رب العالمين

# بداية التعلیم جلد دوم طبع اول هزار و پانصد جلد

حسب وقت بجلد اول و متعقبت بجلد سیم برای  
جواب طبقه اول و دوم و سیم کلاسهای ذکور و اناث

هر یک از این مجلدات کتاب درسی دو ماهه اطفال  
اگر دو ماه بگذرد و متعلم نتواند تمام دروس این کتابها  
از حفظ بخواند و بنویسد و دکتها را خود از رو بخواند  
و من از خارج بگویم و او بنویسد معلم او را شغل دیگر بدهد  
از مصنفات اولین مؤسس مدارس جدید در ایران  
حاج میرزا حسن و شدیدی تبریز است

## فصل هفدهم

دوران پیری



## فصل هفدهم

### (دوران بازنشستگی)

در سال ۱۳۳۰ هجری قمری رُشدیه به سمت بازرس مدارس به استخدام وزارت معارف درآمد و در سال ۱۳۳۲ به ریاست و امانت اوقاف قزوین منصوب سپس در سال ۱۳۳۶ هجری قمری به ریاست معارف گیلان منصوب شد متأسفانه در آن سالها در گیلان اغتشاشاتی از قبیل انقلاب جنگل و اشغال قشون روس و انقلاب بلشویکی روسیه و تخلیه گیلان از قشون تزاری و هجوم ارتش انگلیس و اشغال مجدد گیلان به وسیله قشون بلشویکی و تشکیل جمهوری کمونیستی در گیلان به وقوع پیوست که باعث شد که دولت مرکزی از پرداخت اعتبار معارف گیلان خودداری نماید و وضع فرهنگیان بسیار تأسف آور شده بود رُشدیه نیز مورد ایداء و آزار رژیم کمونیستی قرار گرفت و او را وادار نمودند به رفتگری شهر مبادرت نماید و حتی به جان او سوء قصد نمودند ولی خوشبختانه جان به سلامت برد به هر صورت پس از کودتای سال ۱۲۹۹ که سردار سپه به گیلان آمد رُشدیه با سردار سپه تماس گرفته و نظر او را به وضع اسفبار فرهنگ گیلان جلب نمود و ایشان نیز فوراً دستور پرداخت اعتبار معارف گیلان را داد و رُشدیه به آقای جودت مأموریت داد که به تهران رفته و نسبت به حواله اعتبار اقدام نماید خوشبختانه با کمک آقای دکتر صدیق اعلم اعتبار تأمین و حواله گردید و وضع معارف گیلان بهبود یافت در سال ۱۳۰۲ رُشدیه در گیلان بازنشسته شد و در همانجا تقاضای تأسیس دبستان شش کلاسه را در رشت نمود. پس از تأسیس دبستان و مدیریت آن به

مورخہ ۳۱۔۔۔ برج شہر نور علی ۱۳۰۲  
ضمیمہ۔۔۔ ورہ۔۔۔ پیکر در شہ



وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفہ

ادارۃ معارف و اوقاف گیلان



دائرہ.....

نمبر ۱۲۲۰

آقا علی محمد زرخیز

حسب تقاضا خانہ اکیف امتیاز نامہ سہروردہ در شہ  
مدرسہ رشیدیہ را در تمام مع ذرات جمیع قریبہ نام خانہ صادر شد  
تبریک





# دولت علیه ایران

وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه

چون تشریح غیر مجربیه قانونی امتیاز تالیس مدرسه - دکتر شریعتی در حد اجتماع - بنام مدرس شریعتی و مدیریت نصرت میر در مدیریت از وزارت معارف غرضه و شرایط قانونی و مطابق ماده (۱۰) و (۱۶) قانون اساسی معارف دارا است لهذا بشارت اجازه داده میشود که مدرسه مزبوره را تأسیس نماید مشروط بر اینکه کاملاً مقررات قانونی و نظامنامه ها و دستورات وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه را رعایت کرده و مواد پروگرام دسی را دقیقاً مجری دارد

اداره معارف و تعلیمات مشرک صحت اجرای این امتیاز نامه است

بلاغت سید علی محمد گل ۱۳۰۲



ل-۲۱



وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه

تاریخ ۶..... ماه ۱۰ سنه ۱۳۰۱

نمره ۶۲۶۱ ضمیمه.....

۱۷۲۴۹۱

اداره.....

دایره.....

کتابخانه ملی ایران

در جواب نمره ۱۳ مهر ۱۳۰۱ و در تعقیب استیضاح مدرسه زیدیه که در تاریخ ۱۷

سنه ۱۳۰۵ زیر شماره ۵۸۳۹ صادر شد باینجه مدرسه زیدیه

در ردیه بر موقت میزد - از طرف وزارت معارف



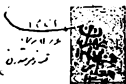


شماره ۸۲۹۲۵



# دولت علیه ایران

وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه



چون کمیسیون انجمن تشیلاتی استیاضی امتیاز تالیس مدرسه دکه در حدیقه شش پله پله نام بنام  
و مدیریت محمد بهر از تهران از وزارت معارف غوده و شرایط قانونی را مطابق ماده (۱۰) و  
(۱۶) قانون اساسی معارف دارا است لهذا استیاضی بهر اجازه داده میشود که مدرسه مزبوره را تأسیس نماید  
مشروط بر اینکه کاملاً مقررات قانونی و نظامنامه ها و دستورات وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه را رعایت  
کرده و مواد پروگرام دسی را دقیقاً بجری دارد

اداره معارف و تبلیات مسئول صحت ابرای این امتیاز نامه است

مطابق بهر استیاضی بهر ۱۲۵

محل امضای وزیر





## وزارت معارف و اوقاف

مطابق قانون اداری وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه مورخه ششم شهریور سال ۱۳۲۱

مطابق مقررات ماده دوم مصوبه جلد ۲۷، شریعت ۱۳۲۸

وزیر معارف و اوقاف موجب این حکم  
مقرر شد

ماده اولی از این تاریخ که اول برج میزان با رسیدن یکصد و سی و دو است.  
آقای جبار میراثی به سمت اوقاف و صنایع مستظرفه منصوب و تسلیت این عیال بعد از احوال شود.  
ماده دوم از تاریخ مقرر در ماده فوق از قرار، مبلغ هشتاد و پنج هزار مقرر می‌گردد و خواهد داشت.  
ماده سوم آه بر سر سند و اوراق و امور عسکری این حکم است



رشدیه درین شاگردان کلاس پنجم ابتدائی نظام در سال ۱۳۰۳ ....

کمک شهرداری آن را مبدل به دارالقیام نمود و شبانه روزی گردید پس از چندی آن را به شهرداری رشت واگذار و به تهران عزیمت نمود. در تهران نیز تقاضای اجازه تأسیس مدرسه را نمود که اجازه آن صادر گردید در همان سال اهالی اردبیل از او خواستند که در اردبیل مدرسه‌ای تأسیس نماید علیهذا همان مدرسه را در اردبیل تأسیس نمود و پس از آن در شهرستان قم که از لحاظ معیشت ارزانتر از تهران بود سکونت نمود و در سال ۱۳۱۵ شمسی مدرسه‌ای شش کلاسه در تکیه ملامحمود به اسلوب جدید بنیاد گذارد و با کمک مالی مختصری که از اداره معارف قم دریافت می‌داشت و شهریه دانش‌آموزان به نحو احسن اداره می‌کرد و شخصاً در پیشرفت نواآموزان نظارت و تعلیم دانش‌آموزان کلاسه‌های اول و دوم را به عهده داشت و تا آخر عمر با وجود کبر سن در مدرسه تدریس می‌نمود. روزی در موقع تدریس در کلاس بیهوش و از صندلی بر زمین افتاد پزشک بر بالینش آوردند چون به هوش آمد پزشک به او توصیه نمود که در این سن با توجه به ضعف جسمانی از تدریس خودداری و استراحت نماید ایشان با کمال تکدر و ناراحتی گفت چرا غافلید (اگر در همان ساعت که ضعف کرده بودم چشم از این عالم می‌بستم. قطعاً جایم در بهشت بود چه سعادت از این بالاتر که معلم در حین اجرای امر مقدس تعلیم بمیرد حیف که سعادت یاری نکرد).

### وصیت رُشدیه

(مرا در محلی به خاک بسپارید که هر روز شاگردان مدارس از روی گورم بگذرند و از این بابت روحم شاد شود).

رُشدیه در اواخر عمر در مدرسه اش کلاسی برای تعلیم کوران تشکیل و با اصولی که برای تعلیم کوران اختراع کرده بود تدریس می‌نمود در پایان سال نتیجه امتحان را با نظارت فرمانداری و معارف قم به وزارت معارف ارسال می‌داشت.

وی در تاریخ ۱۹ آذر ماه ۱۳۲۳ شمسی ۱۳۶۳ هجری قمری در سن ۹۷ سالگی درگذشت و روی دوش شاگردان دبیرستانهای قم در قبرستان نوبه خاک سپرده شد و روی سنگ قبرش نوشته شده (آرامگاه حاج میرزا حسن رُشدیه اول مؤسس مدارس جدید در ایران). ۱۹ آذر ماه ۱۳۲۳ روانش شاد باد.

رُشدیه همیشه می‌گفت (هیچ خدمتی بزرگتر از معلمی و هیچ خدمتگذاری بزرگتر از

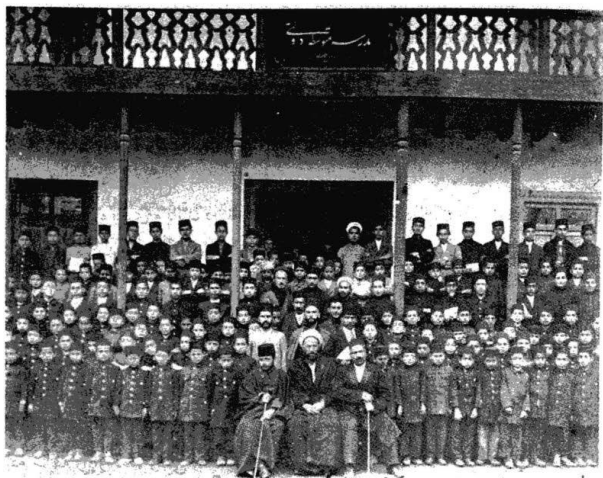
معلم وجود ندارد).

از خدمات مهم، رُشدیه اختراع الفبای صوتی بود که طرز تدریس تهجی به طرز قدیم را که اطفال پس از ده سال و ده هزار چوب خوردن و مشقتها را تحمل نمودن تنها خواندن و نوشتن را می‌آموختند و محبت آنها به مکتب چنان بود که مرگ مکتبدار عید شاگردان محسوب می‌شد، برای آن که زانو راحت فارغ شود نذر می‌کردند که پولی به مکتبدار بدهند که شاگردان را آزاد نماید تا موجب سلامت زانو گردد و غیره و غیره متروک داشت. شاگردان با یاد گرفتن الفبای مزبور می‌توانستند در ظرف ۶۰ ساعت خواندن و نوشتن را بیاموزند.

در مورد حقوق بازنشستگی، رُشدیه بشنوید از نقل قول صفحه ۱۶۷ و ۸ راهنمای کتاب سال ۱۳۴۵ نوشته آقای اقبال یغمائی از آقای هرمز رئیس اداره کل بودجه وزارت معارف در آن موقع.

«شرح دوره پیری و پایان دردناک زندگی آن بزرگ مرد را که به حقیقت شایسته لقب پرافتخار پدر فرهنگ جدید ایران است از زبان هرمز که در آن وقت رئیس اداره کل بودجه بود.

روزی پیرمرد خوش سیمائی با ریش بلند وارد اتاقم شد و نشست و پس از معرفی خود گفت، چندی است وزارت فرهنگ مرا بازنشسته کرده و پیشنویس حکم تقاعد را تهیه نموده و برای تسجیل و تأمین اعتبار به اداره بودجه فرستاده‌اند و من آمده‌ام خواهش کنم که آن را زودتر رد کنید، سه ماه است حقوق نگرفته‌ام و در مضیقه‌ام دستور دادم سابقه را آورند، وقتی چشمم به مبلغ حقوق وی افتاد دود از سرم بلند شد، دیدم او را با ماهی سی و چند تومان بازنشسته کرده‌اند، پرسیدم چطور شما حاضر شده‌اید پس از آن همه سابقه خدمت فرهنگی که از بنیاد گذاران نخستین مدرسه در ایران می‌باشید، با این حقوق ناچیز بازنشسته شوید؟ چطور از زحمات شما که در راه تحصیل آزادی و برقراری مشروطیت متحمل شده‌اید خجالت نکشیده‌اند؟ در کمال استغنائی طبع جوابم داد: چه اشکالی دارد؟ باید به رضای خدا راضی شد، من آدم قانعی هستم و انتظاری غیر از این ندارم، و بلکه انتظارات خود را برآورده می‌دانم. من و امثال من انتظار داشتیم که قشون روس در ایران نباشد، خودمان قشون منظم و قوی داشته باشیم، راه آهن بکشیم، مدرسه و دانشگاه دایر کنیم، قانون حکومت کند، و مملکت روز بروز



مدرسه متوسطه دولتی رشت در ۱۳۹۸ شمسی

حاج میرزا حسن رشديه دروسط و در دست چپ او ميرزا احمدخان نوائی رئيس مدرسه  
و دست راست رشديه ميرزا محمدخان شبانی معلم رياضی . پشت سر نوائی ميرزا سيد  
باقرخان شريفی و پشت سر شبانی ميرزا حسنخان تعليمی معلمين برجسته مدرسه

ترقی نماید، بحمدالله می بینم، بیشتر این آرزوها برآورده شده و دارد می شود، دیگر چه می خواهم، مدتی است به قم رفته ام و قصد دارم تا آخر عمر آنجا باشم، ماهی پنج تومان کرایه خانه می دهم و خودم هستم و زنم، بچه هایم بزرگ شده و درس خوانده و هر یک صاحب شغلی شده اند. قم هم جای ارزانی است و زندگی می گذرد. اگر سختی داشت تحمل می کنم. گفتم: شما خفض جناح می کنید و نمی خواهید بگوئید که سی و پنج تومان به هیچ جای زندگی نمی رسد، و مسلماً به زحمت خواهید افتاد، من ابداً حاضر نیستم چون شما شخص خدمتگذاری را با سی و چند تومان خانه نشین سازم، شما به من مهلت بدهید تا ترتیبی به این کار بدهم. گفت: ای آقا دستم به دامت، نکنید که کار خراب می شود، سه ماه است می دوم تازه به اینجا رسید، اگر از جریان خارج شود تا سه ماه دیگر نیز باید بدوم که حتی برای یک هفته اش هم قادر نیستم، خواهش می کنم امضاء کنید، بلکه تا یک یا دو هفته حکم صادر شود و من به حقوقم برسم، گفتم: عجب دارم که دیگران به نحوایم به مشروطه شان رسیده اند و آتیه خود را تامین کرده اند، و شما که پیش کسوت تر از آنان بوده اید می گوئید، راضیم به رضای خدا، چرا دیگران این حرف را نمی زنند؟ گفت: می دانید که جماعت دو گروهند، گروهی با اصالت بوده و در کمال تقوا وارد مشروطه شده و آن را به خاطر حقانیت و حقیقتش خواستار بوده اند، و گروه دیگر بنده درهم و دنیار بوده از آن نمد کلاهی خواسته اند، هر کسی را بهر کاری ساخته اند، من و عارف و امثال ما فلز مخصوصی هستیم، و اهل برد و خورد و یا در فکر شکم بودن نیستیم خواهشمندم امضاء فرمائید مرخص شوم.

گفتم: با تمام این احوال، من از شما خواهش می کنم، حالا که سه ماه صبر کرده اید دو سه روز دیگر نیز صبر کنید و مطمئن باشید که ناراحتتان نخواهم کرد، فوراً به آقای حکمت، که وزیر فرهنگ بود، تلفن کردم و وقت خواستم و فردای آن روز ملاقاتش کردم و قضیه را شرح دادم و افزودم که چطور شما روا داده اید که چنین شخصی که خدمات صادقانه ای به معارف ایران کرده و به قول حافظ (از دیرینه این درگاه است) با یک چنین حقوق ناچیزی بازنشسته شود؟

گفت: چاره چیست؟ ما محل آن را نداریم و شما که وقتی رئیس حسابداری وزارت فرهنگ هم بوده اید راهنمایی کنید، گفتم: محل اعتبار این کار درآمد اوقات

است که گردن کلفتها می‌برند، و می‌خورند، شکمشان را گنده‌تر می‌کنند، گفت: چه خوب راهنمایی کردی! دستور می‌دهم پیشنویس حکم را عوض کنند، گفتم: همین الان در حضور شما من حکم را تغییر می‌دهم، و بالاخره در حدود صدوبیست تومان برای ژشدیه ماهیانه تهیه کردم، و به امضای وزیر مربوطه رسانیده و خود نیز امضاء کردم و حکم صادر شد.

ژشدیه خوشحال شد و رفت به قم و مدتها همان مبلغ را حواله کردیم و می‌گرفت، تا این که حادثه شهریور ۱۳۲۰ پیش آمد، و اوضاع به هم خورد، یک روز باز ژشدیه وارد شد از وضع حقوق و زندگیش پرسیدم، گفت: مدتی است حقوق را قطع کرده‌اند و دیگر وجهی حواله نمی‌شود و در این سال و زمانه سخت ناراحتیم، ولی می‌سازیم و چاره هم نداریم، آن روز آقای صدیق اعلم وزیر فرهنگ بود، ماجرای قطع حقوق ژشدیه را گفته و اضافه کردم که در یک چنین اوضاع و احوال و گرانی ارزاق، عوض اینکه حقوق این بیچاره را اضافه بکنند، به کلی قطع کرده‌اند، وزیر فرهنگ اظهار امتنان کرد و گفت به هر مبلغی که صلاح می‌دانید حکم صادر کنید.

این بار کوشیدم که میزان حقوق ایشان از همان محل اوقاف به ماهی دو هزار و پانصد ریال بالغ گردد، آقای صدیق اعلم نیز خوشحال شد که وسیله بانی خیر شدن او را فراهم آورده بودم، این بار هر دوسه ماهی خود ژشدیه به تهران می‌آمد و حقوقش را می‌گرفت و سری هم به من می‌زد یک روز به او گفتم که شما با این سن و سال مقتضی نیست که زحمت رفت و آمد را به خود هموار کنید، بهتر است ترتیبی داده شود که در محل حقوق را دریافت بدارید.

خندید و گفت آقای هرمز خیالت از جانب من راحت باشد من اطمینان دارم که صدوبیست سال عمر خواهم کرد، و این رفت و آمد برایم مفید است.

توضیح آن که فردای آن روز با ماشین متفقین تصادف نمود و بستری گردید. «مردی که عمری خدمتگزار جامعه و فدائی صدیق فرهنگ بود در اثر ندانم کاری و بی‌توجهی راننده می‌میرد، روانش شاد باشد».

نقل از مجله نگین



## فصل هیجدهم

خدمات فرهنگی خانواده رُشدیه



## فصل هیجدهم

### (خدمات فرهنگی خانواده رُشدیه)

#### شادروان بانو جمیله رُشدیه

مرحوم رُشدیه دارای ۱۵ فرزند از سه عیال بود ۸ پسر و ۷ دختر که آنان نیز اکثراً مدارس را تاسیس و اداره می نمودند و یا در خدمت فرهنگ بودند. از جمله فرزندان رُشدیه که حرفه پدر را تعقیب نمود شادروان بانو جمیله رُشدیه می باشد که اولین خدمت فرهنگی خود را در دبیرستان و دبستان و کود کستان دخترانه ژاله (حسنت سابق) در خیابان امیریه قلعه وزیر (که فعلاً اتوبان کودک است) که متعلق به دانی ایشان مرحوم سید حسین رمزی و خانمشان بانو فخرالتاج رمزی بود اداره می شد شروع و در سال ۱۳۲۰ شمسی اولین کود کستان را در ساری و بابل تاسیس و سپس در سال ۱۳۲۴ در تهران کود کستان و دبستان رُشدیه را افتتاح نمود این مؤسسه اولین مدرسه ای بود که مجهز به سرویس رفت و آمد کودکان بود. سپس دبستان پسرانه آزاده و دخترانه عفاف را در خیابان جمهوری (شاه سابق) تاسیس و شخصاً آنها را اداره می کرد. بانو ناهید شیردلپور (اسلامی) دختر ایشان نیز با او همکاری داشتند در این مدارس اکثر دختران و نواده های رُشدیه تدریس می کردند. ضمناً اولین پانسیون دخترانه را برای دختران دانشجوی شهرستانی که در تهران کسی را نداشتند تاسیس و مانند مادری مهربان از آنان حفاظت و حمایت و نگهداری می کرد. سپس اقدام به تاسیس دبیرستان دخترانه نمود شادروان بانو جمیله رُشدیه مانند پدر بزرگوارشان عاشق فرهنگ بود.

بانوئی بود، مدیر، مسلط، مدبر، متدین، متقی، فداکار و مسلماً شاگردان مدارس مزبور اعم از دختر و پسر هیچگاه شخصیت و قدرت مدیریت و محبت مادرانه ایشان را که به نام (خانم رُشدیه) معروف بود فراموش نمی‌کنند و همه از او به نیکی یاد می‌کنند عجیب اینجاست که آن شادروان مانند پدرشان کوچکترین نظر استفاده مادی از خدمات فرهنگی خود نداشت به طوری که وقتی قرار شد که مدارس ملی به دولت واگذار گردد وزارت فرهنگ متوجه شد که او با داشتن این همه تاسیسات فرهنگی برای معاش زندگیش دیناری پس انداز ندارد و در خانه اجاره‌ای زندگی می‌کند این در زمانی بود که هموطنان ما به خاطر دارند که اشخاصی با داشتن یک کودکستان یا یک دبستان چه ثروتی به هم می‌زدند. بنابراین پس از تحقیقات زیاد تصمیم گرفتند به پاس خدمات فرهنگی‌شان (با وجود این که سابقه خدمت دولتی نداشت) حقوق بازنشستگی برقرار نمایند. پس از آن که در سال مدارس ملی به دولت واگذار گردید بانو جمیله رُشدیه دیگر انگیزه‌ای برای ادامه زندگی نداشت و روز بروز افسرده‌تر می‌شد او که از کودکی به صدای زنگ مدرسه از خواب بیدار می‌شد و سالهای زیادی از عمرش را با صدای زنگ مدرسه و همه‌ی کودکان و دیدن فرزندان کودکستانی تا دبیرستانی خود می‌گذراند. زندگی بسیار برای او دشوار شده بود و بالاخره در اسفند ماه سال ۱۳۶۱ بدرود زندگی گفت، روانش شاد باد.

ضمناً زحمات و محبت‌های مهندس جلال‌الدین رُشدیه فرزندش که تا آخرین دقائق زندگیش آنی از حمایت و نگهداری او غفلت ننمود فراموش نخواهد شد.



شادروان بانو جميله رُشدیه

## ۲- استاد شمس‌الدین رشدیه - و آقای چنگیز رشدی

شادروان تیمسار سرتیپ شمس‌الدین رُشدیه استاد دانشکده افسری که ۵۰ سال بشغل معلمی اشتغال داشت باتفاق آقایان چنگیز رُشدی (فرزند مرحوم حسین رشدی برادر حاج میرزا حسن رُشدیه) و اصغر پایا و شکراله کاردرو نجم‌الدین ملیحی و بانو سارا رشدی و اغزازدخت اغزازی در سال ۱۳۳۴ گروه فرهنگی رُشدیه را بنا گزاردند، نخست تشکیلاتی بنام کودکان دبستان و دبستان پسرانه رشدی در خیابان تخت جمشید و سپس دبیرستان پسرانه را در خیابان کاخ (فلسطین) افتتاح، پس از آن اقدام بساختن کودکان دبستان و دبستان دخترانه در تهران و یلا نمودند. دبستان تهران و یلا بمدیریت بانو اغزازدخت، اغزازی که مدیره‌ای بسیار لایق بودند منظم اداره می‌شد. این موسسات تا سال ۱۳۵۷ دایر بود.



استاد شمس‌الدین رشدیه

www.adabestanekave.com

### ۳- بانو شهناز رُشدیه (آزاد)

بانو شهناز آزاد دختر حاج میرزا حسین رُشدیه نیز سالها کودکستان شهناز و دبستان ستاره در خیابان فرانسه را تاسیس و اداره می نمود از فرزندان ایشان یکی آقای دکتر همایون آزاد می باشد که در تبریز به مردم آذربایجان خدمت می کند. ایشان همسر مرحوم ابوالقاسم آزاد مراغه ای بودند که ایشان نیز به فرهنگ خدمات گرانبهائی نموده اند.



بانو شهناز رُشدیه (آزاد)

#### ۴- میرزا کریم رُشدیه (مفید الملک)

در ماه ذی الحجه ۱۳۲۶ هجری قمری آقای شوکت الملک اعلم تصمیم به تأسیس دبستان به سبک جدید در بیرجند گرفتند و برای انجام این منظور از حاج میرزا حسن رُشدیه تقاضای اعزام معلمینی را نمودند ایشان نیز آقایان میرزا احمد مدیر نراقی و شیخ احمد سلیمانی نراقی و میرزا کریم رُشدیه فرزند خود را که در بنیاد گذاری مدارس جدید در تهران با او همکاری داشتند به بیرجند اعزام داشت و مدرسه شوکتیه را در آنجا تأسیس و مشغول تدریس شدند. آقای کریم رُشدیه مدت مدیدی در مدرسه مزبور تدریس می نمود و به لقب مفید الملک نیز مفتخر گردید بعدها ایشان از همانجا به وزارت دارائی منتقل و دارای مشاغل مهم و متعددی از جمله پیشکاری دارائی ارومیه شدند تا این که در سال ۱۳۶۸ شمسی به رحمت ایزدی پیوستند.



میرزا کریم رُشدیه (مفید الملک)



## ۵- خانم ماه منیر پیرزاده (رُشدیه)

جا دارد در اینجا از ۲۷ سال سابقه فرهنگی و ۲۱ سال خدمت در سازمان جوانان شیر و خورشید سرخ (هلال احمر) بانو ماه منیر پیرزاده زوجه مرحوم جمال الدین رُشدیه عروس مرحوم حاج میرزا حسن رُشدیه یادی بکنیم و برای اطلاع از خدمات ایشان در ذیل مقاله آقای ارسلان محمدی از کردستان که در نشریه اختصاصی اردوی تعلیماتی جوانان سال ۱۳۵۲ درج گردیده نقل می‌گردد:

یک انسان، تا دیروز او را ندیده بودم، با آن دستهای نوازشگر، صورت مهربان و موهائی که بر اثر گرد باد زمان به رنگ سپید درآمده بود حالت بخصوصی داشت که در همان نگاه اول آدم را مجذوب می‌نمود، همیشه در نگاهش شادی موج می‌زد و تبسمش حالتی ملکوتی به او می‌داد. او یک انسان است، انسانی به تمام معنی، انسانی که سالیان زندگیش را صرف آموزش جوانانی نمود که سینه‌هایشان از فریاد لبریز بود، جوانانی که او را درک می‌کردند، جوانانی که شور این انسان فداکار را در همان لبخند حس می‌نمودند و او را دوست می‌داشتند، تا آنجائی که به یاد دارم همه او را به خاطر نوع دوستی و محبتش «مامان» صدا می‌زدند «مامان» کلمه‌ای بس زیبا و پرابهت است. برای انسانی که واقعاً مادر همه جوانان است، او هدف دارد، هدفی بس والا، او می‌خواهد بسازد انسانها را برای زندگی بهتر، او می‌خواهد که در شادی فرزنداناش سهیم باشد، او هم آواز و در راستای انسانهای قرن ماست با همان صدای رسا فریاد بر می‌آورد: که ای کاش همه انسانها این تیرگی و سکوت کشنده که تار و پود وجودشان را احاطه نموده می‌کشند، ای کاش قلبهای انسانها به جای کینه و زشتی

از محبت و پاکی انباشته بود، ای کاش به جای جنگ و خونریزی که گریبانگیر انسانهای قرن ماست، صلح و صمیمیت وجود داشت، ای کاش همه زندگی می‌کردند به خاطر خود زندگی، او را هیچگاه متأثر ندیده‌ام، شاید در پس این لبخند مهربان دردی بزرگ نهفته است و سینه‌اش آکنده از درد انسانهاست.

تا آنجا که می‌دانم مدت ۲۷ سال در وزارت آموزش و پرورش خدمت نموده خدمتی بس افتخارآفرین، ۲۱ سال از این خدمت را در سازمان جوانان شیر و خورشید سرخ گذرانده است و در این مدت همه او را به عنوان یک انسان و یک مربی مهربان می‌شناسند و به او احترام می‌گذارند، احترامی که فقط شایسته اوست، در این مدت عمرش هزاران بار به خاطر آنچه که می‌بیند گریسته است.

اولین زن رهبر جوانان شیر و خورشید سرخ می‌باشد که قبل از سال ۴۱ همه سدها را شکسته و پا به پای مردان خدمت شرافتمندانه نموده، اوسه سال پیش بازنشسته شد ولی باز هم خواست که خدمت کند، باز هم خواست که در راه بهروزی نسل جوان به کوشد، راز موفقیتش به خاطر صدای باطنی، به خاطر عشق به انسانها، و به خاطر ارزشی است که برای همه قائل است، نزد او نژاد سیاه، سفید، زرد مطرح نیست او فقط به انسان بودن شخص فکر می‌کند نه عوامل نژادی.

در سال ۱۳۴۰ رهبر سازمان جوانان ناحیه دو تهران بود، سال ۴۱ به سازمان مرکزی وارد شد و در سال ۴۵ امداد بانوان را تشکیل داد.

او در پهنه بیکران این سرزمین زندگی می‌کند و هرگاه از خاطراتش صحبت می‌کرد اشک در چشمانش حلقه می‌زد و در چهره‌اش رنج گذشته‌های دور مشاهده می‌شد. اکنون که توانستم شمه‌ای از احساسات پاکش را برای شما بازگو کنم او را برای شناخت بیشتر به آنهایی که معنی خدمت را درک می‌کنند معرفی می‌کنم، او مربی محترم و گل سرسبد این اردو «خانم ماه منیر پیرزاده» است، ما جوانان شیر و خورشید بدین ترتیب به او ارج می‌نهیم و هدفهایش را می‌ستائیم.

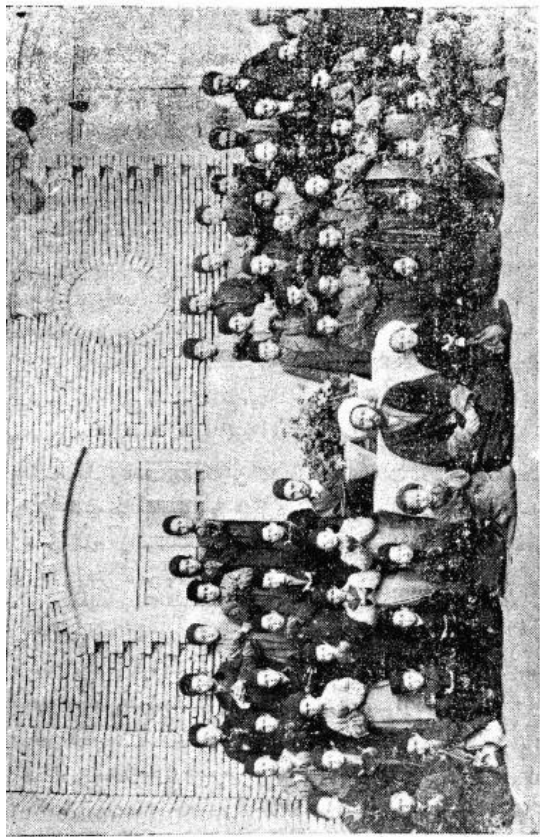
فرزندان حاج میرزا حسن رشّديه عبارتند:

- ۱- مرحوم میرزا محمد
- ۲- مرحوم میرزا کریم
- ۳- مرحوم شمس‌الدین
- ۴- مرحوم نظام‌الدین
- ۵- مرحوم جلال‌الدین
- ۶- مرحوم جمال‌الدین
- ۷- مرحوم علاء‌الدین
- ۸- ضیاء‌الدین

با کمال تأثر و تأسف زمانیکه این کتاب در جریان چاپ بود شادروان مهندس ضیاء‌الدین رشّديه بنیانگذار مهندسی جنگل در ایران آخرین فرزند ذکور شادروان حاج میرزا حسن رشّديه در اثر سانحه اتومبیل در مازندران جان بجان آفرین تسلیم نمود روانش شاد و یادش گرامی باد.

دختران عبارتند:

- ۱- مرحومه بانو شهناز (آزاد) همسر مرحوم ابوالقاسم آزاد مراغه‌ای.
- ۲- مرحومه بانو مهین بانو (ذوالخیر) همسر مرحوم دکتر سعادت ذوالخیر.
- ۳- مرحومه بانو جمیله (شیردلپور) همسر مرحوم قنبر علی شیردلپور.
- ۴- بانو خانم خانمها (نخعی) همسر مرحوم شاپور نخعی (قمی).
- ۵- بانو قدرت (تیموپور) همسر مهندس تیمور پور.
- ۶- بانو غفت (قاضی) همسر مرحوم مهندس راحت حسین قاضی (اهل پاکستان).
- ۷- بانو نرگس (شفیع‌زاده) همسر مهندس حسن شفیع‌زاده.



( مدرسه شعبه رشديه )

## شرح خدمات فرهنگی برادران رُشدیه به فرهنگ آذربایجان به نقل از تاریخ فرهنگ آذربایجان جلد اول نوشته آقای حسین امید:

### ۱- میرزا علی - دکتر علی رُشدیه

از مدارسی که در فاصله سال ۱۳۲۱ تا ۱۳۲۴ ه‍.ق در تبریز افتتاح یافته مدرسه رُشدیه یا صحیح تر نام آن برده شود (مدرسه شعبه رُشدیه) است. با افتتاح مدرسه نوینی به نام رُشدیه باز نام رُشدیه در تبریز ورد زبان عموم گردید مؤسس این مدرسه برادر کوچک مرحوم حاج میرزا حسن رُشدیه (میرزا علی) است که به احترام نام رُشدیه نام مدرسه را به شعبه رُشدیه نامیده است. این دومین مدرسه به نام رُشدیه در تبریز می باشد ولی از قرار معلوم نام رُشدیه به اغلب مدارس آن زمان اطلاق می شد و کلمه رُشدیه به جای مدرسه متوسط یا دبیرستان استعمال می گردید این مدرسه (یا شعبه رُشدیه) تا اوایل انقلاب مشروطیت دایر بوده است و در سال ۱۳۲۵ شاگردان مدرسه نامبرده در متینکها و نمایشات ملی شرکت می کرده اند.

ولی در همان انقلاب اولی متأسفانه این مدرسه تعطیل و منحل گشت و مؤسس آن (علی رشدی) که به نام آقای دکتر علی رُشدی نامیده شد از تبریز به خارج رفته تحصیلات خود را در مدرسه طب تکمیل و به رتبهٔ دکتری نائل گردیده است.

## ۲- حاج میرزا علی (حاج آخوند)

شادروان حاج میرزا علی (حاج آخوند) پسر مرحوم حاجی میرزا مهدی پیشنماز چرندابی که برادر ناتنی مرحوم حاج میرزا حسن رشديه می باشد وی سالها در ایروان سکونت داشت موقعی که رشديه به ایروان آمد به کمک او دبستان رشديه را در ایروان بنا نهاد او در آنجا به مدت تدریس رشديه آشنا گردید و پس از انحلال، دبستان مزبور در ایروان به تبریز آمد با برادر خود همکاری نموده وی پس از رفتن رشديه به تهران مکتبی در مسجد کلبعلی (واقع در خیابان تربیت) دایر نمود این مکتب که پس از انحلال مدرسه رشديه تاسیس یافت در ظاهر با سایر مکاتب فرقی نداشت محل آن در مسجد بود و شاگردان روی تشکچه نشسته و میزهای کوچک (پیش تخته) جلو خود می گذاشتند ولی طرز تدریس و درجه بندی با مکاتب فرق زیادی داشت. شاگردان را به شکل کلاسهای امروزی به درجات مختلف تقسیم کرده و اصول تدریس سابق را کنار گذاشته و الفبای صوتی تدریس می نمودند و بعضی علوم مقدماتی یاد می دادند. شاگردان جوخه، جوخه شده و هر جوخه که در یک ردیف می نشستند به منزله یک کلاس بود و معلم مخصوص و جداگانه داشتند. حاج آخوند با این ترتیب توانست مقصود خود را که همانا تعلیم و تربیت نوباوگان به طرز صحیح باشد عملی سازد و درب مسجد نیز تابلویی نصب کرده بود که روی آن (مکتب رشد و قدس) نوشته شده بود. پس از چندی مرحوم نامبرده مکتب را از مسجد کلبعلی به مسجد مقصودیه که ضمناً حیاطی هم داشت منتقل ساخت در این مکتب چند نفر معلم عهده دار تدریس بودند که از آن جمله آقای میرزا حسن واعظ خاله زاده حاج میرزا حسن و آقای

ابوالقاسم فیوضات و آقای یوسف نجات را می‌توان نام برد، در مسجد مقصودیه گاه‌گاهی شاگردان مکتب برای تنفس از مسجد به صحن مسجد می‌رفتند و آزاد گردش می‌کردند با این اصول بود که حاج میرزا علی توانست مدرسه را از غارت و هجوم طرفداران جهالت حفظ کند. حتی پس از چندی مکتب را به یک عمارت اجاره‌ای (خانه متعلق به حاجی محمد حسین بیت‌اله) منتقل ساخت و کاملاً شکل مدرسه به آن داد و تخته سیاه و نیمکت و سایر اثاثیه مدرسه به کار برد باز ملاحظاتی در کار بود از جمله به جای زنگ که آنگاه در انتظار ناقوس جلوه می‌کرد. برای اعلام ساعت درس یا تفریح یک نفر از محصلین خوش صوت شعر می‌خواند هنگامی که شاگردان می‌خواستند از کلاس برای تنفس بیرون روند شاگرد نامبرده در جلو اتاقها حرکت می‌کرد و با صدای بلند می‌خواند:

(الا ای غزالان دشت ذکاوت به بیرون روید از برای سیاحت)  
به مجرد شنیدن این شعر معلمین کلاسها را تعطیل و شاگردان برای تفریح و تنفس خارج می‌شدند برای حاضر شدن در کلاسها نیز همان شاگرد در حیاط می‌خواند:  
هر آن کودری علم دانائی است بدانند که وقت صف آرائی است  
به مجرد شنیدن این صدا شاگردان صف می‌بستند تا شاگرد دیگر بدین قرار می‌خواند:

ایا طالبان علوم الهی بیائید مکتب که زینجاست شاهی  
شاگردان به طرف اتاقهای درس روان می‌شدند.

با این ترتیب مدرسه (رشد و قدس) توانست مقاومت کند و به خدمت ادامه دهد و به سرنوشت نظیر سرنوشت مدرسه رُشدیه یا کمال و یا سایر مدارس گرفتار نشود.  
مدرسه رُشدیه و قدس بدین ترتیب تا اوایل مشروطیت دایر بود پس از تغییر رژیم چنان که خواهیم دید با سه مدرسه دیگر اتحاد کرده مدرسه‌ای به نام دبستان (اتحاد نوبن) بوجود آوردند.

شرح حال میرزا علی: حاج میرزا علی معروف به حاج آخوند ایروانی برادر بزرگ حاج میرزا حسن رُشدیه می‌باشد که در ایروان از برادرش اصول تعلیم و تدریس یاد گرفته پس از مراجعت به ایران چندی به همراهی برادرش مدرسه رُشدیه را اداره می‌نمود و پس از رفتن رُشدیه به تهران خود حاج میرزا مکتب (رشد و قدس) را تاسیس

کرده است حاج میرزا علی مشهور به حاج آخوند مانند برادرش در راه تعلیم نوباوگان زحمات عدیده متحمل شده است و در ترتیب الفبای صوتی با برادرش همفکر و با هم تشریک مساعی کرده اند. حاجی آخوند چندان به امور سیاست دخالت نمی کرد و بیشتر هم خود را مصروف تربیت و تعلیم نموده است. تالیفات او چندین کتاب است که می توان از آنها کتاب جغرافیا به نام (گیتی نما) را نام برد. حاج میرزا علی پس از مشروطیت ایران با سه نفر از مدیران مدارس دیگر اتفاق کرده مدرسه اتحاد نوبر را تاسیس نموده و ریاست مدرسه به حاج میرزا علی محول شده است. نامبرده در سال ۱۳۲۹ هجری قمری در تبریز فوت کرد پس از فوت مشارالیه اساس مدرسه نوبر به هم خورده.



### ۳- میرزا حسین رُشدی (رُشدیه)

میرزا حسین رشدی برادر حاج میرزا حسن رُشدیه از نخستین خدمتگذاران فرهنگ اردبیل است این برادران در نقاط مختلف آذربایجان به تاسیس مدارس پرداخته‌اند این یکی نیز در این راه فداکاری نموده است در شهری مانند اردبیل موفق به تاسیس مدرسه‌ای آن هم قبل از مشروطیت ایران شده است. که نام او را جزو فداکاران فرهنگ این سامان ذکر می‌نمائیم.

مدرسه حیات در تبریز نخست به مدیریت آقامیرزا حسین رُشدیه و بعد آقای دکتر شفق بعد مرحوم حاج آخوند اداره می‌شد.

یک باب مدرسه در مرند به نام (مساوات) به مدیریت میرزا حسین رُشدیه (برادر حاج میرزا حسن رُشدیه معروف) مفتوح شد. خانواده رُشدیه که احیاء کننده معارف آذربایجان هستند از آن جمله میرزا حسین رُشدیه است که خدمات قابل توجه و مهمی در یکایک نقاط آذربایجان انجام داده است.

این مدرسه هر چند ابتدائی بود ولی طبق اصول آن زمان علوم مختلف و زبان خارجه (روسی) در آن مدرسه تدریس می‌شد، تاسیس و افتتاح این مدرسه به آسانی بدست نیامده در آن زمان جمعی از روحانیون و طبقات مختلف با مدرسه مخالف بودند چنان که پس از شش ماه که از افتتاح مدرسه می‌گذشت و اولیای مدرسه خود را برای یک جشن و امتحان حاضر می‌نمودند چند ساعت به شروع امتحان مانده با تحریک مفسدین و دشمنان دانش و ترقی عده‌ای از اهالی داکین را بسته به جانب مدرسه هجوم آوردند و در اندک زمانی مدرسه را خراب و اثاثیه را تاراج نمودند. قرائتخانه‌ای

که به وسیله سید علیخان مؤدب (بازنشسته اداره گمرک) در یکی از اتاقهای مدرسه دایر بود تاراج شد و کتابهای آن پاره‌پاره و از بین رفت در این مجلس امتحان سید علی خان مؤدب نیز از تبریز دعوت شده بود مشارالیه نیز به منزل میرزا آقا مکافات پناهنده گردید. ولی جماعت از مدرسه به طرف منزل آقای مکافات هجوم برده که مدیرمدرسه را بگیرند و به قتل برسانند. بالاخره با هر ترتیبی که بود غائله خاتمه می‌یابد در نتیجه مدرسه را نیز تعطیل می‌کنند. در شهرخوی نیز بنا به تقاضای حیدرخان عمواغلی و به کمک حاج علی اصغرآقا که از تجارخوی و رئیس انجمن شهر آنجا بود دبستانی به سبک جدید تأسیس نمود.

مدرسه دیگری به نام رُشدیه در سال ۱۳۳۰ ه‍.ق به مدیریت شادروان رضاقلی احمدی (رُشدیه) در تبریز تأسیس یافت این مدرسه قبلاً به نام فرانکوپرسان دایر بود بعداً به نام رُشدیه نامیده شد این مدرسه یکی از مدارس خوب و مهم تبریز گشت آقای رضاقلی رُشدیه موسس مدرسه مزبور خدمات گرانبهایی به معارف آذربایجان نمود. (ایشان زمانی که موضوع سبک احوال پیش آمد چون مدیریت مدرسه رُشدیه را داشتند پیشدستی نموده فامیلی خود را رُشدیه نامید. ایشان با حاج میرزا حسن رُشدیه بنیانگذار فرهنگ نوین ایران هیچگونه نسبت سببی و نسبی نداشتند).

## فصل نوزدهم

تجلیل از خدمات رُشدیه



## فصل نوزدهم

### (تجلیل از خدمات رُشدیه)

متأسفانه پس از آن که این مرد بزرگ وفات یافت آن طور که شایسته مقام و شخصیت اجتماعی و فرهنگی و سیاسی او بود از وی تجلیل و قدردانی نشد تنها بعضی از جراید روز به طور اجمال درباره رُشدیه و خدماتش مطالبی نوشتند. شادروان استاد محمد جواد تربتی در شماره ۸۶ جمعه ۲۳ آذرماه ۱۳۲۳ نشریه پولاد چنین می نویسد:

### مرگ رُشدیه

مردی که یک عمر دراز را در تربیت فرزندان ایرانی طی کرد و از آغاز شباب تا آخرین روزی که یارای کار کردن داشت خود را وقف معرفت و دانش نموده بود پس از شصت سال جان کندن و به ملت و فرهنگ ملت خدمت نمودن در گوشه گمنامی وفات یافت و از شداید زندگی آسوده شد.

مرحوم رُشدیه بود که نخستین دبستان ملی را تاسیس نمود و روزنه ای از فرهنگ و دانش غرب را بر روی فرزندان این کشور گشود.

این مرد شمع معرفتی بود که خودش سوخت و گداخت تا محیط تیره ایران را روشن کند، بارها خانه اش به غارت و تاراج رفت مورد مخالفت کسانی شد که بیدار شدن ملت را به زیان خود می دانستند.

این مرد معرفت‌دوست که خدمت به فرهنگ و توسعه فرهنگ در سرشت او نهفته بود و رنج سفر بر خود هموار می‌ساخت و به شهرهای ایران می‌رفت تا کانون معرفت ایجاد کند و دریچه‌ای از دانش و بینش بر روی مردم غافل و بی‌خبر بگشاید، زحمات و مشقت طاقت‌فرسائی متحمل شد ولی هیچ چیز نتوانست عزم راسخ او را متزلزل سازد.

رُشدیه اگر در ممالک دیگر، در میان ملت دیگر بود، اینک به عالی‌ترین نشانه‌ها آراسته می‌شد و مجسمه‌اش در بزرگترین خیابانها به روی عابران می‌خندید، ولی رُشدیه در این آب و خاک پرورش یافته و برای پرورش مردم این آب و خاک جان‌کنده و به همین دلیل باید محکوم به گمنامی و تهیدستی گردد.

رُشدیه از جهان رفت جز نام نیک و خاطرات خوش میراثی از خود نگذاشت ولی روزی خواهد رسید که حق او شناخته شود و آن طوری که شایسته این خدمتگزار صدیق فرهنگ است، مورد تقدیر و تعظیم واقع گردد. به امید آن روز فرخنده.

در سال ۱۳۲۳ شمسی در تهران مجله زبان به مدیریت شادروان جبار باغچه‌بان منتشر می‌گردید هیئت تحریریه این مجله تصمیم گرفته بودند که با دریافت ۲ ریال از شاگردان مدارس سراسر کشور مجسمه رُشدیه را در یکی از دانشسراهای کشور برپا دارند. اینک جریان اقدامات ایشان را که در مجله مزبور درج گردیده بود ذیلاً منعکس می‌نماید.

نقل از صفحه ۹ یکشنبه بهمن ۱۳۲۷ مجله زبان

(اینک برای شما یک ستاره را که سالهاست در آسمان فرهنگ ایران خانه‌های من را روشن می‌کند آقای میرزا حسن رُشدیه نام دارد معرفی می‌کنم: آقای میرزا حسن رُشدیه یکی از هنرمندان هنر پرور این کشور است او مردیست هنرمند و عاشق هنر خویش و شخصی است با ایمان و عقیده سالها عمر عزیزش را در خدمت به فرهنگ ایران به سر برده و خیری از آن ندیده است. روزی برای اولین بار که در دبستان لاله‌ها بنده را با تشریفات خود سرفراز فرمود یک ورق کاغذ را که شاهد رنج و گواه راستگو عمل ایشان بود به من نشان دادند این کاغذ دستخط یک شخص کوری بود که استاد محترم او را تعلیم کرده بود.

نقل از ص ۸ شماره ۴ مجله زبان

(مجسمه مرحوم رُشدیه) فقط باید به تشویق آموزگاران و با دو ریال شاگردان ساخته شود ما آموزگاران اجازه نخواهیم داد وزارت فرهنگ هم در این امر دخالت کند. ساختن مجسمه رُشدیه یکی از فرایض ملی است باید با همت آموزگاران انجام یابد نباید این مجسمه به وسیله پولداران سخاوتمند بلند شود.

شاگردی که امروز اسم رُشدیه را شنیده ۲ ریال به نام او بذل می‌کند اگر پس از

چند سال که وارد یکی از دانشسراها شد و مجسمه رُشدیه را دید این عمل خود را به خاطر خواهد آورد و این درسی است که به ملت داده می شود.

نقل از ص ۶ ش ۹ مجله زبان

اثر طبع یوسف دانشور (در اطراف ساختن مجسمه رُشدیه).

ای عزیزان رُشد و فرهنگ ادب افشا کنید

چامه‌ها بهر وفات رُشدیه انشاء کنید

سوگوار از جان شوید و از فتوت بهر وی

پیکری چون هیکلش سازید و پا برجا کنید

بوده او گمنام چون در نزد ابناء زمان

نام او جاوید و روحش را زخود ارضا کنید

تا بماند این زماها از وجودش یادگار

رین عمل قدر و مقام علم را ابقاء کنید

هر کسی را هست اندر شغل خود دلبستگی

نقش این دلبستگی بر صنف خود ایفاء کنید

عمر در درس شفاهی صرف کردن تا بکی

در عمل از خود مرام و مسلکی اجراء کنید

نقل از ص ۹ ش ۱۱ مجله زبان

ما در قسمتهای اول این مقالات گفتیم که شخصیت هر قوم با فرهنگ او ظاهر می‌گردد اینک می‌خواهم مجسمه رُشدیه را شاهد و مؤید گفتار خود قرار دهیم تا حال در کشور ما مجسمه‌های زیادی ساخته شده، اگر یک اجنبی مجسمه ناصرالدین شاه را بر قبر آن مرحوم خوابیده به بیند و تاریخ آن روزگار را بخواند از فرهنگ حقیقی ایران کوچکترین اثری در آن نخواهد یافت، اگر یک سیاح مجسمه‌های فردوسی و سعدی و یا خود رضاشاه را که یادگار دوره اوست به بیند، باز سیمای حقیقی ایرانی به او روشن و ظاهر نخواهد شد زیرا که آنها یادگار انتباء ملت نیست. اولاً آنها در اثر اصطکاک سیاستهای خارجی و ثانیاً برای بستن چشم ملت است زیرا مجسمه فردوسی و سعدی پرده‌ایست که عمال رضاشاه به وسیله آنها خواسته‌اند روی قبايح اعمال خود پرده



بکشند اگر من می خواستم مجسمه رُشدیه به دخالت وزارت فرهنگ بر پا شود به او پیشنهاد می کردم با کمال امتنان قبول می کرد و به فوریت صورت می گرفت. هر خانواده با دادن ۲ ریال در این اقدام تشریک مساعی می کنند این اراده ملت است زیرا هیچ صاحب مقام و صاحب شمشیری به آنها دستور نمی دهد و کسی آنها را تهدید نمی کند و بشارت رتبه و مقام نمی دهد.

پس از چندی در اثر تغییر سیاست مملکت و تعطیل مجله زبان این امر متوقف گردید مقداری پول در حساب بانکی مزبور جمع شده بود پس از سالها از طرف خانواده محترم باعجه بان به خانواده رُشدیه پرداخت شد که صرف تعویض سنگ قبر مرحوم رُشدیه گردید.

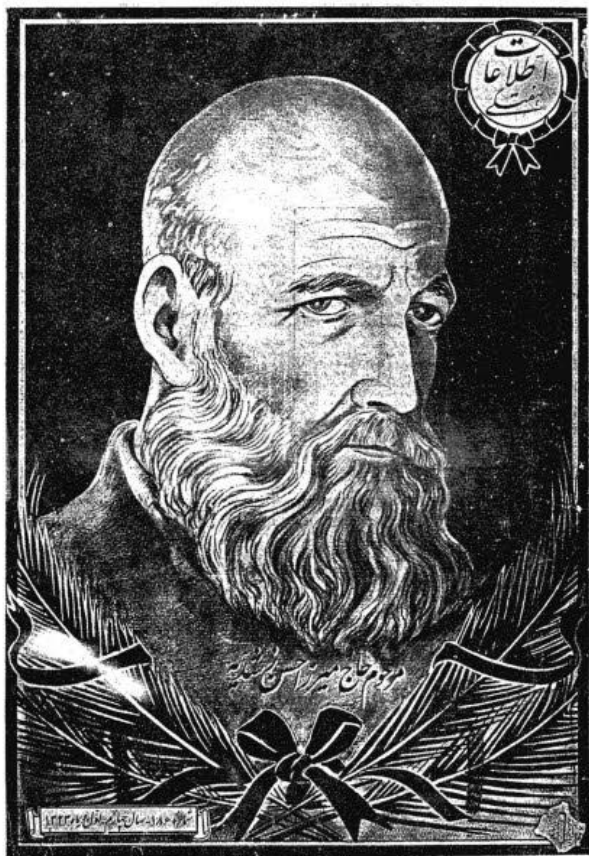
نقل از صفحه ۳۷۵ تاریخ موسسات تمدنی جدید در ایران تألیف دکتر حسین محبوبی اردکانی «رُشدیه و معارف جدید: سخن از حاج میرزا حسن رُشدیه به میان آمد زحمات او در راه ترویج معارف جدید ایجاب می کند که صفحه ای نیز به کارهای وی اختصاص داده شود. پیش از این که او اقدام به تأسیس مدرسه جدید بکند مداری که در ایران باز شده بود همه متعلق به خواص بود. دارالفنون و مدرسه تبریز و مکتب مشیریه و مدرسه همایونی و مدرسه نظامی تهران همه محل تحصیل فرزندان اعیان و اشراف و سرشناسان دستگاه دولتی بود و در حقیقت رُشدیه بود که مدرسه ای برای عامه مردم باز کرد و فرزندان آنها را برای تحصیل پذیرفت و از این روحی در خور اعتنا به گردن جامعه ایرانی دارد.

در صفحه ۷۲ مجله وارلیق نوشته آقای صمد سرداری نیا

رُشدیه، بدون هیچ ترس و بیمی با دشمنان رُشد و تحول فکری و معارف مبارزه می کرد و پیوسته در راه بیداری مردم و بالا بردن سطح افکار عمومی بدون داشتن کوچکترین توقع و انتظار پاداش و مزدی سعی بود با این خدمات مهم و برجسته پایه فرهنگ جدید را در ایران گذاشت (خدمات فرهنگی رُشدیه از هر حیث قابل ذکر و قدردانی است).

رُشدیه در روزهایی که مردم از نام مدرسه نفرت داشتند قد مردانگی برافراشت و به تربیت نوباوگان همت گماشت او از هیچگونه طعن و لعن نهرا سید تا بنای فرهنگ

جدید را به نخستین بار در کشورمان (تبریز) بنیان گذاشت. موقعی که این فرزانه سخن از مدرسه به میان آورد و از تحصیل کودکان ایرانی یاد کرد گمان کردند دیوانه‌ای است که سخن از کفر می‌گوید، شادروان حاج میرزا حسن رُشدیه بانی مدارس جدید در ایران بود و تدریس الفباء به شکل جدید در تمام ایران از او به یادگار مانده است و دیگران همان شیوه را تعقیب و تکمیل کرده‌اند، با آن که زندگانی دراز او پیوسته با رنج و عذاب و مسافرت و تبعید و فقر و پریشانی توأم بوده است، هیچ زمانی از خدمات فرهنگی خود دست نکشید و نفسی نیا سوده است).



نقل از نوشته آقای فرخ کیوانی در صفحه اول شماره  
۱۸۶ سال چهارم مجله اطلاعات هفتگی اول دیماه  
۱۳۲۳ که در سوک مرگ رشدیه منتشر گردید.

### رُشدیه پیرمعارف ایران

جامه سیاهش در تاریکی شب نتوانست امشب او را از نظر (گزمه) ای که در  
اطراف در نقاره خانه گشت می زد، دور بدارد.

فریاد نگهبان برخاست («دایان، دور») سپس بسیاه پوش نزدیک شد و بدسته  
کاغذهائی که در دست او بود و از دیوار ارک بداخل پرتاب می کرد، نگریست و پرسید  
«این کاغذها چیست».

سیاه پوش در جواب گزمه گفت: «این اوراقی است که بنام خدا و پیغمبر او منتشر  
می شود» و در تاریکی شب یکی از کاغذها را بچشمان گزمه بیسواد نزدیک کرد و  
گفت: «بین چه نوشته شده: لا اله الا الله!»

گزمه قدری آرام شد و از خشم خود کاست و گفت: «پس احمق چرا این اوراق را  
در شب تاریک اینطرف و آنطرف می بری؟»

سیاه پوش پاسخ داد: «مگر از ترس لامذهبه‌ها می شود در روز روشن از این حرفها زد؟»

این سخن گزمه را بسر تعصب آورد. فریاد کشید: «یک لامذهب نشان بده تا شکمش را پاره کنم».

«چرا بی جهت می خواهی خونی بر پا کنی، مقداری از این کاغذها را بگیر و بکوری چشم آنها در نقاره خانه و گلستان و دربار بریز! گزمه نیز در ظلمت شب چنین کرد».

صبح روز بعد هنگامی که «عین الدوله» صدراعظم وقت؛ سر از خواب برداشت، یکی از شب نامه هائی را که در دربار ریخته شده بود، بدستش دادند آنروز هر کس از اعیان و اشراف در دربار قدم گذاشت، چشمش بشب نامه ای افتاد و حتی نسخه ای از این شب نامه ها با وجود کوشش فراوان صدراعظم، بروی میز مظفرالدین شاه نیز قرار گرفت. این شب نامه هم یکی از شب نامه هائی بود که از طرف «انجمن سری تنویر افکار» رشید مدتها در شهر انتشار می یافت، دربارمات و مبهوت باین اوراق می نگریست و در جستجوی دست مرموزی بود که آنرا پخش می کرد، ولی خبر نداشت که شب پیش یکی از نگهبانان قصر، آنرا از دست مردی سیاه پوش که کسی جز خود «رُشدیه» نبود گرفته و در راهروهای عمارت سلطنتی گذاشته است، در آنروزگار که کلمه «آزادی» در قاموس زبان فارسی راه نداشت: این مرد آزادیخواه و دیگر اعضای انجمن سری تنویر افکار در حریت و برقراری حکومت مشروطه سخن می گفتند و نظریات و عقاید خود را در شب نامه هائی که منتشر می کردند، اشاعه می دادند و هر روز صبح یکی از این شب نامه ها بدست داماد شاه بر روی میز مظفرالدینشاه می رفت.

انتشار شب نامه و اشاعه افکار آزادیخواهی و فرهنگ دوستی در آنزمان گناهی بزرگ بود و عقوبتی مخوف داشت، لیکن «رُشدیه» زندگیش را از آغاز جوانی وقف خدمت بمیهنش کرده بود و از مرگ و عذاب در راه مقصود نمی هراسید.

اکنون که تاریخ حیات «رُشدیه» را ورق می زنیم، همواره او را با دشمنان رشد افکار آزادیخواهی و معارف در نبرد می بینیم.

رُشدیه در نویسندگی نیز مقام ارجمندی دارد، نوشته های او بسیار شیوا و جامع و محکم است فصاحت گذشتگان را با روانی و شیوایی خاصی آمیخته و خواننده را

مسحور بلاغت خود می سازد.

زمانی را که مرحوم رُشدیه کتابهای خود را می نوشت هنوز زبان فارسی گرفتار هرج و مرج نشده و نویسندگان عموماً آشنا بقواعد زبان و اصول نگارش بودند و در عباراتی که می نوشتند روح و خصائل زبان فارسی را حفظ می کردند یک مقایسه ساده میان نوشته های رُشدیه با عبارات مبتذل و نارسای معمول امروزی که غالباً مضر دانش فارسی و ترکیبش خارجی است مقام ارجمند رُشدیه را در نویسندگی نشان می دهد. کلمات قصارش «مناجات نامه خواجه عبدالله» را بیاد می آورد.

اجلال علما واجب است، اگر علما تحقیر علم نکنند

ایراد بر کار نیک کسان، عادت ناکسان است

استخاره بد می آید استخاره کن را چرا بد می دانی

استغنائی طبع، دولت پاینده است

سحر بر سحر خیز موثر نیست

نه هر که بظاهر حقیر است لایق تحقیر است

هر که را رگ غیرت نباشد تعصب ملیت ندارد

در سال ۱۳۰۵ شمسی شادروان رُشدیه تصمیم به تأسیس مدرسه شبانه روزی در تهران گرفت و برای انجام این منظور تقاضای قرض الحسنه از ملت ایران با تضمین بانک استقراضی نمود ضمناً مکاتباتی با کمیانیهای خارجی بدین منظور نمود ولی متأسفانه موفق نگردید.

نیما یوشیج در شعر یاد

یاد بعضی نفرات

روشنم می دارد

اعتصام یوسف

حسن رشدیه

قوتم می بخشد

راه می اندازد

و اجاق کهن سرد سرایم

گرم می آید از گرمی عالی دمشان

یاد بعضی نفرات

رزق رحم شده است

وقت هر دلتنگی

سویشان دارم دست

جراطم می بخشد

روشنم می دارد

اشعار ذیل را آقای نیکوهمت نویسنده و محقق و شاعر محترم به مناسبت درگذشت مرحوم رُشدیه سروده‌اند.

دریغ و درد که رفت از میانه مردم      یگانه پیر معارف ادیب و دل آگاه  
یگانه خادم فرهنگ در زمانه ما      یگانه حامی دین پرور و معارف خواه  
ادیب و فاضل و روشن ضمیر (رُشدیه)

که کرده است بس ارشاد مردم گمراه  
به پیش اهل بصیرت معلمی داناست

به چشم مردم عامی است خادمی یکتا  
گشود مدرسه‌ها در سراسر کشور

که گر شمار کنی بود قریب بر پنباه  
چه رنجها که تحمل نمود رُشدیه

مگر که کشتی دانش برد به لنگرگاه  
کتاب جامع صد درس و نامه مکتب

به فصل و معرفت اوست بهترین گواه  
به راه کسب فضائل همیشه کوشا بود

نبود در طلب ارتقاء و منصب و جاه  
به نام نیک مخلص بماند و جاوید

کنون که دامنش از روزگار شد کوتاه  
مرحوم محمد علی صفوت ماده تاریخ زیر را در باره وفات رُشدیه سروده است.

آشنائی در آمد از در و گفت  
خبری بد شنیدم از رادیو

گفتم ای بوم چیست وقعه شوم  
دل بر آشفست آشکار بگو

گفت بشنیدم این نوا ز جهان  
«رفته رُشدیه حیف باد از او»



وقتی این فرزانه سخن از مدرسه به میان آورد و از تحصیل کودکان ایرانی یاد کرد،  
کمان کردند دیوانه ای است که سخن از (کفر) می گوید.



انتشارات هیرمند